



میشل دوسن پیر

انتشارات دانشگاه تهران

۱۶۱۲/۳

سرگذشت خاندان رمانف

(تاریخ روسیه از سال ۱۵۴۷ میلادی تا انقلاب و سقوط تزارها)

۳

سقوط

ترجمه:

عیسی بهنام

استاد دانشگاه تهران



انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۳/۱۶۱۲

شماره مسلسل ۱۹۹۷

تهران ۲۰۳۶ شاهنشاهی

سرگذشت خاندان رمانف

سوم

میشل دوسن پیر

سرگذشت خاندان رمانف

سوم

مستوط

ترجمه: عیسی بهنام

فکر من مرا وادار میکند بدون ترحم باشم و من تصمیم دارم فکر خود را
تمام و کمال بمرحله اجرا بگذارم.

جرژینسکی
رئیس چکای بلشویک

ولی ، دوست من، این امکان ندارد که انسان بتواند تمام و کمال بدون ترحم
باشد.....

دستیوسکی

پیش‌گفتار مؤلف

مجلد سوم از کتاب سرگذشت خاندان رمانف که تحت نام «سقوط» معرفی میشود، از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ آغاز میگردد و با از بین رفتن خاندان امپراتوری در زیرزمین‌های خانه «ایپاتیف» (ژوئیه ۱۹۱۸) پایان میابد.

شانزده ماه کافی بوده است تا سفینه امپراتوری واژگون شود و رمانف‌ها از پادشاهی مخلوع گردند، کشور روسیه زبرور شود و جهان رنگ دیگری بخود گیرد. حادثه ظهور کمونیسم که نظیرش در تاریخ بشریت دیده نشده است، با تغییر شکل گرفتن در دو مرحله، یکی انقلاب فوریه و دیگری انقلاب اکتبر، از میان ویرانی‌هایی که این طوفان شدید ببار آورده بود بیرون آمد. پنجاه سال از آن تاریخ میگذرد و هنوز سیاره ما بار سنگین آن واقعه را بردوش میکشد و اروپای شرقی و مرکزی به‌اسارت اتحاد جماهیر شوروی درآمده‌اند. جزر و مد سرخ قاره آسیا را فرا گرفته و پایه و اساس کشورهای آمریکای جنوبی مورد تهدید قرار گرفته است. از سوی دیگر اصول دیالکتیکی مارکسیست زبان‌هایی به مذهب مسیح در پنج قاره جهان وارد آورده است. سرگذشت فجیع رمانف‌ها از فوریه ۱۹۱۷ تا ژوئیه ۱۹۱۸ فقط گوشه‌ای از تاریخ معاصر کشور روسیه نیست، بلکه بخش مهمی از تاریخ جهان است. ما برای بیان این دوره کوتاه ولی شگرف تاریخ اصرار می‌ورزیم تا اهمیت فوق‌العاده آنرا نسبت به تمام وقایع تاریخی که پیش از آن اتفاق افتاده مبرهن نماییم.

پایان این کتاب به معنای «آناستازیا» اختصاص یافته است، زیرا با اینکه فاجعه مربوط به خاندان امپراتوری پایان یافته، هنوز جنبه انسانی این واقعه خاتمه‌پذیرفته است. اسم «رمانف» همراه با امپراتریسی بهمین نام (آناستازیا همسر ایوان مخوف) در صحنه تاریخ ظاهر گردیده است، به سبب خطاهای زنی (تزارین آلکساندرا فتودوروونا) پایه و اساس این خاندان جاروشده و همراه با نام زن دیگری، مادام آندرسن، که تصور کرده‌اند همان گراندوئیس آناستازیا، کوچکترین دختر تزار است، پرده مربوط به سرگذشت این خاندان پایین میفتند.

به آنادره جيواني.

André Giovanni.

فهرست مطالب‌ها

| | |
|-----|--|
| ۱ | فصل اول- انقلاب فوریه - کرنسکی |
| ۲۰ | فصل دوم- کناره گیری فیکلای دوم از سلطنت |
| ۳۷ | فصل سوم- بازداشت شدگان کاخ تزارسکوی سلو |
| ۵۶ | فصل چهارم- از برگشت لنین تا روزهای ماه ژوئیه |
| ۷۸ | فصل پنجم- در توپولسک ، در سبیریه ، داستان کورنیلوف |
| ۹۱ | فصل ششم- اکتبر سرخ |
| ۱۲۲ | فصل هفتم- ناسزد نزدیک میشود |
| ۱۴۴ | فصل هشتم- کشتار |
| ۱۷۲ | نتیجه |
| ۱۸۲ | پایان داستان- آناستازیا |
| ۲۱۳ | مدارک |
| ۲۵۱ | یادداشت‌های زیر صفحه ها و منابع |

فصل اول

انقلاب فوریه-کرنسکی

یکشنبه ۲۶ فوریه - ۱۱ مارس ۱۹۱۷ ، وزراء در پتروگراد جلسه‌ای تشکیل می‌دهند . این بار « پروتوپوپوف » به همکارانش این افتخار را می‌دهد که در آن جلسه شرکت مینماید . وی دستورهای جدی برای حفظ نظم « بهر قیمت که تمام شود » صادر کرده است . زیرا باید اعتراف کرد « پروتوپوپوف » ، اگر چه فاقد شمس سیاسی است ،^۱ لااقل شهامت و سلیقه حفظ قدرت را دارد . وی خاطرنشان میکند که پلیس ، که مورد تنفر مردم است ، بدون هیچ شرطی از حکومت طرفداری مینماید . « فرعون‌ها »^۲ با سلسل مجهز شده‌اند . آنها میدانند اگر انقلاب پیروز شود چه سرنوشتی در انتظارشان است . بنابراین در واقع با طرفداری از حکومت از جان خود دفاع میکنند . این کارمندان پلیس که تعدادشان زیاد نیست متحد ذی‌قیمتی دارند و آن شهر « پتروگراد » است : شهر پتروگراد مانند این است که با در نظر گرفتن انقلاب احتمالی ساخته شده است . « تضاد غریبی بین مسکو که با کوچه‌های پیچ و خم دار و کلیساهای متعدد ساخته شده و پتروگراد که شهر میدان‌های بزرگ و پرسپکتیوهاست بچشم می‌خورد ».^۳

« مواضع استراتژیکی ، قلعه مستحکم « پیروپل » (پتروپاولوسکایا)^۴ ، وضع میدان‌ها که خیابان‌ها از اطرافشان منشعب میشود ، مانند میدان « آبیروته » که حرکت سربازان یا پلیس در آن آسان است ، همه ورق‌های برنده‌ای در دست کسانی بود که وظیفه داشتند نظم را حفظ کنند . بنابراین کار افراد پلیس آسان‌تر میشد . » (۱)

از سوی دیگر حاکم نظامی پتروگراد ، ژنرال « خابالوف »^{*} یکی از طرفداران سخت استبداد بود که سوسیالیسم و بی‌نظمی را دشمن میدانست . صبح این یکشنبه روی دیوارهای شهر پتروگراد این اعلامیه‌های تهدید کننده به چشم می‌خورد : (۲)

۱- در مدرک شماره یک خواهیم دید که تنها شاهی که از پروتوپوپوف دفاع کرده است کارمند

پلیسی است بنام واسیلیف : Vassiliev : Police et Révolution

۲- مقصود از فرعون‌ها کارمندان پلیس است

۱- Petropavlovskaja

۲- پرسپکتیو ، بروسی Prospekty

۳- Khabalov

«هنوع اجتماعی ممنوع است. من مردم شهر را آگاه میسازم که به واحدهای نظامی دستور قبلی خویش را تجدید و تأیید کرده‌ام، که اجازه دارند از سلاح خود استفاده کنند بدون اینکه در برابر هیچ چیز توقف نمایند، تا بتوانند نظم را حفظ کنند.»

«پروتوپوف» که از حقایق قضایا اطلاعی نداشت نمیتوانست ابتکاری بخرج دهد، ولی از نظر شغلی که برعهده داشت برای دفاع از نظم شهر از اواسط ماه ژانویه طرحی تهیه دیده و برای اجرای آن با حکومت نظامی و رئیس «اخرانا» نیز تماس گرفته بود. این طرح برای جلوگیری از شورش احتمالی بطور کلی و خصوصاً شورش کارگران بود. پروتوپوف در این مورد بعدها چنین گفته است: (۳) «حاکم شهر به من فهرستی از بناهایی که در نقاط مختلف شهر قرار دارد و میتوان در آنجا دسته‌هایی از سربازان پادگان را قرار داد نشان داد. وی تعداد نفرات هریک از این دسته‌ها را نیز مشخص کرده بود و معلوم میشد که هر دسته از کدام قسمت از واحدهای نظامی باید به آن نقاط بیایند. فرماندهی تمام آنها با «چریکین» بود که سمت ریاست قوای دفاعی را داشت. سربازان، واحدهای پلیس معمولی و پلیس سوار و یک دسته ژاندارم تحت فرماندهی یک افسر بخصوصی قرار داشت. این افسر از واحدهایی بود که در جبهه بسر میبردند، و این کار در مورد شش بخش پایتخت بمورد اجرا گذاشته شد. بنابراین طرح، ابتدا پلیس تنها باید وارد عمل شود و بعد قزاق‌ها با شلاق‌هایشان افراد را متفرق سازند. واحدهای نظامی مسلح به تفنگ و مسلسل فقط در موقع لزوم مورد استفاده قرار می‌گرفتند.»

معهدا پروتوپوف فکر میکند که وسایلی که در اختیارش گذاشته‌اند کافی نیست. در تمام پادگان عظیم پتروگراد «فقط جوخه‌های تعلیماتی گردان‌های احتیاط گارد که مطمئن‌تر بنظر میرسیدند» می‌توانستند در عملیات نظامی علیه مردم شرکت جویند. بنابراین پروتوپوف از اسپراتور خواهش کرده بود که در مورد لزوم از جبهه جنگ چند رژیمان مطمئن را بمرکز احضار کند. نیکلا در این مورد کاملاً با وزیرش هم‌عقیده بود، زیرا بدون تأخیر به ژنرال «گورکو» دستور داد فوراً بعضی از واحدهای نارنجک‌انداز سواره و قزاق‌های «اورال» و «اغلان‌ها» و سوارهای نیزه‌دار را به پتروگراد بفرستند و باین ترتیب روی هم چهار رژیمان فداکار در اختیار پروتوپوف قرار می‌گرفت. نقش «گورکو» در این دوران پیچیده تاریخ کاملاً مشخص نیست. شهود شخصی راجع به اوسخنی نگفته‌اند و تاریخ‌نویسان نیز چیزی ننوشته‌اند. بهرحال ژنرال «گورکو» بجای اینکه رژیمان‌هایی را که اسپراتور خواسته بود به پتروگراد بفرستد فقط پس از چند هفته تأخیر سه گروهان سلوان را به آن شهر گسیل داشت و همه میدانند

که ملوانان معمولاً از میان کارگران کارخانه‌ها بخدمت نیروی دریایی گماشته میشدند و از تمام واحدهای دیگر ارتش بیشتر تحت افکار انقلابی بودند. پروتوپوپوف در برابر این اقدام ژنرال «گورکو» به امپراتور چنین اظهار داشت: «اعلیحضرت! این کار بدتر از نافرمانی است این خیانت است». امپراتور به وزیرش قول داد که شخصاً از نزدیکترین نقاط جبهه جنگ بهترین واحدهای سوار را به پتروگراد خواهد فرستاد. ولی دیگر دیر بود، وگارد سوار به پتروگراد نیامد. بنابراین در این روز «۲۶ فوریه - ۱۱ مارس» در فرماندهی پتروگراد و میان اعضای دولت آثار وحشت دیده میشد. خبر رسیده بود که تمام رژیمان «ولهنسکی»^۱ طرف ملت را گرفته است. میگفتند یکگردان از رژیمان گارد «سمیونوسکی»^۲ نیز ملحق به ملت شده است. در این موقع اتفاق فوق‌العاده‌ای رخ داد: افسر سالخورده‌ای که فرمانده سربازان گارد بود روی رکابهایش بلند شد و به سربازانش چنین اظهار داشت: «سربازان، من نمیتوانم بشماها دستور دهم که روی برادرانتان تیراندازی کنید، ولی من خیلی پیرم و نمیتوانم سوگندی را که یاد کرده‌ام زیر پا بگذارم». سپس وی اسلحه کمری خود را از غلاف کشید و بزندگی خود خاتمه داد. نعلش او را در بیرقی پیچیدند و سربازان «سمیونوسکی» نیز خود را طرفدار ملت اعلام کردند.

این داستان در همه جا پیچید، در کوچه و خیابان از آن صحبت میکردند، بین ردیف مردمی که در برابر مغازه‌ها صف کشیده بودند راجع به آن گفتگو میشد. در میان دسته‌های تظاهر کننده‌ای که در میدان «پرسپکتیو» جمع شده بودند صدای فریاد شنیده میشد که میگفتند: «سربازان با ما هستند». ولی در واقع یهوده سعی میکردند که خودشان را راضی کنند. نه ملت و نه افراد فعال انقلاب به پیروزی اطمینان نداشتند و بهمین سبب میان شورشیان تردید و دودلی بوجود آمده بود.

بهتر این است که به گفته‌های یکی از شاهد‌های عینی گوش فرا دهیم:

وکیل مجلس چرکاسکی: (۴)^۳

«روحیه مردم مانند شب پیش شورانگیز نبود. دیگر کارگران همراه سربازان نبودند. قزاق‌ها که باحالت بی‌طرفی به متینک‌ها گوش میدادند و شاهد نزاع مردم با افراد پلیس بودند، بدون اینکه در آن دخالت کنند، دیگر دیده نمیشدند. آنها خودشان را غیر مطمئن نشان داده بودند و پروتوپوپوف عذرشان را خواسته بود. در کوچه‌ها سربازانی دیده میشدند ولی افراد پلیس هم اونفورم سربازان را برتن کرده بودند. از طرف «پرسپکتیونوسکی»^۴ صدای تیراندازی

گاهی تک تک و گاهی بصورت دسته جمعی شنیده می‌شد. در میان صداهای تیراندازی مجزی گاهی صدای مسلسل هم بگوش می‌رسید.

« جمعیت با تشویش بطرف نقطه‌ای در حرکت بود که از آنجا صدای تیراندازی بلند شده بود. در نگاه‌ها اثر خشم و تشویش دیده می‌شد.

« — چه کسی تیراندازی می‌کند؟ در هر قدم این جمله بگوش می‌خورد.

« — قطعاً این تیراندازی از جانب افراد منفور پلیس است.

« — سربازان هم تیراندازی می‌کنند. این جمله بسیاری از مردم را مایوس و ناراحت

میکرد.

« کسی نمیتوانست باور کند که سربازان که همین دیروز با شوق به سخنان متینگ

دهندگان گوش میدادند امروز روی مردم تیراندازی می‌کنند.

... « در کوچه‌ها از دهام زیادی نبود و با راحتی بیشتری میشد در آن رفت و آمد کرد.

در گوشه کوچه‌ها گروه‌های وحشت زده با دقت مواظب تیراندازی‌های تک تک بودند. معمولاً

صدای تیر بر سر و صدای مردم مسلط میشد. همه بطرف نقطه‌ای که تیراندازی از آنجا شده بود

متوجه میشدند، بی حرکت میماندند، و فاصله دور را نگاه میکردند تا شاید بتوانند بفهمند از

کدام خانه تیراندازی میشود و هدف تیراندازها چه کسانی هستند.

« — پرسپکتیونوسکی محاصره شده است. جلوی عبور و مرور را گرفته‌اند، این مطلبی بود

که آنهایی که جرأتشان زیادتر بود و در برابر آتش بیشتر پیش رفته بودند بدیگران میگفتند.

« در «پرسپکتیولیتی»^۱ بمب انداخته‌اند و دو نفر از کارمندان پلیس کشته شده‌اند

... چراغ‌های خیابان را روشن کرده‌اند و دسته‌های گشتی از آن خیابان‌ها عبور میکردند.

صدای افسران که با عجله از کوچه‌ها میگذشتند شنیده میشد. سه یا چهار سرباز با

تفنگ‌هایشان از روی پی‌پیلی و با حالتی افسرده، ساکت، غیر منظم، در عقب افسران حرکت

میکردند. دستورهایی با عجله و با صدای بلند داده میشد که جمعیت را وادار میکرد بهم نزدیک

شوند. اینجا و آنجا جمعیت در پشت گوشه خانه‌ها ظاهراً متفرق میشد، ولی پس از اندک زمانی

مجدداً بصورت دسته جمعی در میآمد و زیاد میشد. این جمعیت ساکت و با اراده پیش میرفت و

مانند این بود که صدای تیراندازی که از هر طرف شنیده میشد بر نیروی آن میافزود.

« لودویک نودو » مخبر روزنامه « تام » (۵):^۲

« چه کسانی تیراندازی می‌کنند؟ شک و تردید و نگرانی در روحیه اشخاص آن چنان بود

که آنچه بر من تسلط داشت یک حس کنجکاوی شدید آمیخته با احساس عدم امنیت شده بود.

« انضباط نظامی بزجای خود بود. من احساس میکردم که ارتش بنابر نظم و انضباطی که قاعدتاً باید در آن حکمروا باشد از رژیم استبدادی دریغ حمایت میکرد.

« با این حال نتیجه حاصله در این روز یکشنبه که ما شاهد آخرین ساعاتش بودیم وحشتناک بود. قزاق‌ها، همین قزاق‌هایی که از روزهای اول شورش نسبت به مردم با اغماض رفتار میکردند، در کوچه «گونتشارنایا» بجای اینکه به یک رئیس پلیس کمک کنند بطرز غیر معمولی اورا یا شمشیر از پا در آورده بودند. ضمناً تبلیغات دائمی افراد انقلابی در بین واحدهای نظامی که در کوچه‌ها موضع گرفته بودند باین نتیجه رسیده بود که چهارمین گردان رژیمان «پل» ناگهان تصمیم گرفته بود از ملت حمایت کند و روی دو رژیمان دیگر گارد آتش کرده بود. ولی این گردان مغلوب و خلع سلاح و بنابر آنچه شایع شده بود در انتظار مجازات سختی بسر میبرد. بنابراین روز ۲۶ فوریه با یک وضع نامعلوم و مصیبت افزایی پایان می‌یافت ولی هنوز اینطور بنظر میرسید که سازمان‌های دولتی براوضاع مسلط بودند. »

بعضی از شواهد که تعدادشان کم نیست در آخرین ساعات این روز یکشنبه ۲۶ فوریه هنوز به تسلط نیروی ارتش در پتروگراد علیه ملت و به شانس پیروزی رژیم تزاریسم اعتقاد داشتند. و این نیز عقیده سفیر فرانسه « پالاولوگ است » (۶) :

« با وجود اظهارات حاکم نظامی شهر جمعیت ساعت بساعت پرسرو صدا و هیجان انگیزتر میشود هر ساعت عده مردم در « پرسپکتیونوسکی » زیادتر میگردد. چندین بار واحدهای نظامی ناچار میشوند شلیک کنند تا از محاصره شورشیان بیرون آیند. عده آنهائیکه جان خود را از دست داده بودند به پست نفر میرسید.

« در ساعات آخر روز دو نفر از مأموران من که قرار بود اطلاعاتی کسب کنند و به محله‌های صنعتی رفته بودند اظهار داشتند که شدت بی‌رحمانه عملیات سرکوب شورشیان در کارگران ایجاد یاس کرده است و میگویند : « ما میل نداریم دیگر به ناحیه پرسپکتیونوسکی برای از دست دادن جان خود برویم »

اینک به گفته‌های « شارل دوشامبرن » توجه فرمائید : (۷)

« تشویش مردم را احاطه کرده است. قیافه‌ها اندوهناک است. یک حمله سوار نظام ناحیه « پرسپکتیو » را از جمعیت خالی کرده و اکنون سراسر آن از برف سفید است. جمعیت با سرو صدای زیاد در کوچه‌های مجاور این محله بهم فشار می‌آورند. وقتی به منفارت رسیدم شنیدم که بین کارگران و واحدهای نظامی زد و خوردی اتفاق افتاده است. پنج نفر که جان خود را از دست داده بودند به بیمارستان انگلیسی‌ها منتقل شده‌اند. عده زخمیان ۳۲ نفر است. دیگر

احساسات مردم با آرامش همراه نیست و رؤیت خون آنها را بجوش و خروش آورده است .
در این موقع « رود زیانکو »^۱ تلگرافی برای تزار میفرستد که شهرت فوق العاده یافته
است و تمام تاریخ نویسان از آن سخن گفته اند (۸) :

« اوضاع خراب ، آتارشی در پایتخت ، حکومت فلج شده ، آذوقه و خوراکی و مواد
سوخت کاملاً نامنظم ، نارضایتی مردم روزافزون ، تیراندازی های نامنظم در کوچه ها ، واحدهای
نظامی روی یکدیگر تیراندازی میکنند ، مهم این است که کسی را مأموریت دهند که حائز
اعتماد ملت باشد و یک دولت جدید تشکیل دهد ، تأخیر جایز نیست ، کوچکترین تأخیر برابر
با مرگ است ، خدا کند که در چنین ساعاتی مسئولیت روی شانه پادشاه نیفتد . »

اگر بگفته « کنت فردریک »^۲ شخصیت درباری سالخورده و با وفا توجه کنیم تنها
عکس العمل تزار پس از خواندن این تلگراف چنین بوده است :

« این رود زیانکوی شکم گنده باز مزخرفاتی نوشته است و من حتی به خود زحمت جواب
آنها نخواهم داد . » (۹)

ملت تعداد زیادی بیرق های سرخ در دست دارد و در اطراف کارخانه ها ، در میدان ها ،
کنار اسکله های رودخانه سروصدا میکند . شلیک های پلیس و یارهای از واحدهای نظامی از این
سروصداها چیزی نمیکاست ، و معلوم نیست از کجا صدای این فریادها بگوش میرسد که هر
ساعت زیاده تر میگردد و روی این موج متلاطم پخش میشود : « مرده باد تزار و تزارسم » ، « زنده باد
انقلاب » ، « مرده باد جنگ » ، « نان ، نان » .

شب همین یکشنبه ۲ فوریه موريس پالوثولوك وقتی به سفارت میرسد بجای راه معمولی
خط سیر « فونتانکا » را انتخاب مینماید .^۳

اتوموبیل سفیر وارد خیابان کنار رودخانه میشود و در آنجا از برابر خانه ای عبور میکند
که پیش از اندازه روشن است و تعدادی اتوموبیل در جلویش توقف کرده است . آنجا خانه
« لئون رادزیویل »^۴ بود که در آن شب تشییع مجلی برپا بود . معاونان سفیر ، « شارل دوشامبرن »^۵
و « لونی دوروین » در آن مجلس پذیرایی شرکت داشتند .^۶ « گراندولک بوريس مشوش است

۱- Fontanka

۲- Conte Fredericks

۳- Rodzianko

۴- Louis de Robien, Charles de Chambrun

۵- Léon Radziwill

۶- لونی دوروین بعداً سفیر فرانسه در پتروگراد شد در سال ۱۹۵۸ وفات یافت و یادداشت های

جالبی راجع باین وقایع از خود پیادگار گذاشته است :

Journal d'un diplomate en Russie 1917-1918. Albin Michel, Paris

1967.

ولی سرخودش را با رقصیدن گرم میکند. « شامبرن » در فکر فرو میرود : « این زن های زیبا و شیک پوش ، با تحرك ، در بازوی هم رقصشان با صدای لطیف موسیقی کولی ها میچرخیدند . دیپلمات های جوان ما فکر میکنند : شاید این آخرین مجلس از این نوع باشد که در این مملکت داده میشود . »

« پروتوپوپوف » فردای آنروز ، صبح دوشنبه ۲۷ فوریه - ۱۲ مارس ، بنظر راضی میرسد. او تصور میکرد که تیراندازی های شب پیش و تصمیمات جدی که گرفته شده بود برایش موافقتی است. حتی تصور میکردند که عده ای از کارگران کار خود را از سر خواهند گرفت . ولی چند لحظه بعد متوجه شد که این تصور باطلی است : زیرا تمام کارگران بکارخانه ها رفته بودند ولی نه برای اینکه کار را از سر بگیرند ، بلکه برای اینکه راجع بادا به نبرد تصمیم بگیرند . « رهبران شان که خشمگین بنظر میرسیدند بدنبال اسلحه میگشتند و از حزب تقاضای آنرا داشتند که به آنها اسلحه برای دفاع از خودشان بدهند. به آنها جواب داده شد که سلاح ها بدست سربازان است و باید به آنها مراجعه کنند . کارگران این مطلب را میدانستند. ولی چگونه میتوانند این سلاح ها را از دست سربازان بیرون آورند ؟ و اگر در آخر روز شکست نصیب آنها میشد چه میتوانند بکنند ؟ در اینجا است که به نقطه مشکلی از نزاعشان رسیده بودند. یا باید مسلسلها شورشیان را جارو کند و یا شورشیان باید مسلسل ها را بدست آورند . » (۱ .)

حاکم نظامی خابالوف^۱ نیز بسیار مشوش بود. باو خبر رسیده بود که دانشجویان دانشکده درجه داران که مأمور خواباندن شورش بودند از تیراندازی به ملت خودداری کرده و حتی رئیس خودشان را کشته بودند . بعلاوه رژیمان « ولهینی »^۲ نیز به ملت ملحق شده و با حرارت مخصوصی در میان رژیمان لیتوانی و « پراویراژنسکی »^۳ تبلیغ پرداخته است. سربازانی که با ملت همراه شده اند سربازخانه های ژاندارمری را غارت میکنند ، افراد پلیس را میکشند ، کمیساریاها را به آتش میکشند. در کوچه ها سیل کارگران با واحدهای شورشیان نظامی مختلط شده اند و عده زیادی از سربازان فراری از جبهه جنگ به آنها ملحق گردیده اند و اکنون فراریان حتی سعی نمیکند خود را پنهان کنند .

ساعت بساعت ، دقیقه بدقیقه اوضاع خطرناک تر میشود. ما عکس های زیادی از آن زمان در برابرمان داریم که مثلاً یکی از آنها دسته های واحدهای توپخانه را نشان میدهد که به سوی ملت میروند. در عکس دیگری عده ای از سربازان دیده میشوند که شمشیرهایشان را بالای سرشان میاندازند و به ملت ملحق میشوند، ماشینی هایی که در خیابان پتروگراد رفت و آمد

میکنند با بیرونی‌های قرمز زینت شده‌اند. ملت، مردان، زنان، و بچه‌ها در خیابان‌ها اسلحه بر دوش گرفته‌اند و همراه واحدهای نظامی که اونیفورم برتن دارند فریاد میکشند و با وضع ناموزونی در کوچه و خیابان‌ها رفت‌وآمد میکنند. شورشیان خود روهای زره‌پوش را تصاحب کرده‌اند و این امر موجب وحشت افراد پلیس شده است که باحالت ناامیدی با شورشیان درگیراند. کاخ دادگستری میسوزد و در تمام گوشه‌های شهر صدای سرود فرانسوی «مارسیز»^۱ طنین انداخته است.

«لودویک نودو» شاهد ذی‌قیمتی است که در این روز در میان این وقایع حضور داشته

و چنین مینویسد:

«دیگر ارتش وجود خارجی نداشت. یک منظره جدید و غیرقابل تفهم در برابر چشمان من بود. دسته‌های کوچک مرکب از سربازان و کارگران مسلح با احتیاط پیش میرفتند، بام خانه‌ها و ساختمان‌های عمومی را زیر نظر داشتند، چون شنیده بودند که افراد پلیس در بالای خانه‌ها سنگ‌گرفته‌اند و مسلح به تفنگ‌های خود کار و مسلسل هستند. ما بتدریج به حقیقت واقعه پی میبردیم. ولی در ابتدا ما را وحشت فراگرفته بود، زیرا برای ما مشکل بود که بتوانیم در میان این بی‌نظمی‌ها وقایعی را که اتفاق می‌افتاد برآستی درک کنیم. در آنجایی کسسه تردیدی وجود داشت و سربازان بدون تأمل به مردم ملحق نمیشدند، وجود خودروهای زره‌پوش آنها را وادار به اتخاذ تصمیم میکرد. این خودروها تماماً در اختیار انقلابیونی بودند که برای انجام مقصودشان تصمیم راسخ داشتند. اشخاصی که در این قضایا سهمی برعهده داشتند این مطلب را تأیید کردند که وجود این ماشین‌ها در این ساعات بحرانی تأثیر قطعی داشت، خصوصاً در مواردی که مثلاً دو یا سه رژیم در خود را طرفدار رژیم امپراتوری نشان دهند و در برابر شورشیان مقاومتی بخرج دهند. در شب یکشنبه و صبح دوشنبه اضحلال ارتش بصورت قطعی بوقوع پیوسته بود، و من باین مطلب اطمینان کامل دارم.»

«بقیه وقایع در خون و آتش آمیخته بود. یک جمعیت مست از شادی و از خود بیخود، همراه سربازان، کارگران، دانشجویان، زن‌ها، بچه‌ها، در این روز دوشنبه کاخ دادگستری، زندان «کرستی»^۲، اسلحه‌خانه، و قلعه مستحکم «پرویل»^۳ را در تصرف آوردند. تمام کمیساریاهای پلیس در میان آتش میسوخت، تمام زندان‌ها خالی از زندانیان شده بود. گردان‌های نظامی که خوشحال بودند به جبهه جنگ نخواستند رفت. تفنگ‌هایشان را با تفنگ‌ها به شورشیان میدادند. باین طریق هزاران سلاح جنگی بدست مردم افتاد. کارگران کارخانه‌ها این سلاح‌ها را درست گرفتند و نخستین واحد نظامی «گارد سرخ» را تشکیل دادند.»

دردومارود زیاتکوی چاق پریشان است و مجدداً تلگرافی برای امپراتور مخابره میکند :
 « وضع خراب‌تر میشود. باید تصمیمات فوری گرفت. فردا دیر خواهد بود . ساعتی
 رسیده است که سرنوشت کشور و خاندان امپراتوری بسته به اقدامی است که در این موقع انجام
 گیرد (۱۱) ».

این موقعی است که « پروتوپوف » مانند کسی که جبراً بسوی پرتگاه کشیده میشود
 انتخاب کرده است تا او کازی را که قبلاً تزار برای مواردی که لازم شود صادر نموده بود اعلام
 نماید. این «اوکاز» مجلس دوما را تعطیل مینمود. باین طریق آخرین طرفداران امپراتور ،
 نمایندگان حکومت‌های متحد ، نمایندگان دوما که هنوز به رژیم تزاری وفادار مانده بودند ،
 افسرده خاطر از تصمیم امپراتور در حیرت فرو رفتند. زیرا هر ساعت بیشتر واضح میشد کسه
 انقلاب در پیشرفت است ولی رهبری ندارد. هنوز ممکن بود با این رژیم‌های پادگان‌کد
 در تردید بسر ببرند یا با این ملت بدون رهبر که فقط یک نقطه ممکن بود تکیه کند و آن دوما
 بود، مذاکره کرد. این مطلب چند روز بعد وقتی نخستین دولت موقتی بوجود آمد معلوم شد .
 این دوما که فقط مورد تنفر بولشویک‌هاست مرکب است از یک اکثریتی که تنها آرزویش
 مشروطه‌ای است که از طرف تزار اعطا گردد و بازیرور کردن و مرج‌های انقلابی موافق
 نیست. این نیز عقیده سنیر فرانسه پائولوگ است که به عنوان نماینده کشوری که با روسیه
 عقد اتحاد دارد بخود اجازه میدهد به دولت امپراتوری یک راهنمایی در امور داخلی بنماید :

« انتخاب فوری یک وزیر که مورد اعتماد دوما باشد بنظر من بیش از هر موقع لازم
 بنظر میرسد. دیگر حتی یکساعت تأخیر جایز نیست » . این مطلبی است که سفیر فرانسه مؤکداً
 به وزیر خارجه « پوکرووسکی » و به همکارانش اظهار میدارد. « شارل دوشامبرن » نیز پس از
 اطلاع از جریان این وقایع میگوید : « این سهو و خطای پروتوپوف است ». سپس سروصدایی
 بگوشش میرسد و بخارج سفارت میرود تا از آن اطلاع پیدا کند . او این چنین اظهار
 میدارد : « چه میکنم ؟ سربازانی که قیافه‌های خشمناکی دارند و قنداق تفنگشان را بالای
 سرشان برده فریاد میزنند. عده‌ای از آنها بدون هدف‌گیری تیراندازی میکنند. واحدهای نظامی
 از دو روز پیش وحشت زده و مردد بودند ، کارگران در میانشان بتبلیغات میپردازند، در برابر
 مخزن مهمات که با سفارت بیش از صد متر فاصله ندارد دست بنافرمانی زده‌اند. تعطیل دوما
 برای این گروه از مردم بهانه‌ای است ... »

« آیا کسی نیست که چشمان امپراتور را راجع به این حوادث باز کند ؟ » این سوآلی
 است که باز پائولوگ از پوکرووسکی مینماید .

وزیر از خود علامت یاس نشان میدهد :

« امپراتور کور است »

شارل دوشاسبرن که جوان تر است کوچه ها و خیابان ها را زیر پا میگذارد و حتی جان خود را در معرض خطر میاندازد. « لوئی دوروین » همراه اوست: « تیراندازی از هر سو به گوش میرسد. خصوصاً در محله ایستگاه راه آهن فنلاند که در آنجا نیز یک رژیم سربنافرمانی گذاشته است. ما بطرف کاخ دادگستری میرویم که در حال سوختن است. شعله های زرد در بالای کاخ پراکنده است. در همین اوان رژیم « پل » (پاولووسکی)، یکی از مشهورترین واحدهای گارد امپراتوری، با شورشیان همصدا میگردد و از سربازخانه خارج میشود و درحالی که دسته موزیک در جلوی حرکت میکند براه میافتد. من این گردانهای سرباز را میبینم که با نظم تحت رهبری درجه دارانشان در حرکت اند. بدون اراده بدنبالشان میروم تا ببینم کجا میروند. آنها بطرف میدان « الکساندر » راه میپیمایند. با حیرت متوجه میشوم که هدف آنها کاخ زمستانی است. آنها وارد کاخ میشوند، نگهبانان کاخ به آنها سلام نظامی میدهند. سربازان وارد کاخ میشوند و آنرا در تصرف خود در میآورند. چند لحظه دیگر دیدم بیرق امپراتوری با دستی که دیده نمیشد آهسته پائین کشیده شد. بلافاصله یک پارچه سرخ جای آنرا گرفت. (۱۲)».

پتروگراد « مانند قیر سوزان در بشکه ای که زیر آن آتش گذاشته باشند میجوشد ». « کایوروف » (۱۳)، یکی از انقلابیون با شوق مخصوصی اظهار میدارد: « خانه های چوبی در میان شعله های آتش، پرچین های اطرافش با خاك یکسان، صدای مسلسل و تیر تفنگ ها، جوش و خروش حمله کنندگان، کامیونی که با سرعت به محل میرسد و شورشیان مسلح از آن پیاده میشدند یک زره پوش که از دهانه توپهایش آتش بیرون میآید تمام اینها منظره ای فراموش نشدنی بوجود آورده بود که به یک پرده نقاشی زیبایی شباهت داشت ».

بدون شک فراموش نشدنی، زیرا تظاهرات بصورت یک اعتراض ساده و قانونی علیه فقدان نان شروع شده بود و اکنون بصورت جنونی افراطی در آمده است که شایسته ملت نیست، مبدل به جنایات سربازانی مجنون و فراریان مست شده است که از کشتن بیگناهان، بی رحمی ها، آتش سوزی های غیر لازم از بین بردن شاهکارهای هنری و غارت ننگین دریغ ندارند که تمامش نشانه ای از زبونی روح دسته جمعی است که پیش از همه چیز به زیبایی های دست آورده انسانی حمله ور میشود.

گذشته از افسران سالخورده با وفا که بصورت جل و جندره خونین در می آیند، گذشته از کارسندان پلیس که از سوراخی که در یخ روی رودخانه بهمن منظور تعبیه کرده اند آنها را داخل در آب سرد رودخانه میکنند، گاهی اینجا و آنجا اشخاص عادی که در خیابان عبور میکنند نیز از نزدیک مورد هدف قرار میگیرند. بیرق های سرخ با قطعه پارچه های کهنه و پوسیده در

بالای چوب قرار داده شده است و بدست انقلابیون در خیابان ها میگردد. طبقه کاملاً پائین اجتماع ، مانند تمام شورش هایی که به پیروزی میرسد ، معلوم نیست از کجا بیرون آمده و با محکومین به حقوق عمومی، دزدان، کلاه برداران، آدم کشان، همراه شده اند و میسوزانند و غارت میکنند (۱۴). یکی از شهود چنین نقل میکند : (۱۵) « در برابر تأثر آلکساندر سروصدایی برپا میشود . قزاق ها میرسند. بلافاصله صدای تیراندازی مسلسل های افراد پلیس شنیده میشود که قزاق ها را هدف قرار میدهند. قزاق ها همه فرار میکنند جز یکی از آنها که بیش از اندازه مست است. او با تفنگش گروهی را که روی پل « آنچکوف » ایستاده است تهدید میکند، چند تیر به هوا میاندازد، بعد با اسبش بتاخت حرکت میکند، جلوی تأثر میرسد ، از اسب پیاده میشود و همان کسانی را که چند دقیقه پیش تهدید میکرد در آغوش میکشد و میبوسد . همین نویسنده باز میگوید : « جمعیت واحدهای نظامی شورشی « پرسپکتیولیتینی » را پر کرده اند. در آنجا نبردی وقوع یافته بود. صدای فریاد ، فرمان های نظامی و صدای تیر تفنگ شنیده میشد. گلوله ها به دیوارها میخورد و گاهی پنجره ها را میشکست. شیشه های پنجره بهر طرف پرتاب میشد . مرده ها فحش میدادند ، زنها فریاد میزدند ، مردم وحشت زده پا بفرار میگذاشتند . عده ای زخمی میشدند، بزمین میافتادند و زیر پای دیگران لگدمال می گشتند. عده ای خون آلود در میان آنها دیده میشد. در واقع این بدتر از جبهه جنگ بود. در آنجا لااقل انسان میداند گلوله ها از کدام طرف میاید. اینجا همه چیز درهم و برهم است. مرگ در چپ و در راست است، در جلو و در عقب و در بالای سر است ... »

شاهد دیگر کنتس « لونی دوروین » است. وی با « لیلیان ارنوت »^۱ (۱۶) مصاحبه ای بعمل آورده است و جزئیات بسیار جالبی را راجع باین روز خونین در اختیار ما میگذارد : « ملت انتقام خود را بشدیدترین وجهی از پلیس می گرفت. غارت میکرد و کمیساریاها را به آتش میکشید . همه چیز را از پنجره ها بیرون میریختند. این چیز عجیبی بود ولی مثل ایشکه یکنوع و سواسی بود که هر چه را که بدستشان میرسید باید از پنجره بیرون بیاندازند. در برابر خانه ای یک پست پلیس بود . ناگهان صدای شدیدی شنیده شد که همراه با نوای سیمهای پیانو بود. پیانو را از پنجره به بیرون پرتاب کردند. این نوع پیانو ها را « رویال » مینامیدند . من همواره این لکه تاریک را روی برف سفید خیابان بخاطر میاورم . »

« لیلیان ارنوت » از کنتس سؤال میکند : (۱۷) « عکس العمل محافل دریاری و طبقه اشراف روسیه در برابر این حوادث چه بوده است : مادام دوروین اظهار میدارد : « بسیاری از آنها بازو بند سرخ به بازویشان بسته بودند. بین آنها اشخاصی بودند که تصور میکردند که این کار

زیبانت. سرداران کهنسالی دیده میشدند که به دوما میرفتند تا سوگند یاد کنند. پاره‌ای از آنها پسمینه‌هایشان صلیب «سن ژورژ» آویزان بود ولی همه آنها بازوبند سرخ داشتند. گراندوگ «سیریل» که تحت نام «فیلیپ مساوات» معرفی شده بود در رأس دسته‌ای از گارد همراه با بیرق‌های سرخ به دوما رفت. میگویند به نمایندگانی که آمده بودند مقام نظامی او را تأیید کنند اظهار داشته بود: «من از این شرمسارم که به خانواده‌ی رماق تعلق دارم. جای من این نیست که به اشخاص نجیبی مانند شما فرماندهی نمایم». ولی ژنرال «استاکلبرگ» که نخواست به او در برابر تقاضاهای سربازان سر فرود آورد او را کشتند و در رودخانه «نوا» انداختند. همه مردم از حمایت تزار دست کشیده بودند. وی دیگر در میان ملت حیثیتی برایش باقی نمانده بود.

ارباب‌های طبقات بالایی حرمتی از امپراتور سخن میگویند و لحن صحبتشان نزدیک به فحش است...

از سوی دیگر «تاتیانا بوتکین» (۱۸) دختر پزشک خانواده‌ی امپراتور روزها در کنار پنجره‌اش «گروه سربازان مست» را نظاره میکند و حرف‌هایشان گوش میدهد:

«اینها شباهتی به سربازهای سابق ندارند که لباس مرتب داشتند، آرام بودند، شاد بودند. اینها سربازان دیگری هستند که عوض شده‌اند و برای ما جدید بنظر می‌آیند. کمربند ندارند. صورتشان سرخ است، سیمای وحشت آور و نیرومندی دارند، مست و سب‌اند». «مادام مارکویچ» (۱۹) روزنامه‌نویس اظهار میدارد در جلوی حیاط خانه‌اش دسته‌ای از سربازان با شمشیر برهنه، کارگران، موژیک‌هایی که اسلحه کمری بردست داشتند، ملوانانی که تفنگ بردوش داشتند و زنانی که از حالت طبیعی خارج بودند (...) دیده میشدند. تیرهای اتفاقی از هرسورها میشد. هرکس اسلحه‌ای بردست داشت و همه فریاد میکشیدند. عده‌ای از مردان مسلح که مست‌اند ادعا میکنند که در خانه مادام مارکویچ اشخاص مشکوکی پنهان شده‌اند. خوشبختانه این حقیقت نداشت. این گروه آنجا را ترك میکنند و مادام «مارکویچ» اینطور نتیجه میگیرد: «پس از احساس این نوع هیجان‌هاست که انسان به انتقام‌های بدون نام، به بی‌عدالتی، بازداشت‌های فوری، محکومیت‌های بدون تأخیر و سرکوب‌های بدون مقدمه که هیچ چیز از هوس آنان نمیتواند جلوگیری کند پی میبرد».

البته، «کایوروف» صادقانه آنرا برای ما بیان نمود، منظره آتش‌سوزی خانه‌های چوبی و کاخ‌ها و هدف گرفتن عابران همانطور که در مورد خرگوش‌ها رفتار میکنند، شکستن شیشه شراب‌های کهنه در زیر زمین‌ها، بوحشت انداختن زن‌ها بنظر عده‌ای زیباست. «ما به

شمال ملت را نشان خواهیم داد» (۲۰) این جمله‌ای بود که عده‌ای فریاد می‌زدند در حالی که کهنه‌های سرخ را تکان می‌دادند. آقایان تروتسکی، زینویف، لیتوینوف و لنین در آنجا نبودند ولی بعدها این زوزه‌ها را، این کشتارها را، این چپاول و غارت را به آهنگ‌های شیرینی تشبیه خواهند کرد. ولی گل‌ولایی که این شورش به اطراف پراکنده و لاابالگیری توده‌ها هنگام انقلاب همان است که هست.

* * *

آلکساندر کرنسکی هرج و مرج و بوی خون را دوست ندارد.

با این حال این انقلاب از لحاظ جنبه‌های فلسفی و جنبه‌های خود بخودی نتیجه کار اوست. در همین روز ۲۷ فوریه - ۱۲ مارس، کمی پیش از نیمه شب تحت نظر او یک « کمیته موقتی»^۱ در مجلس نمایندگان دوما تأسیس شد و رژیمان‌ها در مجاورت پارلمان گرد آمدند. در همین، کاخ «تورید»^۲ است که «سویت نمایندگان کارگران و سربازان» نیز بوجود آمد. انقلاب به تمام معنی باین طریق شروع بکار کرده است.

وزرای تزار خود را تحت حمایت آزادیخواهان قرار می‌دهند. «کرنسکی» اظهار می‌دارد (۲۱): «از این لحظه دیگر مقاومتی جدی دیده نشد. وزرای تزار بدون هدف مخصوصی در کاخ «مارینسکی» رفت و آمد می‌کنند و منتظرند که آنها را بازداشت کنند. از نظر نظامی واحدهای وفادار به امپراتور بتدریج از تعدادشان کاسته می‌شود. پروتویوپوف بنا بر خواهش همکارانش اظهار داشت که سربض است و مخفی شد. ولی فردای آنروز خودش را به من معرفی کرد و بازداشت گردید. در حدود ساعت - بعد از ظهر کابینه وزرا تلگرام زیر را برای امپراتور ارسال داشت:

«... بعلت ضرورت فوری برای اتخاذ تصمیم شامل قانون زمان جنگ در پابخت، کابینه استدعا دارد که واحدهای نظامی وفادار تحت فرماندهی رؤسای قرارگیرند که وجهه ملی دارند ...»

۱- اعضاء کمیته عبارت بودند از:

M.V. Rodzianko, V.V. Choulguine (nationaliste), P.N. Milioukov (cadet), N.V. Nékrassov (cadet), S.I. Chidlovski (octobriste), L.I. Dimitrioukov (octobriste), A.I. Konalov (progressiste), V.A. Rjevski (progressiste), V.N. Lvov (droite) A.F. Kerenski (socialiste - révolutionnaire), N.S. Tckkheidzé (menchevik).

در عمل کابینه دیگر اختیاری ندارد و فقط شعبی از دولت امپراتوری است. تلگرام دیگری از تزار خواش مینماید که اجازه دهد وزرا استعفا دهند و شخصی را بعنوان نخست‌وزیر انتخاب کنند که عموم مردم باو اعتماد داشته باشند بطوری که یک دولت مسئول وجود داشته باشد. در جواب این تلگرام امپراتور شاهزاده گالیترین را بعنوان مسئول امور غیر نظامی انتخاب مینماید. احتمالاً هنوز متوجه وخامت اوضاع نشده بود چون اضافه مینماید: « اما راجع به وزرا، من فکر میکنم که در شرایط کنونی تعویض آنها جایز نیست. نیکلا ».

امپراتور هنوز در مرکز فرماندهی (استاوکا) در « موهیلف » است. تاریخ نویس رسمی نیکلای دوم، ژنرال «دوبشسکی»، در یادداشت‌هایش نوشته است که غروب ۲۷ فوریه یک جلسه فوری در حضور اعلیحضرت تشکیل شد. در آنجا «آکسیو»^۱ از تزار خواش کرد که حکومت مشروطه آزادیخواه را اعطا کند. ولی بعضی از شخصیت‌های عالی رتبه امپراتور را متقاعد کردند که این پیشنهاد را رد کنند.

بهرحال در این موقع دیگر خیلی دیر شده بود تا پیشنهاد را قبول یا رد کنند. مشاوران نیکلای دوم در این موقع حتی از امپراتریس آلکساندرا فتودوروناهم آشتی ناپذیرتر بودند. امپراتریس تلگرام زیر را به تزار فرستاده بود: « دادن امتیازات غیرقابل اجتناب. نبرد در کوچه‌ها ادامه دارد. بسیاری از واحدهای نظامی به دشمن ملحق شده‌اند، آلیکس ».

همان شب تزار به سردار سالخورده‌اش ژنرال «ایوانوف»، قهرمان جنگ «گالیسی» دستور میدهد فوراً به پتروگراد برود و واحد نظامی مهمی را همراه او میکند. تزار باو اختیارات دیکتاتوری برای سرکوب کردن شورش‌ها میدهد. بعلاوه امر میکند که از جبهه شمال چند واحد نظامی به ژنرال «ایوانوف» ملحق شود. سردار، که مورد اعتماد امپراتور است، و مردی قانون شناس و وفادار است، عزیمت مینماید. ولی وی هرگز به پتروگراد نخواهد رسید. در نخستین ساعات روز اول مارس به کاخ «تزارتسکوی سلو» رسیده بود و ستون اعزامی پس از اندک زمانی که از تماس با شورشیان گذشت مانند قند در آب حل شد. واحدهای نظامی بسیاری احضار شده از جبهه را نیز ناچار شدند پس بفرستند، زیرا هر واحد نظامی که نزدیک کاخ «تزارتسکوی سلو» میشد یا به پتروگراد نزدیک میشد به شورشیان میپیوست ...

در پتروگراد دولت امپراتوری از بعد از ظهر ۲۸ فوریه ۱۳ مارس دیگر عملاً وجود نداشت. افراد پلیس یا کشته شده و یا فرار کرده و آخرین وزرا در ساختمان «امیرالبحری» واقع در کنار رودخانه «نوا» پناهنده شده بودند. اکنون انقلاب پیروز با ... کارگر و فراری

از جبهه جنگ و... ۱۵۰۰۰۰ سرباز و ملوان بر شهر حکومت میکند. انقلاب «سویت» های نظامی غیرنظامیش را تأسیس کرده است. باین طریق رژیم قدیم پس از زمانی کمتر از ۳۶ ساعت که نخستین واحدهای گارد دست‌نفرمانی زدند، مانند دودی بهوا رفت. «در غروب آفتاب تمام کشور، ارتش زمینی و دریایی، به انقلابیون ملحق شده بود. اگر بخواهیم جمله یا کلمه را تفسیر کنیم باید بگوییم که انقلاب نیست که پیروز شد بلکه دولت پادشاهی است که خود کشی کرد، زیرا بعد از راسپوتین دیگر نمیتوانست به وجو خود ادامه دهد. این نابودی آنی (...) بیشتر از این جهت چشم‌گیر است که حتی در روز ۲۶ فوریه هیچ کس انتظار انقلابی را نداشت و هیچ کس نیز فکر نمیکرد که امپراتوری به جمهوری ممکن است مبدل گردد».

این مطلبی است که الکساندر کرنسکی خودش بما میگوید و بعداً اضافه مینماید (۲۲) «من به عنوان مرد سیاسی که بیش از همه مستقیماً در تمام فعالیت‌های دوما دخالت داشته‌ام، دوما یا مجلس نمایندگان که در این روزهای ۲۷ فوریه تا ۲ مارس مرکز شورش و طغیان ملت بود، میتوانم صراحتاً تأیید نمایم که حتی در ظهر اولین روز انقلاب ما نه تنها حتی یک گروه نظامی در اختیار نداشتیم، بلکه از داشتن یک قبضه تفنگ هم محروم بودیم. یک رژیم اگر خوب اداره میشد و مسلسل داشت و صادقانه نسبت به امپراتور فداکار بود میتواند تمام اعضاء دوما را از بین ببرد، هم‌چنین با و هم راستی‌ها را. تنها دلیلی که چنین کاری انجام نگرفت این بود که در تمام سرزمین وسیع امپراتوری چنین واحد نظامی وجود نداشت».

شکی نیست که امکان داشت چند هفته پیش چنین رژمانی را پیدا کنند، اگر امپراتور بیشتر به اجرای اوامرش توجه کرده بود و اگر ژنرال «گورکو»....

ولی عملاً در این روزهای فوریه ۱۹۱۷ این امکان دیگر پیدا نشد. انقلابیون اعم از کرنسکی، افراد فعال انقلابی پتروگراد یا رهبران بزرگی که از کشور دور بودند، قدرت امپراتور را بیش از آنچه واقعاً بوده است تصور میکردند.

اما آنچه مربوط به «سویت» های عامه میشود این است که آنها رهبری نداشتند. در کنار آنها از پایان ماه فوریه نخستین «دولت موقتی» تحت ریاست شاهزاده «لوو»^۱ نماینده میانه‌روی دوما تأسیس شده بود. اما اگر چه انقلاب واقعی نخستین قدم خود را برداشته بود، ولی خلاء سیاسی همه‌جا مشهود بود. این خلاء سیاسی و فقدان کامل رابطه بین رژیم قدیم و رژیم جدید در تاریخ بشریت همانند نداشته است. پائولوگ (۲۳) حق دارد وقتی در این روزهای بحرانی مینویسد: «تزارسم تنها شکل رسمی حکومت روسیه نیست، بلکه پایه و چهارچوب اجتماعی روسیه است. این تزارسم است که علامت مشخصه و فردگرایی تاریخی روسیه را

تشکیل میدهد و آنرا حفظ مینماید. تمام زندگی اجتماعی ملت روسیه با تزارسم آمیخته است. خارج از تزارسم دیگر در روسیه چیزی نیست.»

* * *

هیچ چیز نیست، اما یک مرد آفجاست، مردی جالب و جذاب و شکوک، غریب، صاحب افکاری روشن و احساساتی پیچیده و تاریک، یک مرد جوان و سرفراز، حساس و صاحب یک اراده آهنین، یک رئیس پر جرأت، ولی گاهی مردد، که طرحهای ژرفش در عین حال بنظر در برابر وجدان انسانی متناسب و مربوط بنظر میاید و گاهی در برابر وقایع متضاد قسار میگیرد عکسهایی از فوریه ۱۹۱۷ سیمای او را برای ما مجسم مینماید. روی یکی از ایسن عکسها اعضای کمیته موقتی مامور «به برقراری نظم» در پتروگراد دیده میشوند: در ایسن عکس بیشتر اعضاء چاق و فربه و ریشو هستند و در عقب این «پدر کوچولوهای آرام» یک سیمای جوان دیده میشود که صورتش تراشیده است و رفتار نرمی دارد. لاغر و رنگ پریده است: این مرد جوان «آلکساندر کرنسکی» است.

در این روزهای بحرانی در عین حال مرد نیرومند دولت موقتی است و مرد شماره یک انقلاب است. «کرنسکی» در برابر موقعیتی که پیش بینی آنرا نمیکرد عکس العمل سریعی نشان میدهد: در دوما مستقر میگردد و دیگر از آنجا بیرون نمیاید، دوستانش برای او ناراحتاند زیرا کرنسکی از نیرویش بیش از اندازه استفاده میکند. کار زیاده از اندازه اش زندگی او را در خطر انداخته است. سال پیش او را برای بیماریش عمل کردند و پزشکان باو دستور داده اند که بقدر کفایت استراحت کند. ولی کرنسکی باین حرف ها گوش نمیدهد. وی میگوید: «من لازم بود در عین حال همه جا باشم. مرا صدا میکردند، عقب من میفرستادند. شب و روز من در دوما این طرف و آنطرف میرفتم، در حالت بیم و هراس، گاهی ناچار میشدم برای عبور از میان جمعیت بازوهایم را بکار بیاندازم و گاهی در راهروهای خالی از جمعیت قدم میزدیم. گاهی حال من بهم میخورد و تا یک ربع ساعت یا ۲ دقیقه از حال میرفتم. بمن یک گیلان کنیاک یا قهوه میخوراندند تا بحال میامدم. گهگاهی در ضمن اینکه باین طرف و آنطرف میدویدم یکی از دوستانم لقمه غذایی در دهانم فرو میبرد (۲۴). اوست که در این روزهای شوش اراده های پراکنده را گرد هم میآورد و به این «آناشینی» و هرج و مرج که هر ساعت شدیدتر میشد نظم میدهد. معاصرانش که شاهد این وقایع بوده اند هنر سخنرانی او را تحسین میکنند و از نیروی کار او و از جرأت و شهامتش در حیرت اند. مادام مارکویچ میگوید: «خیلی عجیب بنظر میرسد، تمام آزادیخواهان پتروگراد، از هر دسته و حزبی، امروز به وی اعتماد کرده اند. عدهای برای اینکه میدانند او رهبر خوبی برای انسان هاست، عدهای دیگر برای اینکه به عقل و درایت و اعتدال او اعتقاد دارند. او میدانند چگونه با دادن امتیازاتی ماهرانه در لحظه های مناسب کار را راه

پیدا دازد، بدون اینکه از اصولش تجاوز کند، او یک « سوسیالیست » بزرگ و یک میهن پرست واقعی است، و این بانوی روزنامه نگار اینطور به مطلب خود پایان میدهد: « این یک اعجوبه ای است که ما در برابر خود داریم، و این واقعاً موجب شگفتی است. بعلاوه اگر او را بدون هیچ نظر قبلی نگاه کنید مجذوب او میشوید، مردی که ساده است و به آسانی نمیتوان او را درک کرد، جملاتش سحرانگیز است، آتشین است و تضییعی نیست. در واقع سحر و جادوی انقلاب روسیه است که در یک سیما، سیمای او و در یک روح، روح کرنسکی، متمركز شده است » (۳۵)

« لودویک نودو » نیز سیمای این رهبر جوان را برای ما تشریح میکند: (۳۶) « کرنسکی مردی بود با قد متوسط، صورت تراشیده، موهای خرمایی، که مانند ماهوت پاك كن کوتاه بود. بینش بلند و گوشتی و رنگش پریده بود و وقتی خسته میشد رنگ خاکستر را پیدا میکرد. چشمانی آبی داشت خیلی آبی، نزدیک بین بود و غالباً پلکهایش را برهم میزد. وقتی با کسی صحبت میکرد در چشمان او مستقیماً نگاه مینمود. نگاهش حیلہ گر نبود ولی شادی و لبخند باز و حس اعتماد داشت، خوشحال بود و حالت صادقانه ای داشت. با شهادت بود و راست بطرف هدفش میرفت. مصمم بود و حرفهایش را بدون پرده پوشی میزد، هرچه با او بود، یک چیز جوانی در او وجود داشت، جوانی مطبوع، تازه، طبیعی و مانند این بود که انسان را بدون اینکه متوجه باشد بخود جلب میکند و انسان تعجب میکند که این خصوصیات نزد مردی باشد که قاعدتاً باید از زیادی کار و مسئولیتی که روی شانه های جوانش سنگینی میکند فرسوده شود. این است « کرنسکی » وزیر جنگ و وزیر بحریه در نخستین دولتی که پس از طوفان انقلاب تأسیس شد و خود مختاری و مطلق العنانی سیصدساله خاندان رمانف را جارو کرد، مردی که امروز، وقتی خطری پیش میآید، همه رویشان را بسوی او بر میگردانند (...) . « اگر نیت خوب و اراده راسخ به تنهایی یک برنامه برای یک دولت و یک وسیله عمل است کرنسکی زیباترین رویاهایش را وارد مرحله عمل کرده است » .

رهبر و رئیس جوان بهر حال فهمیده است که دوما « تنها مرکز قدرتی است که ممکن است بتواند احترام به قانون را به مردم تحمیل کند ». این جمله ای است که خودش اظهار داشته است. ولی باید این خبر خوب را بهر طرف بخش کرد. کرنسکی حرف میزند، سخنرانی میکند، خودش را خسته میکند. او « خطیب بدنی آمده بود » این مطلبی است که « شامبرن » اظهار میدارد و اضافه میکند « وی رویه های ظریفی برای رام کردن خیال های واهی داشت. صدایش غالباً بصورت آهنگ زیبایی مبدل میشد، بهیچان میافتاد و سخنان شیرینش از لبهایش سرازیر میگردد. من اطمینان دارم پیش از اینکه رشته سخن را در دست گیرد نمیدانست چه خواهد گفت. کلمات بجوش میآید، فکرش تاریک میشود. آیا هنگامی که صحبت میکند میداند

بکجا می‌رود؟ کلماتش او را مانند چوب دستی نابینایان راهنمایی می‌کنند. اینطور بنظر می‌رسد که یک الهامی اطاعت می‌کند و هنگامی که خطا به‌اش تمام می‌شود پس از اینکه حضار برایش دست می‌زنند، سخنران بدون ادعا بخاطرش نمی‌آید چه گفته است (۲۷). معهدا کرنسکی میداند بکجا می‌رود، لاقلاً با خلوص قلب تصور می‌کند که میداند. ولی وی بیشتر خطیب است تا یک مرد عمل. او از روسیه‌ای سخن می‌گوید که «بالاخره آزاد است»، از وظیفه‌ای «که ما را وادار می‌کند با تمام قوا خودمان را فدای میهن کنیم». وی که مردی انقلابی است نسل‌هایی را پیاد می‌آورد که قهرمانانش جان خود را فدای میهن کرده‌اند. او نشان می‌دهد که این قهرمانان از تمام طبقات اجتماع بوده‌اند. «چون طرفدار وحدت ملت است، اینطور نتیجه می‌گیرد که بجای اینکه طبقات و ملت‌های اسپراتوری دشمن یکدیگر باشند و با هم بتزاع بپردازند باید با هم متحد شوند». چون میهن پرست است تأیید می‌کند که انقلاب روسیه باید کشور را پسوی پیروزی علیه دشمن، آلمان، راهنمایی کند. تمام اینها از نظر «تنوری» درست است، اما در عمل کرنسکی خود را بر حرکت، غیر ارادی، مبالغه‌آمیز، لذت‌خواه و بسیار مردد در باره انتخاب وسایل کار نشان داد. ونگاهش پسوی مقصد ثابت مانده بود و خبط بزرگش این بود که رقیبش را ناچیز شمرد. زیرا از همان زمان بنظر بولشویک‌ها و سویت‌هایشان وی از لحاظ اصول انقلابی منحرف بنظر می‌آمد. آنها از او بیم داشتند و تمام قوایشان را علیه او مجهز کرده بودند. جنگ «یک محرك معجزه‌آمیزی برای انقلاب بوده است». این جمله از خود لنین است، ولی باید (دو قدم بجلو یک قدم به عقب برداشت) منطق جدلی دروغ را ادامه داد، هرچه زودتر از زیر بار عهدی که با متفقین بسته شده بود شانه خالی کرد، در شهرها و در دهات، در میان سربازانی که در جبهه جنگ‌اند، بین میلیون‌ها مردم بیچاره‌ای که از جنگ خسته شده‌اند، فکر صلحی را که نزدیک است، بشرط اینکه قدرت در دست سویت‌ها و رؤسایشان باشد، تقویت کرد. همینکه این تصمیم گرفته شد بلافاصله بمورد اجرا قرار گرفت. در همان روز تأسیس دولت موقتی تبلیغات بلشویکی در کوچه‌های پتروگراد بکار افتاد و به خانه‌ها، به «ایزباها» یا خانه‌های چوبی وارد شد، و خصوصاً در سنگرها در میان سربازان بدون سلاح که می‌جنگیدند بدون اینکه امیدی به پیروزی داشته باشند نفوذ یافت. بیهوده آلکساندر کرنسکی بکمک هنر فوق‌العاده خطاب‌هایش و با استفاده از روش‌های هیولایی کوشش خواهد کرد که انقلاب را با اصول ابتدایی شرافت انسانی هم‌آهنگ سازد. همین شرافت انسانی نقطه ضعف او را می‌رساند و بلشویک‌ها که از دیگران باهوش‌تر بودند متوجه این نقطه ضعف شدند.

کمی بعد متحدین روسیه در جنگ متوجه این خطر گردیدند. افسوس که نصایح قبلی نمایندگان روشن‌بینشان را گوش نکرده بودند. «بروس لکه‌هارت»^۱ ژنرال قنصل انگلستان در

روسیه (۲۸) در آن موقع این جملات را نوشته است :

« هر نوع انضباط از میان رفته بود . سربازان به افسران خود سلام نمیدادند . فراریان جنگ که تعدادشان از چند هزار نفر تجاوز میکرد به دهکده های خود بازگشته بودند . پندهایی که از سه قرن پیش تهدید به ویرانی کرده بود و هیچ نیروی فردی نمیتوانست جلوی سیلی را که از میان آن روان بود نگهدارد اکنون شکسته و جریان آن براه افتاده و میبایست منتظر بود تا این جریان بخودی خود توقف کند . شاید ممکن بود آنرا بسوی آبراه هایی که ماهرانه تهیه میشد منحرف سازند ولی این راهی نبود که متفقین در پیش گرفته بودند و همانها بودند که ابتدا انقلاب را خوش آمد گفتند و سپس هراسان بر تشویش خاطرشان افزوده شد . آنها بنابر تمایلات مشاوران نظامیشان میخواستند که همه چیز مانند روز اول برگردد . متأسفانه نه زمان و نه انقلاب دیگر حاضر نبود به عقب برگردد .

* * *

معهدا کرنسکی از فعالیت خود باز نایستاده بود و خواب و رؤیای خود را تعقیب میکرد . این مرد فعال و رمانتیک از پیروزی خود استفاده یا سوءاستفاده نمیکرد . چه تضادی ، با عکس - العمل های تسکین ناپذیر اشخاصی مانند لنین ، تروتسکی یا زینوف که بزودی خواهند آمد . برای انجام انقلابی برابر طرح های مارکسیسم لنینیسم کافی نبود که عامل آن بتمام معنی یک انسان باشد . لازم بود دقت کورکورانه یک زنبور ، روش های خشن نیش زننده ، با چشمانی چند پهلوی ، اعضای مخصوص برای گزیدن داشته باشد تا در این راه پیروز شود . کرنسکی هرگز یک حشره اجتماعی نبود و نمیتوانست باشد . او فقط یک مرد بود . و این مرد در کار طاقت فرمای نامنظمی غرق شده بود و تعجب میکرد : او نمیتوانست باور کند که یک هیاهوی چند روزه ممکن است یک حکومت استبداد مطلق العنان ترین کشورهای اروپا را پیش از اینکه یک حکومت جدیدی بوجود آید بیاد نیستی داده باشد . خاندان رومانوف از سه قرن پیش از اینکه یک امپراتوری که شامل یک ششم جهان بود حکومت کرده بود و یکباره در عرض سه روز منهدم شد . این امپراتوری مانند خوشه گندمی در برابر باد سختی باوجود طلایش ، با وجود غرورش بدون اینکه او را با داس بریده باشند روی زمین خوابید و از بین رفت .

فصل دوم

کناره‌گیری نیکلای دوم از سلطنت

حکومت پادشاهی روسیه مرده است ولی شاه سر جای خود هست .
در فرماندهی کل « موئیلوف » امپراتور نیکلا بزندگی خود ادامه میدهد و با تمام
ظواهر قدرت فرماندهی مینماید .

شبهی است از جهانی که ناگهان ویرای همیشه از میان رفته است. با این حال مشاوران
و خدمتکارانش آهنگ معمولی زندگی را حفظ کرده‌اند و در آن تغییری نداده‌اند. با این همه،
« اخبار بد » مربوط بروز ۲۷ فوریه همراهان امپراتور را از بی‌قیدی و خوش‌خویی معمولیشان بیرون آورد.
ولی هیچ خبر یا واقعه‌ای از بی‌تفاوتی امپراتور نیکلا نیکاست و هیچ چیز در سیمای خندان یا
چشمهای آیش از کوچکترین وحشت یا ناراحتی حکایت نمیکرد .

در این هنگام در کاخ تزارسکوی سلو امپراتریس لحظه‌های سوحشی را میگذراند .
ولی برخود مسلط بود ؛ با این حال طبیعت ناآرامش موجب میشد که هر خبر ناراحت‌کننده‌ای
که از وقایع شهر باو میرسید وی را خشمگین سازد. تاتیانا بوتکین^۱ دختر پزشک امپراتور که
نامش قبلاً برده شد ، سربازان گارد را که مرتکب خیانت به امپراتور شده‌اند بانظر تحقیر
می‌نگریست ؛ « آنها ، سربازان اسکورت امپراتور ، در خیابانها رفت و آمد میکردند در حالیکه
بوی عطر از آنها بمشام میرسید و لباسشان را مرتب کرده بودند ولی نشانه سرخ انقلابیون را بر
سینه داشتند و یک لحظه کافی بود که تمام نیکی‌هایی را که در دربار از آن استفاده میکردند و
استیازاتی را که اعلیحضرتین به آنها داده بودند فراموش کنند » . (۲۹)

ولی این تنها اسکورت تزار نیست که سرپیچی کرده است .

از روز ۲۸ فوریه - ۱۳ مارس ، از ظهر به بعد تزارین و فرزندانش (که در آن هنگام
دچار سرخک شدیدی شده بودند) تحت نظر قوای انقلابی قرار گرفتند. تقریباً تمام خدمتکاران
از خانواده امپراتوری دور شدند و امپراتریس آلکساندرا شخصاً از بچه‌های مریضش پرستاری
میکرد. در دشمنی تزارین شهادت فوق‌العاده بخرج میدهد، به وقار و مقام خود وفادار است و از

اراده آهنینی که در طبیعت اوست دست برنمیدارد. بنابراین به فعالیت خود ادامه میدهد بدون اینکه اعتراض کند.

اکنون باز و برای آخرین بار به فرماندهی کل در موخلف برگردیم. ۲۸ ماه مارس ساعت ۵ صبح است. دو قطار مخصوصی تحت نامهای قطار الف و قطار ب (حاصل تزار و ملتزمین) موخلف را بسوی کاخ تزارسکوی سلو ترک کرده‌اند. ساعت ۳ بعد از ظهر همان روز امپراتور به همسرش تلگراف میکند: «ما امروز صبح ساعت ۵ حرکت کردیم. همواره افکارم بسوی تو متوجه است. هوا عالی است. امیدوارم همه چیز خوب و بدون دردسر بگذرد. تعداد زیادی واحدهای نظامی به جبهه فرستاده شده است».

ولی این قطارهای مخصوص بمقصد نمی‌رسند. کمیته موقتی دوما جلوی آنها را می‌گیرد. قطارها مانند اینکه «به بازی مخصوصی سپردارند»، می‌روند و باز مراجعت میکنند (۳۰). امپراتور نمیداند آیا می‌رود شورش را بخواباند یا با دوما مذاکره بپردازد. حتی راجع بسه ایستگاه‌های توقف این قطار عجیب با او مشورت نمی‌نمایند و برای نخستین بار در قطار امپراتوری احساس میشود که رفت و آمد در داخل واگون‌ها آزاد نیست و این خود موجب یکنوع ناراحتی بخصوصی میشود که ساعت بساعت بشدت آن افزوده میگردد. خیلی زود استنباط شد که حرکت این قطارها تحت فرماندهی جدیدی انجام میگردد. عاقبت دستور میرسد که قطار عقب‌گرد کند و بطرف شهر پسکوف^۱ رهسپار گردد. ساعت ۳ صبح امپراتور را بیدار میکنند، ولی او همواره خنده ملیحی بر لبانش دارد و عکس‌العملی از خود نشان نمیدهد. دوبنسکی^۲ میگوید: «اعلیحضرت همواره آرام بود و راجع به اوضاع هیچ صحبتی نمیکرد. کوچکترین اعتراضی یا ناراحتی از خود نشان نمیداد. نزدیک‌ترین مشاورانش (...) تصور میکردند و میگفتند این فقط یکنوع چانه‌زدن با این اشخاص است، با این اعضای حکومت موقتی. اما دیگر کسی نیست که بخواهد با او «چانه بزند». حتی شاه‌طلبان مایل‌اند که نیکلا به نفع تزارویچ از کارکناره‌گیری کند و برادرش گرانددولک‌میشل نایب‌السلطنه باشد. بهر حال قطارهای مخصوص بطرف «پسکوف» می‌روند. تزار همواره اطرافیان را از تسلط بر خودش متعجب کرده است. وقتی آمدند باو اطلاع دادند که قطار تغییر جهت داده است نیکلا با کمال سادگی گفت: «آنها میل دارند که ما به پسکوف برویم، اینطور نیست؟»، بسیار خوب برویم». امپراتور این مطلب را آنطور بیان کرد مثل اینکه مثلاً میگفت بمن یک سیگار بدهید. بعدها «دوبنسکی گفته است: «بدون شک او مرد شجاعی بود و به یکنوع «قسمت و سرنوشت» اعتقاد داشت (۳۱). من نمیتوانستم او را تحسین نکنم. مامدت سه شب خواب به چشمان من

نیامد ولی او در این مدت هم خوب خوابید و هم خوب خورد و حتی با اطرافیانش زیاد به صحبت‌های معمولی پرداخت «واقعاً او برخورد به حد کمال مسلط بود. بنظر من این یک مسئله روانی است که ممکن بود حتی تولستوی را متعجب سازد».

«اول - ۲۴» ماه مارس در قطار بدست نیکلا تلگرامی می‌رسد که یکی از حکام نظامی مسکو برایش فرستاده است: «به اعلیحضرت گزارش می‌دهد، بیشتر واحدهای نظامی با توپ‌هایشان به انقلابیون مسلح شده‌اند و انقلابیون کاملاً بر شهر مسلط‌اند. حاکم و معاونش مقر حکومت را ترک کرده‌اند.» «رود زیانکو» از من خواسته است که کمیته دوما را بعنوان حکومت موقتی بشناسم. وضع بسیار وخیم است. زیرا در چنین شرایطی من قادر نیستم وقایع را از هیچ جهت جلوگیری نمایم».

این بار دیگر نیکلا فهمیده است، خوب فهمیده است. همان روز ساعت هشت شب قطارهای مخصوص الف و ب وارد ایستگاه پسکوف میشوند و در آنجا تنها فرمانده جبهه شمال، ژنرال «روسکی»^۱ با رئیس ستادش و دو یارانه نفر از کارمندان راه‌آهن منتظر ورودش هستند. تشریفات مانند همیشه بدون کم و کسر انجام می‌گیرد. وزیر دربار سرداران را به تزار معرفی می‌نماید، سپس آنها را به داخل شدن در قطار دعوت می‌کند. آخرین اخبار: واحدهای نظامی که از جبهه برای کمک به رژیم آمده بودند یکی پس از دیگری به انقلاب می‌پیوندند.

در شب اول تا دوم مارس بین ژنرال «روسکی» و «رود زیانکو» محاورات تلگرافی عجیبی رد و بدل میشود. رود زیانکو تأکید میکند که «دشمنی با دودمان رومانف به حد اعلای خود رسیده. اکثریت قاطع مخالف این سلسله پادشاهی هستند. در همه جا واحدهای نظامی با دوما و یا ملت همکاری میکنند». رود زیانکو نیز فکر میکند که «قدرت از دست او بیرون می‌رود زیرا جمعیت در خصومت و در نفرت می‌جوشد. راه دیگری نیست، امپراتور باید کناره‌گیری کند» (۳۲). تزار نیکلا در کمپارتیمان قطار تنها نشسته و در برابر شمایل‌های مقدسان که همواره همراه او هستند مشغول دعا و استغاثه است.

سواهای سر ژنرال روسکی مانند ماهوت پاك كن اصلاح شده است. عینکی برچشم دارد، شبیه به مبصرهای کلاس است که شاگردان غالباً او را بتسخیر می‌گیرند، شدیداً ناراحت و مشوش است. روسکی هنوز سرنوشت پادشاهی را در دست دارد «او فرمانده ارتشی است که کوچکترین واحدش میتواند در چند ساعت شورش را سرکوب کند» (۳۳). بعلت تشویش خاطر تصمیم می‌گیرد که پیش از اینکه نزد تزار برود کمی استراحت کند زیرا یک ضرب‌المثل روسی می‌گوید «صبح عاقل تراز شب است».

در این اوان در استاوکا یا مقر فرماندهی کل در موخیف ، ژنرال آلکسیف^۱ بتمام سردارانی که ارتش روسیه را فرماندهی میکنند تلگرافی بصورت بخشنامه ارسال داشته است : « که با او همزیان شوند و از امپراتور تقاضا کنند که از کارش کناره‌گیری کند (۳۴) ، در این تلگرام آلکسیف بصورت خیلی سیاه وضع را برای سرداران تشریح میکند و اطمینان میدهد که این خواسته ملت است که امپراتور از مقام خود مستعفی گردد و اضافه میکند که عدم قبول این پیشنهاد موجب اعتصاب همگانی معدنچیان ، بی‌نظمی‌های غیرقابل اصلاح در رساندن مهمات و سایر لوازم به جبهه جنگ و غیره ، خواهد شد .

« تمام این اطلاعات دروغ بود ، و این مطلب را خود آلکسیف بیست و چهار ساعت بعد اظهار داشته است . وی این کار را برای این کرده بوده است که روحیه سردارانی را که داخل در توطئه نیستند خراب کند . « روسکی » هنوز از ارسال این تلگرام اطلاع ندارد ولی رئیس ستادش « دانیکوف^۲ » او را مطلع کرده است که استاوکا یا فرماندهی کل در جبهه چنین تصمیمی را دارد . بنابراین اینطور بنظر میرسد که دیگر چاره‌ای نیست و فرمانده ارتش شمال نیز بسنه انقلابیون ملحق میشود . خروس آوازش را خوانده بود . کناره‌گیری امپراتور غیرقابل اجتناب بنظر میرسد » . (۳۵)

* * *

فردای آنروز ۲ - ۱۵ مارس تزار صبح زود از خواب بیدار شد ، بسیار مهربان و آرام ، صبحانه خود را خورد بدون اینکه از احساساتش چیزی ظاهر کند . روسکی در حالی که نگاهش را بطرف دیگری انداخت نوار تلگرافی را که شب پیش با « رودزیانکو » رد و بدل کرده بود جلوی امپراتور گذاشت . روی این روبان « همه چیز » بود . اتهامات نیش دار علیه امپراتریس ، تقاضای کناره‌گیری امپراتور ، امپراتور با آرامی آنها خواند بدون اینکه حتی کوچکترین اثری در سیمایش از خواندن آن پدیدار شود . بعد آنها به ژنرال داد و گفت :

« من همیشه این احساس کاملاً واضح را داشته‌ام که فقط برای تحمل بدبختی خلق شده‌ام و تمام کوشش‌های من حتی بهترین احساساتم و عشقی که به میهنم دارم مانند سرنوشتی علیه خودم عمل میکنند » .

سپس این چند کلمه را اضافه کرد (۳۶) که نجات تغییر ناپذیر روح او را بسادگی نشان میدهد :

« من قدرت را برای خودم نمیخواهم و به آن احتیاج ندارم . اگر برای میهن من ضرورت

دارد که از کارکنار بروم من برای این کار حاضرم ولی میترسم که ملت این فداکاری مرا درک نکند. اشخاص متدین و معتقد به مذهب مرا از این بابت نخواهند بخشید که من سوگندی را که روز تاجگذاریم یاد کردم زیر پا بگذارم...»

بعد از ظهر همان روز برای امپراتور جواب رؤسای ارتش را آوردند که تقاضای کناره گیری امپراتور را داشتند. امپراتور گفت :

« باشد ، ولی من نمیدانم آیا این تمایل تمام مردم روسیه است »

سپس ، بنا بر گفته دانیکوف (۳۷) « اعلیحضرت درحالی که متفکر بنظر میرسید بطرف میز کارش رفت ، چندین بار از پنجره که پرده هایش را پائین انداخته بودند بیرون را نگاه کرد . سیمای او مانند همیشه بدون حالت بود . در نتیجه یک حرکت غریب که من هرگز در او ندیده بودم لبهایش بیک سو کشیده شده بود . بدون شک در اعماق وجدانش برای گرفتن تصمیم دردناکی در نبرد بود . سکوت کاملی فضای اطاق را فرا گرفت . درها و پنجره ها کاملاً بسته بود . چه چیز را نمیدادیم که این سکوت درهم شکسته شود ؟

« و ناگهان با حرکتی غیر مترقبه امپراتور نیکلای دوم بسوی ما برگشت و با صدای محسوسی گفت : « من تصمیم گرفته ام ... من از تحت امپراتوری بفتح پسر آلکسیس برکنار میروم ». همیشه این مطلب را ادا کرد علامت صلیب را بر روی سینه و صورتش کشید و ما نیز از او تقلید کردیم . آنوقت امپراتور ب ما گفت : « من از شما تشکر میکنم که وفادار و شایسته باقی ماندید . امیدوارم که همین کار را در مورد پسر من انجام دهید ». این برای ما یک لحظه فراموش نشدنی بود .

نزدیک عصر دو نفر از اعضای کمیته موقتی دوما ، « شولگین » و « گوشکوف »^۱ به پسکوف آمده بودند تا امپراتور را ملاقات کنند . آنها مستقیماً از پتروگراد می آمدند . یکسلا نمایندگان را با مهربانی و ادب پذیرفت و ب آنها گفت : « نظر باینکه از وضع ناسالم بودن تزاروچ کوچک اطلاع دارد ، اکنون از طرف خود و از طرف پسرش از سلطنت بفتح برادرش میشل کناره میبرد .

« کوتچوف » و « شولگین » ، هنگامی که در قطار از پتروگراد به پسکوف می آمدند فورسولی برای برکنار رفتن امپراتور از مقامش در نظر گرفته بودند و میخواستند آنرا تقدیم تزار کنند و این فورسول به سبک الفاظ و جملات انقلابی ترتیب داده شده بود .

« کوتچوف » نامه را روی میز قرار داد و بدون اینکه جرات کند که آنرا مستقیماً بدست تزار دهد طوری کرد که مورد توجه وی شود .

« تزار ورقه کاغذ را برداشت و بیرون رفت .

« برك مربوط به كناره گیری امپراتور قبل از تدوین و پاماشین تحریر تایپ شده بود و بسمه سبك فورمول های تلگرافی بود . چند لحظه بعد امپراتور در حالی كه این اوراق را در دست داشت برگشت .

« وی این اوراق را بنمایندگان داد و برگه را كه «گوتچوف» تهیه كرده بود باو پس داد و این كار را با كمی تفرعن و تكبر انجام داد تا نشان دهد تا چه اندازه كار نمایندگان دوما بیجا بوده است .

« نمایندگان با صدای آرام ورقه استعفاى امپراتور را خواندند : آن ورقه با لحنی كه شایسته يك امپراتور بود نوشته شده بود . » (۳۸)

در زیر عین متنی كه در این مورد بوسیله امپراتور تهیه شده بود داده میشود :

« در روزهایی كه ما با دشمن سرسختانه می جنگیدیم ، دشمنی كه از سه سال پیش كوشش داشت میهن ما را اسیر خود كند ، خدا خواسته است كه روسیه را بار دیگر تحت آزمایش دردناکی قرار دهد . شورش عمومی كه در این زمان اتفاق افتاده است برای ادامه جنگ نتایج شومی دربردارد . سرنوشت روسیه ، شرافت ارتش قهرمان ما ، منافع ملت و تمام آینده میهن عزیز ما ایجاب میکند كه این جنگ بهر قیمتی باشد تا پیروزی ادامه یابد . دشمن بی رحم ما آخرین كوشش های خود را برای نجاتش بعمل می آورد و آن موقع نزدیک است كه ارتش دلاور ما با همکاری متحدان پرافتخارمان دشمن را بطور قطع سر كوب كند . »

« در چنین روزهایی كه موجودیت روسیه به آن بستگی دارد ، ما اینطور تشخیص داده ایم كه وظیفه وجدانی ماست كه برای ملتمان وسایلی فراهم آوریم تا تمام نیروهای ملی بتوانند با هم متحد شوند و هرچه زودتر به پیروزی نایل آیم و با موافقت دوماى امپراتوری تصمیم گرفته ایم از تخت امپراتوری روسیه كناره بگیریم و از اعمال قدرت عالیة كشور صرف نظر نماییم .

« چون میل نداشتیم از فرزند عزیزمان دور بمانیم ، ما برادرمان گراندوك میشل آلکساندروویچ را به جانشینی خود تعیین مینماییم و تبرك خود را از او دریغ نمیداریم تا او بر تخت امپراتوری روسیه جلوس نماید . ما وظیفه حكومت كشور را به برادرمان انتقال میدهیم كه با اتحاد كامل با نمایندگان ملت در سازمان های قانون گذاری بنابر اصول اساسی كه بوسیله آنها برقرار خواهد شد همکاری نماید و راجع بتمام این مطالب سوگند یاد كند . »

« بنام میهنمان كه پیمائیت آنرا عزیز میداریم ما از تمام فرزندان با وفای میهن میخواهیم كه وظیفه مقدس خود را انجام دهند و به تزار اطاعت كنند و در این لحظات سخت و

آزمایش ملی او را مساعدت نمایند و در این مورد با نمایندگان ملت همکاری نمایند تا
امپراتوری روسیه را پیروزی، به آبادی و به افتخار برسانند.»
«خدا روسیه را کمک کند» «نیکلا»

* * *

در این روز «۲ - ۱۵ مارس» ۱۹۱۷، همان روزی که نیکلای دوم از مقام خود در
پسکوف استعفا میکرد، امپراتریس در کاخ تزارسکوی سلو مشغول پرستاری فرزندانش بود و
این نامه را برای همسرش مینوشت (۳۹).

«فرشته محبوب من، روشنایی زندگی من،

«همه چیز اینجا وحشتناک است و وقایع با سرعت سرسام آوری پیش میرود. ولی من
اطمینان کامل دارم و هیچ چیز نخواهد توانست این اطمینان را از من سلب کند: همه چیز
بخوبی پایان خواهد یافت (...). کاملاً واضح است که نمیخواهند اجازه دهند که من تو را
بینم تا تو یک کاغذی را امضا کنی: یک نوع مشروطیت یا یک چیز وحشتناک دیگر از همین
قبیل. و تو تنها هستی و ارتش با تو نیست، تو مانند موشی در قله گرفتار شده‌ای (...).
شاید تو خودت را به واحدهای نظامی پسکوف یا مکان دیگری نشان دهی و آنها را گرد خودت
جمع کنی. اگر آنها ترا وادار کنند امتیازاتی بدهی بهیچ وجه نباید آنها را بپذیری زیرا در ایسن
صورت آن امتیازات را از راه ناشایسته‌ای بدست آورده‌اند (...). اینجا ترس و وحشت عمومی
برپا مسلط است (...). اما خانواده کوچک تو شایسته پدرش است. تدریجاً من بچه‌ها و
«گاو ماده»^۱ را در جریان امور قرار داده‌ام. قبلاً آنها خیلی مریض بودند. یک سرخک خیلی
شدید و سرفه مداوم آنها را ناراحت کرده بود. مشکل بود در برابر آنها ظاهر سازی کنیم. به
«بابی» تا اندازه‌ای فقط بعضی مطالب را گفتم^۲. درجه حرارتش ۳۶ و یک عشر است و از این
جهت شاد بنظر میرسد. فقط همه از این ناراحت و ناامیدند که تو اینجا نیستی».

شب همانروز نیکلا امپراتور بصورت خیلی خشک در یادداشت‌های روزانه‌اش (۴۰)
وقایع روز را تشریح میکند. در واقع شرح مطلبی نیست و فقط چیزی شبیه به گزارش روزانه
است که بسبب تلگرافی یادداشت شده. با این حال لحن کلی این یادداشت یک نوع تلخی و
اندوهی است که بزودی برطرف میشود:

«روسی امروز صبح آمد و مذاکرات مفصلی را که با تلفن با رودزیا نکو کرده بود

۱- در خانواده امپراتوری هنوز آن چاق و چله و بینهایت ابله، آنا و پرو و آ را بطور خودمانی

«گاو ماده» مینامند و این لحن در این موقع حساس بسیار جالب است

۲- بابی نامی است که به آلکسیس تزاروویچ اطلاق میشد.

برایم نقل کرد. بنا بر گفته او وضع پتروگراد طوری است که در حال حاضر حتی هیئت وزرائی که بوسیله دوما انتخاب شود نیز نخواهد توانست کاری از پیش برد و این بیشتر بسبب مخالفت حزب سومپال دموکرات و خصوصاً کمیته کارگران است. استعفای من از مقام ضروری است. روسکی این مطلب را به فرماندهی کل اطلاع داده و آلکسیف آنرا با اطلاع تمام فرماندهان کل رسانیده است. در ساعت دو و نیم تمام جواب های فرماندهان با اطلاع من رسید. آنها با اعتقاد دارند که در این مورد برای نجات روسیه و برای حفظ نظم در میان واحدهای ارتش در جبهه جنگ لازم است چنین تصمیمی گرفته شود. من رضایت دادم. شب «گوچکوف» و «شولگین» از پتروگراد آمده بودند. من با آنها مذاکراتی کردم و اعلامیه ام را که اصلاح و امضاء کرده بودم بآنها تسلیم نمودم. در ساعت یک صبح پسکوف را ترک کردم و روحم از آنچه بر من گذشته بود در عذاب بود.

«در اطراف من جز خیانت و سستی و فریب چیزی دیده نمیشود». این مطلب صحیح است که در این ساعات بحرانی نه فرماندهان نظامی، نه بیشتر گراندها کوچکترین کمکی به نیکلا نکرده اند. بدون شک ژنرال آلکسیف در مقر فرماندهی موهیلف عجله مشکوکی برای بدست آوردن عقیده فرماندهان ارتش راجع باستعفای امپراتور بخرج داده بود. ژنرال روسکی در پسکوف خود را پانین تر از آنچه در این موقع میتوانست انجام دهد قرار داده بود. او فقط باین اکتفا کرده بود که با سردان سیاسی در پتروگراد بوسیله تلگراف وارد مذاکره شود. او بهیچ وجه کوششی برای نجات رژیم یا تزار نکرده بود. برادر امپراتور و پسر عموهایش بطسور افرادی جدا از هم اقداماتی کرده بودند که مؤثر واقع نشده بود. حتی یکی از آنها، شاهزاده «سیریل»، که خود را نسبت به امپراتور وفادار نشان میداد، علامت قرمز بسینه اش نصب کرده بود.

همه اینها حزن آورو اندوهناک است و در مقابل بشریت بصورتی شوم و غمگین نمایان میشود، پیهوده ایست که نیکلای دوم در یادداشتهایش صحبت از فریب و بی شهامتی میکند. ولی او از خیانت هم صحبت میکند. پاره ای از تاریخ نویسان تصور کرده اند که مسئله استعفای امپراتور موضوعی بوده است که از مدتها پیش در مورد آن فکر کرده بودند و مخفیانه تصمیماتی در این زمینه گرفته شده بود و بهر حال آنرا یک نوع خیانتی به امپراتور میدانند. اگر به سخن آنان اعتقاد داشته باشیم باید بگوییم که در واقع این بکنوع کودتایی بوده است که در تاریکی شب انجام میگرفت و حال آنکه توطئه گران، یک ملت فداکار به پادشاهش را در پیگیری میگذارند و براراده امپراتور مسلط میشوند و او را به جانب نیستی میکشند (۴۱).

آلکساندر کرنسکی در نشریه «حقایق مربوط به کشتار خاندان رمانف» میگوید: پس اگر چنین بود، ارتش و ملت چه کردند؟

کرنسکی بروشنی نشان میدهد که نه مملکت ، نه واحدهای نظامی کوچکترین تلاشی برای اعتراض به خیانت سرداران و گراندوکها از خود نشان نداده‌اند. آنها حکومت جدید را بدون کوچکترین جنبشی پذیرفته‌اند ، و اگر ۹ ماه بعد باشویکها فقط موقعی توانستند خود را بر کشور مسلط بدانند که « سیلی از خون راه انداخته بودند » ، دولت موقتی برعکس بدون هیچ زدوخوردی جای حکومت پادشاهی را گرفته بود (فقط چند زدوخورد مختصر با پلیس در پتروگراد اتفاق افتاد). بدون شک با کمک سردارانی جدی تر، روشن بین تر و درستکارتر، بامشورت با دوما که مرکز توجه ملت شده بود ، حکومت پادشاهی میتوانست حتی بعد از دوران فضاحت راسپوتین در پناه یک مشروطیت آزاد بخواه جان خود را نجات دهد. بسیاری از تاریخ نویسان این مطلب را همین طور درک کرده‌اند، و در این مورد کرنسکی که زیاد در جریان وقایع فرورفته است کاملاً در اشتباه است. باینحال اوحق دارد وقتی میگوید در این ماه فوریه ۱۹۱۷، باستثنای پلیس و تعدادی از عوامل پراکنده در ارتش ، حکومت پادشاهی روسیه در تمام امپراتوری هیچ نوع نقطه اتکاء یا کسی که از آن دفاع کند یا کمکی بنماید وجود نداشته است. این شباهتی به شورش « وانه » در فرانسه نداشت که از رژیم پادشاهی دفاع کند ، تزار « گارد سویس » در اختیار نداشت که آنطور که در کشور فرانسه اتفاق افتاد از امپراتور حفاظت نماید. ما دیدیم که واحدهای نظامی که از جبهه به سن پترزبورگ فرستاده میشدند بدون استثناء به انقلابیون ملحق میشدند. ما دیدیم که ملت که در گذشته عادت داشت که برای امپراتور احترام مذهبی قایل بود و به او عشق میورزید در این بار نه تنها انقلاب را پذیرفت بلکه آتش انقلاب را نیز دید. ما دیدیم که شهرها بتماسی به انقلاب ملحق شدند و این جمله در آن روزها بسیار معمول شده بود. حتی مسکو پایتخت مغرور مانند دیگر شهرها به انقلاب تسلیم شد. و در خارج شهرها هیچ ، یا تقریباً هیچ ، اتفاقی علیه انقلاب رخ نداد. در آنجا مانند فرانسه صحبت از « شوآن‌ها » که طرفدار پادشاه بودند بمیان نیامد. و اگر اشخاصی مانند ژنرال روسکی یا ژنرال آلکسیف تردیدی از خود نشان دادند، اگر دیگر فرماندهان ارتش (حتی گراندوک نیکلا نیکلایویچ) به استعفاء امپراتور رأی دادند، بیشتر برای این بود که ملاحظه کرده بودند که این نیز تمایل افسران و سربازانی است که فرماندهی آنها را دارند. برای نمونه مورد « کنت کلررا » ذکر میکنند که فرماندهی یک واحد سوار نظام را داشت : وی مایل نبود اراده « سرکش‌ها و نافرمانان » و « لشوش بست » را بپذیرد. او میخواست واحد نظامی خود را بیک هسته مرکزی مقاومت در برابر انقلاب تبدیل کند. بیهوده ، زیرا افسران زیر فرماندهی او با او هم عقیده نبودند حتی یک افسر. ژنرال کنت « کلر » برای حفظ آبرو بزندگی خود خاتمه داد، اما بقیه چه کردند ؟

در واقع در قطار راه آهن ، در واگن شخصی خود بود که ناگهان ، پیش از ساعات مربوط به استعفا و هنگام استعفا از مقام خود ، نیکلای دوم احساس کرد که کاملاً تنهاست. تشریفات مانند سابق برقرار بود ولی صمیمیت نبود ، نه نزد درباریان ، نه نزد افسران ، و حتی نسازد خدمتکاران . هرکس ، در اطراف امپراتور ، بدنبال موقعیت مناسبی بود که او را ترك نماید . بعد از ۲۳ سال پادشاهی ، تزار نیکلای دوم ، در حالیکه یک خنده ملایم و خشکی بر لبانش داشت ، خشک ، مانند یک مجسمه موسی ، در اطراف خود چیزی جز شبح های سرد نمیدید که وحشت سراپایشان را فرا گرفته بود .

پستی و فریب ، در واقع همین بود . و تمام اینها مجموعه ای را تشکیل میداد که میتوان نامش را خیانت گذاشت ، خیانت روح ها .

* * *

از سوی دیگر تزاری که مشغول معالجه بچه ها و دوستش « ویروبوا » بود که همگی به سرخک مبتلا شده بودند ، تقریباً شاهد منظره ای نظیر همان که برای امپراتور اتفاق افتاد گردیده بود . بجز چند استثنای خیلی نادر تمام خدمتکاران ، رؤسای مستخدمین شاه ، افسران ، درباریان و شخصیت های برجسته ای که معمولاً در کاخ تزار سکوی سلو رفت و آمد داشتند ، یکی بعد از دیگری ناپدید شده بودند . در عرض چند روز یکی از برجسته ترین و مشهورترین دربارهای اروپا یکباره خالی شده بود . باین طریق امپراتریس تقریباً تنها بسسه مریض هایش رسیدگی میکرد . ۳ - ۱۶ مارس گراندوک پل ، عمومی تزار که مرد مهربان و با فتوتی بود ، بملاقات امپراتریس آمد . شاهزاده خانم « پالی » که همسر گراندوک بود ولی هم طبقه او نبود ، راجع باین موضوع چنین اظهار میدارد (۴۲) : « این بنظر عجیب میآید ولی این زن بیچاره از استعفای شوهرش بی خبر بود . در اطراف او هیچ کس جرأت نکرده بود این ضربه را باو بزند . هر پنج بچه مریض بودند . دو دختر بزرگ و دختر کوچکتر سرخک داشتند . ولی گراندوشس ماری (دختر سوم) و وارث تخت ، یعنی آلکسیس کوچک ، خیلی حالشان بد بود . گراندوک آهسته وارد آپارتمان او شد ، دست او را بمدت نسبتاً زیاد بوسید و برایش بسیار مشکل بود که حتی کلامی بر زبان آورد . قلبش چنان تند میزد که مانند این بود که میخواست بترکد . وی از رفتار امپراتریس که با آرامش وصف ناپذیری مانند یک پرستار ساده از آنها مواظبت میکرد در حیرت فرو رفته بود . » بقیه مطلب شباهت به صحنه های تأثر دارد :

بالاخره گراندوک گفت :

« آلیکس عزیزم میخواستم در این لحظات سخت پیش تو باشم »

امپراتریس نگاهش را به او انداخت و گفت :
« ونیکی ؟^۱ »

« - نیکی حالش خوب است ولی تو باید جرأت داشته باشی : امروز ، سوم مارس او از طرف خود و آلکسیس از مقام پادشاهی استعفا داده است. »
تزارین لرزه برانداشش افتاد ، سرش را پائین انداخت ، بعد قامتش را راست کرد و گفت :

« اگر نیکی این کار را کرده است قطعاً برای این بوده است که میبایست بکند ، من برحمت ایزدی اعتقاد دارم . خداوند ما را رها نخواهد کرد ... »
قطرات اشک از گونه هایش سرازیر شد :

« من دیگر امپراتریس نیستم » وی این مطلب را با لبخندی ادا کرد « ولی من همواره یک خواهر احسان کننده برای مردم خواهم ماند. من در بیمارستان خودم مشغول مواظبت بچه هایم خواهم بود . »

و در روز « ۸ - ۲۱ » مارس امپراتریس بوسیله ژنرال « کورنیلوف »^۲ بازداشت میشود. در همین روز همسرش که از او جدا بود نیز بازداشت شد.

فقط یک نفر شاهد این صحنه بوده است : کلنل کوبیلینسکی^۳ . بعدها در برابر قاضی « سولوکوف » کلنل « کوبیلینسکی » جزئیات این امر را تشریح خواهد کرد (۴۳) ، در برابر وی « کورنیلوف » بطور خلاصه به تزارین گفته است :

« علیاحضرتا ، این ماموریت شاق بعهده من واگذار شده است که به شما تصمیم دولت موقتی را ابلاغ نمایم . از این لحظه شما باید خود را بازداشت شده بدانید . »

این بار امپراتریس عکس العمل شدیدی نشان داد و از « کلنل کوبیلینسکی » خواهش کرد که بیرون برود و ژنرال « کورنیلوف » با احترام و ادب چند لحظه نزد وی ماند و کوشش کرد او را آرام کند .

۱- این عادت بود که تمام خاندان امپراتوری ، و خصوصاً آلکساندرا ، نیکلای دوم را « نیکی » صدا میکردند.

۲- Général Kornilov

۳- کلنل کوبیلینسکی Colonel Kobylinsky از سوی حکومت موقتی بعنوان رئیس پادگان تزار مسکوی سلو معین شده بود.

* * *

روز « ۹ - ۲۲ » مارس قطار امپراتور که از پسکوف حرکت کرده بود بالاخره در کنار اسکله ایستگاه راه آهن تزارسکوی سلو توقف کرد. در این موقع به نیکلا اطلاع داده بودند که در حال بازداشت است. کلنل کوییلینسکی که محبت و سپس قداکاریش هر روز نسبت به خانواده امپراتوری فزونی میابد مانند شعاعی از خورشید است که در این روزهای طوفانی و تاریک به خانواده سلطنتی میتابد، ولی نسبت به شخصیت های دربار و افسران ملتزم امپراتور هیچ نوع ارفاقی را روا نمیدارد. وی بعداً به سولوگوف اینطور اظهار داشته است: (۴۴)

« در قطار مخصوص امپراتور جمعیت زیاد بود. ولی بمحض اینکه واگن ها را ترك کردند مسافران روی اسکله قطار پخش شدند و بهر طرف رفتند، درحالی که نگاهی پنهانی به اطراف مینمودند، از ترس اینکه مبادا شناخته شوند. من خوب بخاطر دارم که ژنرال مازورن ... با سرعت فرار میکرد و همراه او تصور میکنم فرمانده « باتایون » راه آهن بود. این برای من منظره دلپسندی نبود. »

هنگامی که درباریان اینطور پراکنده میشدند تزار بدون اینکه نگاهش را بسوی کسی بتوجه سازد ایستگاه راه آهن را ترك کرد و سوار ماشینی شد که منتظرش بود. در کنار او یکی از مارشال های دربار « و. و. دولگوروکی » جای گرفته بود که تا آخر نسبت به امپراتور وفادار ماند. (۴۵)

واحدهای نظامی در « موهیلن » نسبت به امپراتور بی توجهی نشان دادند: در تزارسکوی سلو برعکس نیکلا برای نخستین بار با خصومت سربازان گارد مواجه شد. وقتی در برابر مدخل کاخ رسید افسر نگهبان را ملاحظه کرد که رویان قرمزی به سینه اش آویخته بود. نیکلا عکس العملی نشان نداد: او در سلام نظامی پیشقدم شد، و اینطور وانمود کرد که بی توجهی به بی تربیتی آن افسر نکرده است.

سپس در کاخ روی امپراتور بسته شد و در آن زمان است که در آپارتمان بچه ها موفق بملاقات امپراتریس الکساندرافنودوروونا همسرش گردید. آنها بوسه هایی ردوبدل کردند (۴۶)

« مامان (تزارین) با رنگ پریده، سیمایی شکسته، چشمانی درخشان و باز در یک صندلی راحتی نشسته بود. الگا در کنارش بود. بیرون اطاق یک نگهبان پاس میداد. یک نگهبان هم در کنار در بود. سیمای نگهبانان غریب، بی شفقت و طنزآمیز بود. همه منتظر پایا

۱- پس از اینکه امپراتور از امپراتریس مادر اجازه مرخصی گرفت و پیام خدا حافظی به ارتش

روس فرستاد که متن آن در مدرک شماره ۳ در این کتاب دیده میشود.

بودند. او آمد، با قدم‌های آهسته، سرش را پائین انداخته بود، خیلی پایین، و بغض را در گلویش خفه کرده بود. ماسان بسوی او رفت و بزبان روسی خیلی آهسته گفت:

« نیکلا مرا ببخش »

« واو، مانند این بود که در برابر نگهبان از او معذرت می‌خواهد، تزارین را محجوبانه بوسید و در حالی که اشگهایش ریزان بود گفت:

— « این منم که مقصرم، از برای همه چیز مقصرم ».

سپس امپراتریس در حالی که از تأثر و تألم رنکش پریده بود به شوهرش اطلاع داد که انقلابیون « جسد دوست ما را همراه برده‌اند ... »

در واقع قبر راسپوتین را شکافته بودند. شارل دوشامپون که همواره در پتروگراد است از جزئیات اسرار اطلاع حاصل کرده است، چون او به هرچه مربوط به راسپوتین میشود علاقمند است. وی جزئیات شکافتن گور راسپوتین را اینطور نقل میکند: (۴۸)

« چند دقیقه باز برگردیم روی موضوعی که هنوز مورد توجه درباریان است که در فلاکت بسر می‌برند. شهر در جوش و خروش است و داستان‌ش به آخر رسیده است. سه ماه پیش، وقتی پلیس بدن راسپوتین را در رودخانه « نوای کوچک » پیدا کرد او را با تشریفات مخصوصی مومیایی نمودند و در باغ تزارسکوی سلو در حضور تزار دفن کردند. تزار تابوت وی را برشانه‌اش گرفته بود و آنرا تا نمازخانه حمل کرد و در آنجا مکان مخصوصی را باو اختصاص دادند. چه افتخار بزرگی برای یک موزیک . با انجام این وظیفه دینی نیکلای دوم متوجه نبود که سرنوشت این مرد روی سرنوشت او سنگینی کرده است.

« راسپوتین در این نمازخانه قرار داده شد در حالی که ادعیه امپراتور و شمع‌ها و بخور کندر نثارش میشد. ناگهان بنا بر دستور انقلابیون که علاقه زیاد به کنجکاوی‌های حزن‌انگیز داشتند او را از قبر بیرون می‌آوردند، دستمالیش می‌کنند و بمرده او می‌خندند. یک آدم مسخره‌تری در دست دارد و آلت رجولیت او را اندازه می‌گیرد. چه فریب و افراطی. با اینکه بدن او مومیایی شده بود ولی آنقدر سنگین بود که کنت « کوتزبو » افسر شیک پوشی که این مأسوریت را بسر عهده گرفته بود به من اظهار داشت چیزی نمونده بود بیهوش شود. چه بی احترامی باشیاء مقدس. این جسد را که مورد تقدیس بزرگان قرار گرفته بود بیاد تمسخر گرفته‌اند. از زیر ریشش یک شمایل مقدسان را بیرون میکشند که روی آن نوشته شده است: « آلیکس، الکا، آنا ». این مدرک قابل توجهی بود ولی بمحض اینکه روی یک صندلی قرار داده شد غیبش زد. بوسایل نامشروع و مخفی دزدیده شده بود، ولی بوسیله چه کسی؟ آیا راسپوتین هنوز مورد پرستش بود

و مریدانی داشت ؟ یا شاید شخص علاقمند به گردآوری شمایل مقدسان بوده است که این دزدی کوچک را بخود اجازه داده است. سپس جسد واسپوتین را به « اودلینی »^۱ واقع در طرف دیگر پتروگراد میبرند. در آنجا با شادی مخصوصی آنها در آتش میاندازند و خاکسترش را در میان جنگلی پراکنده میکنند. سوزاندن جسد انسانی کار مشکلی نیست ولی همان آتشی که از این جسد برمیخاست آتش یادگارها را تیزتر میکرد که از بین بردنشان مشکل تر بود. امپراتریس که در کاخ تزارسکوی سلو بازداشت است گریه میکند ، خانم ویروبووا در داخل قلعه زندانی است ، او هم گریه میکند و شب نامه نویسان این دعای هجوآمیز را میان مردم شهر پخش میکنند و ملت آنها بصورت مرثیه استهزاآسیر میخواند :

تو خاندان امپراتوری را در گل ولای غرق کردی ،
تو انقلاب روسیه را برای چندین سال جلو انداختی ،
برای این کار ، ای « گریشا » ما از تو تشکر میکنیم .
بوزینه شهوت ران ، فروشنده روسیه ،
باقی مانده های گندیده ترا در آتش انداختند و یاد دادند ،
ولی ، ای « گریشا » ، ما مدتها باز ترا بخاطر خواهیم داشت .

* * *

ملت روس ، بورژوا و کارگر ، دهقان و روحانی ، طبقات پائین ، از وقایعی که اتفاق می افتد فقط احساس مبهمی بخاطر میسپارد .

محیط انقلابی یکی از احتیاجات ضروری ذات نژاد اسلاواست ، چیزی شبیه به تأثر یا شبیه به زینت نمایش. پالئولوگ در یادداشت هایش چنین اظهار مینماید : (۴۹). « از ابتدای این وقایع انقلابی روزی نیست که تشریفات ، تظاهرات (...) و نمایشها انجام نگیرد ، تظاهرات پیروزانه ، اعتراضات ، سالگردها ، گشایش های تشریفاتی ، استغاثه های مذهبی ، تشیع جنازه ها و غیره بدنبال هم نیایند . روح نژاد اسلاواز این نوع تظاهرات لذت میبرد (...) و این با نبوع ذاتیش که مربوط به جامعه انسانی است و تمایل شدیدش به هیجان زیبا دوستی و موضوع های غیر معمول بستگی دارد .

« نزدیک صومعه » سنت الکساندرنسکی « یک دسته از زائران را دیدم که بسوی کاخ « تورید » می رفتند در حالی که سرودهای مذهبی میخواندند . آنها بیرق های بزرگ سرخی داشتند که روی آن نوشته بود : « حضرت مسیح دو مرتبه زنده شده است . زنده باد کلیسای آزاد . » یا « برای ملت آزاد کلیسای آزاد و دموکراتیک » .

زیرا روح مذهبی در اعماق ذات مردم روس ریشه دوانده بود و یک انقلاب نه در آن زمان و نه بعدها نمیتوانست مذهب را از آن جدا کند. بعلاوه در مسکو و در پتروگراد دسته‌های تظاهرکنندگان دیده میشدند که عجیب بنظر میرسیدند، و بسیاری از آنها جنبه معنوی نداشتند: مسلمان‌ها، یهودیان، بودایی‌ها، اعضا، سندیکاها، معلمان، عاجزان، ماماها، یتیمان هر کدام در صفوفی به تظاهر میپرداخت. حتی در باغ محوطه کاخ تورید زنان بدکار نیز در صف بسیار منظمی در این تظاهرات شرکت کردند.

در واقع این ملت عاشق نمایشها بود، هر نوع نمایشی، بشرط اینکه بتواند احساسات و تخیلات را تحریک کند.

در خارج شهرها، در دهات، که تقریباً ۹ دهم مردم روسیه در آنجا سکونت داشتند، هنوز کسی درست نمیدانست «چه اتفاقاتی در حال تکوین است». تبلیغات بلشویکی در آنجا با کمال آزادی بفعالیّت میپرداخت بدون اینکه بتوان از نتایج آن آگاه شد.

بسیاری از مؤذیک‌ها «شخص مقدس تزار» را بالاتر از ادعاها و احزاب قرار میدهند. هر دهقانی شمایل مقدسان را حفظ میکند و در برابرش استدعای رحم، رافت و عدالت مینماید. برای یک روح انسانی ساده و بی‌آلایش هم آمیختگی این نوع اصول مختلف آسان است. مؤذیک‌ها همواره مهیا برای دعا کردن و برای احترام به مقامات اند. ولی بنظر آنها اصلاحات سال ۱۸۶۱، آن اصلاحاتی که به زندگان آزادی میداد، فقط مقدمه‌ای برای تقسیم اراضی بود که از قرن‌ها پیش آرزوی آنها در سر داشتند. آنها تصور میکردند که «چرنی‌پردل»^۱ تقسیم سیاه، آنطوری که معمولاً پیششان مصطلح شده بود، حق طبیعی و ابتدایی آنهاست» (ه). بهمین دلیل است که آنها به سخنان لنین توجه میکنند، بدون اینکه قلبشان را بروی پروردگار ببندند.

معهد دهقان روسیه برپایه و اساس حرارت مذهبی کشیشان و یابنا بر اخلاق و عادات آنها زندگی خود را تطبیق نداده است. کشیشان کلیساهای محلی کوچک غالباً در عسرت بسر میبردند، بطوری که با پوشیدن لباس روحانی حتی شخصیت ابتدایی خود را نیز از دست میدادند. مردم آنها را حقیر میشمردند و اعتقاد داشتند که تنبل اند و غالباً حالت شخص پول دوست بدون شرمی را داشتند. مراسم مذهبی در کلیسا در واقع موضوع جنگ وجدال و یگو مگو و چانه زدن روی قیمت مراسمی که از طرف کشیش دریافت میشد بود. مؤذیک‌گاهی «پوپ» یا کشیش را بیاد کتک میگرفت. این وضع رقت‌باری بود که از مدتی پیش سوسیالیست‌ها ماهرانه از آن استفاده میکردند. بیشتر همین طبقه پائین کشیشان، خصوصاً کشیشان جوان، و بقول دستیوفسکی این «تحقیرشدگان» اند که تخم انقلاب را در میان مردم میکارند.

* * *

کارگر شهرهای بزرگ روسیه ، این دهقان تبعید شده در کارخانه ها ، با لذت مخصوصی خود را در جریان انقلاب می انداخت .

وی نیز فریفته نمایش وداستان بود و تظاهرات و راهروی ها در حال خواندن آوازهای انقلابی پایان نداشت . ولی او را آسان تر از دهقان میتوان از اعتقاد بمذهب ارتودوکس و عقاید دینیش جدا کرد . در قلب وی مذهب دیگری در حال تکوین بود و احساس میکرد که برای قبول این مذهب جدید احتیاجی به کشیش و صلیب کلیسا نیست .

هنگامی که در تاریخ « ۲۳ مارس - ۵ آوریل » تظاهرات عظیمی برای بھاك سپردن شهدای انقلاب فوریه تشکیل شد تشریفات جدیدی بچشم میخورد که بر تظاهر کنندگان تحمیل شده بود . شهود این تظاهرات را برای ما اینطور تشریح میکنند که از دور صدای یک « مارش عزا » بگوش میرسید و نوازندگان مارش با قدم های آهسته و سنگین پیش میآمدند ، سپس تابوت های شهدا که با پارچه سرخی پوشیده شده بود در روی دوش کارگران بی شمار بنظر میرسید و این دسته تظاهر کنندگان در خیابان های پتروگراد ساعت ها ادامه میافت . « لودویک نودو » چنین میگوید : (۵۱) « ساکنان هر محله شهدای همان محله را همراه میبردند . تابوت ها (...) کوچک بنظر میرسید و سادگیش برشوم بودنش میافزود . در جلوی هر دسته دسته های نظامیان در حرکت بودند و اینها در واقع مردم شهر بودند که تفنگ بردوش داشتند و از هم اکنون مانند سربازان واقعی عمل میکردند . پشت سر تابوت ها باتایون های پیاده نظام میآمد که دوش بدوش هم با قدم های شمرده و منظم حرکت میکردند در حالی که سر نئسزه تنگشان بطرف بالا بود .

« باین طریق ارتش در این تشیع جنازه شرکت داشت . ولی این ارتش با توده های صنفی همراه بود و با آنها همصدا حرکت مینمود . این جنگجویان مخالف جنگ ، افتخار میکردند که مانند توده های انبوه کارخانه ها بیرق های سرخی همراه داشتند که در روی آن شعارهای زرین میدرخشید . تمام دسته های موزیک نظامی و نیروی دریایی پتروگراد پیشاپیش دسته ها در حرکت و به طرف نقطه اجتماعی که در نظر گرفته بودند روان بود در حالی که سرود ملی انقلاب فرانسه ، ماریسز ، را همراه با مارش عزای شوین میخواندند . وقتی صدای شیپورها خاموش میشد سنگینی و عظمت آوازهای دسته جمعی که این توده انسانی مردم طبقات پایین میخواندند مانند دعایی به آسمان بلند میشد . دسته های مختلف این ستونهای انبوه با نظم کامل حرکت میکردند و فاصله هایشان را بخوبی حفظ می کردند و « کمیسر » هایی آنها را راهنمایی مینمودند . کمیسرها حمایل ارغوانی یا سرخ برسینه هایشان بود و دسته را متوقف میکردند یا دستور حرکت بآنها میدادند و این کار را با بیرق های کوچک سفیدی انجام میدادند که در دست

داشتند و بصورت علاماتی بالا و پائین میبردند و حرکت این بیرق‌های سفید روی این توده‌های انبوه خود نمایش مخصوصی داشت. توده‌ای که هم‌عزادار بود و هم پرخاشگر.

مادام «مارکوویچ» (۵۲) پایان این تشریفات عجیب را اینطور بیان مینماید:

«ساعت‌ها این دسته‌های مرگ بدون داد و فریاد خیابان‌های این شهر بزرگ را زیر پا گذاشت. وقتی به «میدان‌شان دو مارس» رسید غروب نزدیک بود. در اطراف این میدان وسیع طناب‌هایی کشیده شده بود که با بیرق‌های سیاه و سفید زینت شده بود. شعله‌های بلند در نتیجه وزش باد به هر طرف میرفت. ۱۸۴ تابوت درگودال قبرها سرازیر گردید بدون کشیش و بدون دعای مخصوص مردگان مسیحی، و ۱۸۴ تیر توپ شلیک شد. سپس بدون سروصدا در میان خیابان‌هایی که دیگر تاریک شده بود این توده عظیم جابجا شد و پشت سرش شعله‌های مشعل‌ها در تاریکی شب یکی یکی خاموش گردید.»

فصل سوم

بازداشت شدگان کاخ تزارسکوی سلو

شاهزاده «لوو»^۱ وزیرش «کرنسکی» ماسوریت بازداشت کردن خانواده امپراتوری را برعهده داشتند. «لوو» یک ریشوی موقر مانند «رودزیانکو» بود. وی کوشش میکرد که خود را در برابر تاریخ تبرئه کند ولی توضیحاتش که مانند خودش بسیار مست و پیچیده بود کسی را ستعاضد ننمود.

کرنسکی شخصیتی از نوع دیگری است. وی خود را با فتوت و مردانگی نشان میدهد و مردی با غرور و پیچیده بنظر میرسد. طبیعتی آشفته ولی با سخاوت دارد. گاهی تمایل پیدا میکند که دو دوزه بازی کند و در آن موقع باسانی میتواند او را به دورونی متهم کرد. علاوه براین خصوصیات که اصولاً در ذات نژاد اسلاو موجود است، آلکساندر کرنسکی یک «ناسیونالیست» یعنی میهن پرست است. نسوج میهن پرستی او، خیلی زودرنج و حساس است. بارها زندگی خود را در خطر می اندازد تا روح ملت روس را تکان دهد و او را وادار کند که بخود پیاید. او تعهداتی را که روسیه تزارها نسبت به متحدین برعهده گرفته بود محترم میشمرد. بنظر او یک آلمانی پیش از همه چیز یک دشمن است. بمحض اینکه قدرت را بدست گرفت (چون «لوو» در برابرش هیچ حساب میشد)، رهبر جوان بدون ریش و سبیل و با رنگ پریده قدم در راهی میگذازد که برای خود انتخاب کرده است و کوشش میکند توده عظیم را بدنبال خود بکشانند، توده بی حرکت ملتش. چون سنگینی تهدید انقلاب را احساس میکنند سعی می نمایند که از بلشویک ها پیشی بگیرد. در این مورد راه خود را تعقیب می کند بدون اینکه از هدف جنگ که پیروزی نهایی است دوری جوید. او این جرأت را بخودش می دهد که بر هیأت های نمایندگی متحدین، روی اساسی ترین عناصر دوما (یا آن عناصری که از دیگران کمتر بداند)، روی رؤسای نظامی و روی آن عده از مردم که هنوز مخالف انقلاب صد در صداند تکیه نماید. سپس اواز جبهه های جنگ دیدن میکند برای اینکه «آتش مقدس» را در قلب فرماندهان بزرگ، افسران و سربازان تیز نماید. وی تمام این کارها را در میان بی نظمی ها و بهم خوردگی های آن زمان انجام می دهد و روش او همان روش خطیبی بود که میتواند احساسات را تحریک

کند ولی استعداد این را نداشت که هماهنگی لازم را بوجود آورد، اداره کند، سیاست کشور را رهنمون باشد. او راه سخت خود را تا آخر خواهد پیمود و محرك واقعی و همان اراده‌ای خواهد بود که مانند این است که هر قدر قوای انسان تحلیل میابد از میان خاکسترش آتش تازه‌ای بوجود می‌آید. وی بخصوص مسلح به بیان شگرفش بود که تمام منطق‌های مخالفانش را مانند کاهی که پیاد داده شود جارو میکرد.

* * *

این پیچیدگی خصوصیات اخلاقی کرنسکی همراه با احساس میهن پرستی شدید او طرز رفتار او را نسبت به تزار و تزارین مشخص مینماید.

از مدت‌ها پیش خبرهایی راجع بهمدستی راسپوتین با آلمانها بگوش او رسیده بود و این خبرها در تمام امپراتوری نیز شایع بود. او میدانست که « پدرگریگوری » جنگ را دوست نداشت. کمی پیش از مرگش مطالبی راجع به صلح طلبی و حتی شکست در میان مردم پخش کرده بود. او میدانست که اکنون سوءظن محافل میهن پرست روسیه بیشتر متوجه امپراتور و امپراتریس است و حتی اینطور شایع شده بود که خود آنها نیز در فکر صلح جداگانه‌ای مخفیانه با آلمانها هستند. کرنسکی نمیتوانست این ظن غالب را نادیده بگیرد. از تاریخ « ۴ - ۱۷ مارس » این سال ۱۹۱۷ به عنوان وزیر دستور داد یک « کمیسیون عالی فوق العاده برای تحقیق راجع باین موضوع تشکیل شود. (۵۳) ...

اکنون تا نتیجه کار این « کمیسیون تحقیق » تمام شود، وزیر جوان با وسواسی که در طبیعتش بود از خود میپرسید با امپراتور و امپراتریس چه رفتاری را باید اتخاذ کند. نیکلای دوم بهیچ وجه خطری برای دولت موقتی نداشت. اخلاق و رفتار امپراتور چنین است که عادت ندارد علیه سرنوشت قدهلم کند و یا « تصمیم به انجام کوچکترین اقدامی که امکان خطری در آن باشد » بگیرد (۵۴). کرنسکی خوب بخاطر دارد (۵۵) که امپراتور بلافاصله پس از استعفاءی خودش اظهار داشته است: « پروردگار اینطور خواسته است. من میبایست این کار را زودتر انجام میدادم ». باین حال پس از تردید مختصری، کرنسکی تصمیم گرفت امپراتور و امپراتریس را بازداشت نماید، ولی این کار را برخلاف تمایل واقعی خویش انجام داد. بعلاوه او، البته کمی کمتر از رئیسش « لوو »، تحت فشار وقایع قرار گرفته بود. او احساس میکرد که جان زوج امپراتوری و فرزندانیشان، اگر آزادانه رفت و آمد بکنند، در معرض خطر قرار گرفته است، زیرا خشم عامه هر روز شدیدتر میشود و بیشتر متوجه تزار و تزارین است و تصور میکنند که هنوز راسپوتین خیانت کار برسر آنها سایه انداخته است. کرنسکی میدانست که این چنین خشمی

ممکن است بصورت وحشتناک و بدون ترحم در آید. از ابتدای انقلاب، مثلاً در «کروستادت»، ملوانان افسران خود را بطرز سبعانه‌ای بقتل رساندند. بهمین دلیل، برای نجات خانواده امپراتوری، «لوو» و «کرنسکی» تصمیم گرفتند وسایل فرار آنها را بخارج از کشور فراهم سازند. برای انجام چنین مقصودی لازم بود که تزار، تزارین و فرزندانشان در اختیار آنها باشند.

ولی دولت موقتی کاملاً مسلط بر وقایع نیست. از ابتدای روی کار آمدنش ناچار است باجوش و خروش مردم که شدیداً تحت تأثیر تبلیغات عمال بلشویکی که در سطح پایین‌تری قرار گرفته‌اند، ولی از فعالیت خود دست برنداشته‌اند، سازش کند. از ابتدا هرج و مرج مخصوصی در دولت موقتی حکمفرما بود. از یک سو شاهزاده «لوو» ریاست دولت موقتی را بر عهده دارد و نمایندگان بورژوازی آزادیخواه و کرنسکی رئیس حزب کارگر در دوما با او همکاری می‌کنند، ولی از سوی دیگر شورای نمایندگان کارگر و سربازان نیز دولت دومی را تشکیل داده‌اند. اختلاف بین دولت و «سویت» مربوط به سهمی بود که ارتش در این وقایع بر عهده داشت و انضباطی که در آن لازم بود برقرار شود. ضمناً موضوع جنگ نیز مورد اختلاف بود، باین طریق که جنگ شدیداً مورد تنفر «سویت» قرار گرفته بود و لزوم اصلاحات فوری نیز اختلاف دیگری بود که بین این دو دسته وجود داشت. (۵۶) ...

کرنسکی چشمهایش بسته نیست. او متوجه کینه ملت است که هر روز نسبت به نیکلا و خانواده‌اش شدیدتر میشود. یک روز ضمن یک جلسه رسمی «سویت»، بصورت زنده‌ای راجع به اوضاع «در آینده و در حال» خاندان سلطنتی مورد استیضاح واقع میشود. رفتار جلسه که تا آن ساعت نسبت به وزیر جوان مساعد بود یکباره تغییر میکند و عده‌ای با صدای بلند تقاضا میکنند که هر چه زودتر بزندگی امپراتور خاتمه داده شود. کرنسکی بار دیگر بی‌باکی و شهامت خود را نشان میدهد (۵۷).

سرنوشت تزار در دست دولت موقتی و در دست من است، و من کوشش خود را خواهم کرد که امپراتور را بخارج روسیه بفرستم. «من هرگز «مارا»ی انقلاب روسیه نخواهم شد.»^۱ این اقرار کرنسکی که طرح‌ها و نقشه‌اش را آشکار ساخت یکتوی بی‌احتیاطی بنظر رسید و همین موجب ازین رفتن جان تمام خانواده امپراتوری شد. کرنسکی در یادداشت‌هایش بطور غیر مستقیم باین اشتباه اشاره کرده است. زیرا سوه‌ظن باینکه ممکن است رومانف‌ها بخارج از کشور مسافرت کنند در محافل افراطی «خشم فوق‌العاده و نفرت نسبت به دولت موقتی

ایجاد نمود « ۱، از آن بعد استیضاح‌ها چه در دوما و چه در سویت پشت سرهم دولت موقتی را مجبور بدادن توضیحات نمود. چه موقع و چطور میخواستند تزار را از روسیه بیرون ببرند ؟ آیا همانطوری که تصور آن میرفت میخواهند آنها را بانگلستان از راه « مورمانسک » بفرستند ؟ نتیجه نهایی بزودی مشخص شد. به قوای بولشویکی که کنترل خطوط آهن را در اختیار داشتند فوراً دستور داده شد مانع عبور قطار حامل تزار شوند. از آن پس سرنوشت رمانف‌ها کاملاً مشخص گردید .

* * *

بنابراین کرنسکی زندانی بودن خانواده امپراتوری را در کاخ « تزارسکوی سلو » بر عهده میگیرد .

چون هنوز نمیدانند آیا تزار و تزارین خیانت کرده‌اند ، در بازجویی‌های اولیه پیش از آنچه لازم بود سختگیری نشان میدهد. پادشاه و ملکه و فرزندان‌شان از جهان خارج بکلی بی‌خبر میمانند و رابطه آنها با خارج بکلی قطع میشود. حتی در پارک کاخ « تزارسکوی سلو » و در داخل کاخ حق رفت و آمد ندارند. رفتن بکلیسا نیز برایشان ممنوع میگردد (و آنها نمازها و مراسم مذهبی معمولیشان را در کلیسای کاخ انجام میدهند). حق ملاقات بدون اجازه کرنسکی از آنها گرفته میشود. مکاتبات‌شان سانسور میشود. در کاخ و پارک مجاور آن پست‌های نظامی برقرار میگردد و باین طریق خانواده امپراتوری هر لحظه تحت کنترل و نظارت افسران و سربازانی است که آنی آنها را ترك نمیکنند .

طرز رفتار شخص کرنسکی نسبت به امپراتور و امپراتریس سابق مشکوک است. وی بعدها بما چنین اظهار داشت :

« اولین ملاقات با امپراتور را خوب بخاطر دارم . این ملاقات در اواخر ماه مارس در کاخ الکساندر روی داد . (۵۸)

همینکه من به « تزارسکوی سلو » رسیدم شروع به بازرسی دقیق از تمام کاخ نمودم تا از طریقه حفاظت خانواده امپراتوری اطلاع حاصل کنم و بدانم به چه طریق با آنها رفتار میشود . در مجموع ، انتظاماتی که برقرار شده بود مورد قبول من واقع شد و فقط باین اکتفا کردم که به فرمانده کاخ سفارشهایی برای بهبود بعضی نکات بنمایم . بعد ، از کنت « بتکندورف » که قبلاً مارشال دربار بود خواستم که به تزار اطلاع دهد که میخواهم او را و امپراتریس را ملاقات کنم . عده‌ای از درباریان که هنوز پادشاه مخلوع را ترك نکرده بودند مانند سابق تشریفات

معمولی را در باره وی انجام میدادند. کنت سالخورده در حالی که با عینک « مونوکل » یک شیشه‌ای ظاهرآ بازی میکرد ، پس از اینکه حرف مرا شنید اظهار داشت : « من میروم اعلیحضرت را آگاه کنم ». وی آنطور با من رفتار میکرد که با اشخاصی که سابقاً بملاقات امپراتور میامدند رفتار مینمود یا هنگامی که یک وزیر وقت ملاقات میخواست. پس از چند دقیقه برگشت و با طمطراق اظهار داشت : « اعلیحضرت مایل است شما را ملاقات کند ». این طرز رفتار بنظر من مسخره و بی جا آمد ولی نخواستم آخرین انگاره کنت را زیر پا بفالم و از این اجتناب کردم که باو بگویم که این تشریفات دیگر بنظر من کمی پوسیده میایند. او همیشه خیال میکرد مارشال بزرگ دربار اعلیحضرت امپراتور است. این تنها چیزی بود که برای آنها باقی مانده بود. من نخواستم پندار آنها را برهم زنم .

« در واقع من از این ملاقات با تزار سابق کمی بیم داشتم ، زیرا میترسیدم برای نخستین باری که در برابر مردی قرار میگیرم که همواره مورد نفرت من بوده است، خونسردی خود را از دست بدهم. من بخاطر داشتم که شب قبل یکی از اعضای دولت موقتی در مورد لغو مجازات مرگ گفته بودم : « اینطور بنظر میرسد که تنها حکم اعدامی که ممکن باشد من روزی زیر آنرا امضاء کنم مربوط بمرگ نیکلا است. ولی من مخصوصاً میخواستم که امپراتور سابق از طرز رفتار من نسبت بوی شاکی نباشد .

« من هنگامی که در یک ردیف آپارتمان‌هایی که پشت سرهم قرار گرفته بود بدنبال یک پیشخدمت دربار میرفتم کوشش میکردم برخود مسلط باشم . بالاخره به اطاق بچه‌ها رسیدیم. در این هنگام کنت مرا پشت در بسته آپارتمان‌های داخلی گذاشت و خودش رفت آمدن مرا اعلام کند. وی بلافاصله برگشت و گفت : « اعلیحضرت از شما خواهش میکند داخل شوید ». سپس در را باز کرد ، من وارد شدم و او خودش در میان درگاه ایستاد .

« نخستین نظری که من روی این صحنه انداختم هنگامی که به تزار نزدیک میشدم ، موجب شد که من بکنی تغییر روحیه و اخلاق دهم. تمام خانواده در اطاق مجاور بصورت نامنظمی در اطراف میز کوچکی نزدیک پنجره ایستاده بودند. از میان آنها یک مرد که قد متوسطی داشت و لباس اونیفرم برتنش بود از آنها جدا شد و با کمی تردید و لبخندی برلبانش بطرف من آمد. این امپراتور بود. در برابر در تالاری که من برای ملاقاتش آمده بودم کمی تردید کرد ، مانند اینکه نمیدانست چه باید بکند. او نمیدانست من چگونه با او رفتار خواهم کرد. آیا او باید بعنوان صاحب خانه از من پذیرایی کند یا باید منتظر شود که من او را مخاطب قرار دهم . آیا لازم بود که او دستش را بسوی من دراز کند یا منتظر سلام من باشد . من فوراً متوجه مشکل او و مشکل تمام آن خانواده در برابر یک انقلابی وحشتناک گردیدم. فوراً به نیکلای دوم نزدیک شدم و دستم را بسوی او دراز کردم ، در حالی که لبخندی برلب داشتم ،

و خودم را معرفی کردم ، همانطور که همواره عادت‌م بود : « کرنسکی » . او دست مرا بشدت فشرد لبخندی زد و بنظرم رسید که خیالش راحت شد و بلافاصله مرا بسوی خانواده‌اش برد . پسرش و دخترانش با کنجکاوی فوق‌العاده مرا نگاه میکردند . آلکساندرا فتودوروونا مغرور و متفرعن دستش را بدون رضایت قلبیش بسوی من دراز کرد ، مانند اینکه این کار را با جبار انجام میدهد . من نیز علاقه‌ای به فشردن این دست نداشتم و فقط انگشتهایمان با هم تماس پیدا کرد . اختلاف اخلاق و روحیه بین شوهر و همسرش کاملاً ظاهر بود . من در همان لحظه این مطلب را درک کردم که « آلکساندرا فتودوروونا » با وجود اینکه در این وقایع خرد شده و خشمگین بود زن باهوشی بود و اراده آهنینی داشت . در همین چند لحظه من متوجه داستان روانی که از سال‌ها پیش در بین دیوارهای این کاخ اتفاق افتاده است شدم .

جالب بنظر میرسد که این اظهارات کرنسکی را با گفته‌های مربی تزارویچ « پیرزیلارد »^۱ مقایسه کنیم . (۵۹) :

« تمام خانواده در آپارتمان‌های گراندوشس‌ها جمع بودند . کرنسکی وارد میشود و خود را باین طریق معرفی مینماید :

« من دادستان کل هستم ، کرنسکی »

« بعد او با همه دست میدهد و رویه امپراتریس میکند و میگوید :

« - ملکه انگلستان از خبرهای امپراتریس سابق خواستار شده است »

علی‌احضرت بشدت سرخ میشود زیرا این نخستین باری است که او را باین طریق مخاطب قرار میدهند . وی جواب میدهد که حالش بد نیست ولی قلب او ناراحت است ، مانند همیشه . کرنسکی میگوید :

« - من آنچه را که شروع میکنم تا پایان ادامه میدهم ، با تمام قوا . من خواستم همه چیز را خودم ببینم ، همه چیز را کنترل کنم تا بتوانم بمقامات پتروگراد گزارش دهم . این بصلاح شماست » .

« بعد او از امپراتور خواهش میکند به اطاق مجاور بیاید ، زیرا مایل است پا او از نزدیک صحبت کند . سپس او ابتدا وارد اطاق مجاور میشود و امپراتور بدنبال او میرود » . پس از اینکه کرنسکی کاخ را ترك میکند امپراتور مذاکراتش را با وی برای مساعنین نقل کرده است . او میگوید کرنسکی گفت :

« - میدانید که من مجازات اعدام را ملغی کرده‌ام . من این کار را کردم با اینکه بسیاری از رفقای من برای معتقدات خویش جان خود را از دست داده‌اند » .

« آنوقت آواز خارج شدن ما از کشور صحبت میکند و امیدوار است بتواند این کار را انجام دهد. کی، چطور و کجا؟ او هیچ نمیداند و تقاضا دارد که راجع باین موضوع با کسی صحبت نکنند.

« برای تزاروویچ آلکسیس این برخورد بسیار سخت بوده است. او هنوز اطلاع کافی راجع به وضع خودشان پیدا نکرده بود. این اولین بار است که میبیند پدرش دستور دیگران را اجرا میکند و مانند یک زیر دست اطاعت میکند.»

« نکته قابل توجه این است که کرنسکی با یکی از اتومبیل‌های شخصی امپراتور و یک راننده گاراژ امپراتوری وارد کاخ میشود.»

ویرو و آنیز در یادداشت‌هایش چنین نقل میکند: (۶۰)

« پس از عزیمت کرنسکی، پاپا^۱ آهسته‌تر نفسی کشید و گفت:

« - آری این راه نجات خواهد بود »

« اما ماما^۲ جواب داد:

« - این کار نخواهد شد ... این کار نخواهد شد. او بما اجازه خواهد داد که برویم،

ولی دیگران اجازه نخواهند داد ... »

* * *

دیگران، مقصود افراطی‌هاست، بلشویک‌ها، سویت‌های کارگران و سربازان و در این مورد آلکساندر را کاملاً حق داشت و درست پیش‌بینی میکرد.

ولی متحدین، دولت انگلیس و فرانسه، نیز به خانواده امپراتوری روسیه خیانت کردند. خصوصاً انگلیسی‌ها در این مورد خجالت را برای خود خریدند.

در تاریخ ۶ - ۱۹ مارس، پ. ن. میلیوکوف^۳ وزیر خارجه دولت موقتی به سفیر انگلستان « سر ژرژ بوشانان » اطلاع داده است که حکومت مرکزی مایل است تزار سابق را با خانواده‌اش با انگلستان بفرستد (۶۱). برای دریافت جواب لازم شد سه مرتبه به انگلستان راجع باین موضوع تلگراف شود. در تاریخ ۸ - ۲۱ مارس « سر ژرژ بوشانان »، که وی لااقل مردی با شهامت و روشن‌بین بود، موفق شد به « میلیوکوف » شفاها جواب کابینه انگلیس را بطریق زیر بدهد: « اعلیحضرت پادشاه و دولت آن اعلیحضرت خوشحال خواهند بود بسمه امپراتور سابق پناه دهند ». بلافاصله کرنسکی خواسته است باین پیشنهاد قوت دهد، ولسی مجبور شده است با دیگران مدارا کند، چون دولت او هنوز کاملاً مسلط بر دستگاه اداری نیست.

۱- بخاطر داریم که ویرو و آنیز تزار و تزارین را «پاپا» و «ماما» خطاب میکنند.

۲- P.M. Milioukov

وخصوصاً راه آهن در اختیار سویت ها و اتحادیه های دیگر است (۶۲) . فکر کرنسکی و « لوو » که تزار و خانواده اش را از راه « مورمانسک » بسواحل انگلستان برسانند نتوانست وارد مرحله عمل شود ؛ « در ضمن ، این مسافرت ممکن بود تزار را بدست توده های انقلابی بیفکند و او را در قلعه « پیروپل » زندانی کنند یا از آن بدتر اینکه او را به « کروستادت » بفرستند و موفق به رفتن به انگلستان نگردد (۶۳) .

ولی آلساندر کرنسکی هنوز امید نجات امپراتور را در سر میپروراند . خصوصاً که عناصر آزادیخواه دولت موقتی کوشش دارند کنترل دستگاه اداری روسیه را از چنگک بلشویک ها بیرون آورند . بدبختانه اوضاع مطابق میل امپراتور انگلستان انجام نیافت . موضوع قبول دولت انگلیس برای پناه دادن به امپراتور قدیم روسیه در بعضی محافل انگلستان و خصوصاً در حزب کارگران مورد تنقید قرار گرفت (۶۴) . « بعلاوه » لوید ژرژ ^۱ نخست وزیر انگلستان میل نداشت از خانواده تزار طرفداری کند . (لوید ژرژ بعدها کوشش خواهد کرد گناه این اغماض را به گردن « لوو » و کرنسکی بیندازد ^۲) . ولی اگر احتیاج به اثبات این مطلب بود مسئولیت کشتار خانواده امپراتوری روسیه بنابر مدارک قطعی در برابر تاریخ برعهده کابینه انگلیس غیر قابل انکار است .

در تاریخ ۱۵ - ۲۸ مارس وقتی تلگرام رمز را می آورند ، « مریل بوشانان » دختر « سر ژرژ بوشانان » همراه پدرش بود . این مطلبی « است که خود « مریل » ^۳ نقل کرده است . (۶۶) « وقتی پدرم تلگرام را خواند قیافه اش تغییر کرد .

« - پدر چه شده است ؟

« نمیخواهند که تزار وارد انگلستان شود . آنها عقیده دارند که بهتر است امپراتور روسیه را از این قصد منصرف نمایند .

« - برای چه ؟

« - میترسند .

« - ترس از چه ؟

« بواسطه بی نظمی در انگلستان ، امکان دارد که درباراندازها اعتصاب شروع شود و همینطور در کارخانه های مهمات و معادن ، یک « شورش » در صورت ورود تزار به انگلستان ،

۱- Lloyd George

۲- در مدرك شماره ۴ بنابر گفته « هارولد نیکولسون » وقایع نگار رسمی پادشاه انگلستان

ژرژ پنجم . (۶۵)

۳- Meriel Buchanan

امکان پذیر است. آنها مرا مأمور کرده اند که بدولت موقتی اطلاع دهم موافقت قبلی را نادیده بگیرد.

انگلستان خیانت کار.

* * *

با این حال در «تزارسکوی سلو» زندگی برای خانواده امپراتوری زیاد آسان نبود. بهر طریقی کوشش میکنند به امپراتور وضع جدیدش را بفهمانند. در این مورد از هیچ چیز دریغ نمیشود. یک روز تزار دستش را بطرف افسری که مأموریت حفاظت او را داشت دراز میکند. افسر مزبور از دست دادن با او خودداری مینماید. آنوقت نیکلا باو نزدیک میشود شانه هایش را میگیرد و آهسته باو میگوید:

«دوست من، برای چه؟»

افسر خود را عقب میکشد و با تنفروخصومت شدید میگوید:

«من از میان ملت بیرون آمده ام. وقتی ملت دستش را بسوی شما دراز کرد شما هرگز جوابی باو ندادید. من نیز جواب شما را نخواهم داد» (۶۷).

این نوع تحقیرها در مورد امپراتور زیاد اعمال میشد و او از این راه رنج میبرد، رنج نه در شکسته شدن غرورش بلکه در احساساتش، احساس مردی که ذاتاً نیک اندیش است. بین توهین کنندگان به نیکلای دوم شخصی بنام «دومودزیانتز» از دیگران مشخص میگردد: این شخص «آبله، خشن و بی حیاست» (۶۸) و به تنهایی وجودش برای حرام کردن زندگی خانواده امپراتوری کفایت میکرد. گردش در پارک لحظه خوبی برای امپراتور و خانواده اش بود که تا حدودی از ناراحتی روحی آنها میکاست. ولی نگهبانان انقلابی همین لحظه را نیز بر آنها حرام میکردند. آنها ترتیبی فراهم میکنند که دوش بدوش امپراتور میروند بطوری که حتی چکمه هایشان با چکمه های او تماس پیدا میکند. امپراتور پرحوصله است. معهذا روزی از پشت سر خود با عصایی که در دست داشت ضربه محکمی یکی از این نگهبانان میزند، بدون اینکه روی خود را برگرداند. نگهبان جرأت تعرض نمیکند. ولی در نتیجه نفوذ یک روحیه آنارشستی که روز بروز شدت میآید آزار سربازان گارد نسبت به خاندان سلطنت بیشتر میشود. هر لحظه و به هر بهانه کم اهمیتی وارد اطاق های کاخ میشوند در صورتی که آنجا کاری نداشتند زیرا در آنجا پست نگهبانی وجود نداشت، مبل ها و اشیاء دیگر را واری می کردند و با صدای بلند جمله های توهین آمیز نسبت به خانواده سلطنتی ابراز میداشتند. آنچه بیشتر در این موارد مورد توجه است این است که دقت مخصوصی در آزار روحی نسبت به خاندان امپراتوری بعمل میآید

بطوری که در جزئیات وقایع دائماً برای افراد خانواده سلطنتی شکنجه و عذاب بوجود می‌آوردند و با کمال بیرحمی مغلوب شدگان و شکست خوردگان را لگدمال میکنند. همانطور که کرنسکی خودش متوجه شده است اعضای خانواده رومانف « بصورت اشیاء موزه‌ای در آمده بودند که زیر شیشه گذاشته شده باشند و دائماً تحت نظارت شدید خصمانه نگهبانان کاخ قرار می‌گرفتند و رفتار پادگان محلی، سویت‌ها و حتی بعضی از افسران نیز همینطور بود » (۶۹). این رفتار خصمانه پادگان « تزارتسکویه » یکی از موضوع‌هایی است که موجب ناراحتی دولت موقتی میشد. خوشبختانه کلنل « کویلینسکی »^۱، عهده‌دار اصلی مسئولیت حفاظت خاندان سلطنتی، مردی آرام و جدی و با فتوت بود و کوشش میکرد وضع بازداشت شدگان را بهبود بخشد. ولی وی نیز دائماً بین فشاری که از طرف گارد انقلابی بر او وارد میشد و تقاضاهای بازداشت شدگان دست بدست می‌کند. کرنسکی میگوید: « عملاً نمایندگان من بیش از یک بار مورد خشم پادگان محلی به سبب رفتار ملایمشان با خانواده سلطنتی قرار گرفتند زیرا آنها این خانواده را دشمن ملت میدانستند و غالباً موجب مزاحمتشان میشدند (۷۰). » اما رفتار خوب کویلینسکی نیز نمیتوانست ادامه یابد. تزار و تزارین و فرزندانشان خوب فهمیده بودند که این سرهنگ دوست آنهاست. قاضی « سوکولوف » میگوید، بنابر اظهارات شهود، هنوز اشخاصی بین « گارد » چه از افسران و چه از سربازان، وجود دارند که طرفدار امپراتور هستند ولی محبتشان را نسبت به رومانف‌ها مخفیانه و بطوری انجام میدهند که دیده نشود. ...»

زمان می‌گذرد ولی اوضاع بهبود نمی‌یابد. در اطراف پارک خصوصاً روزهای یکشنبه و ایام تعطیل بنابر اظهار خود کرنسکی، مردم پشت پنجره‌های آهنین برای تماشا می‌ایند و وقتی نیکلا را می‌بینند که بیرون می‌آید تا در پارک قدم بزند برایش سوت می‌زنند و فریاد میکشند. اگر دخترهایش که زیبا و بی‌گناه و شاد هستند دیده شوند مردم در باره آنها جملات زشت و جسورانه ابراز میدارند. در کاخ یا در پارک اکنون نگهبانان با اسرایشان بانهایت خشونت رفتار میکنند و آنها را با کلمات زشت مخاطب قرار میدهند. آنچه بیش از همه امپراتور را رنج میدهد این است که مدت ۲۳ سال سلطنت همواره روی فداکاری ملتش « نسبت به تزار ارتودوکس و مطلق‌العتنان » حساب کرده است. این خصومت وحشیانه، ابتدایی، از طرف سربازانی که از رژیمانی هستند که امپراتور آنها را دوست خود میدانست و دوست می‌داشت، نیکلا را تا اعماق روحش جریحه‌دار میکند. مدت‌ها تزار و تزارین (که به آنها تلگرام‌های ساختگی و نامه‌های دروغین حاکی از محبت ملت نسبت به آنان نشان داده بودند) اینطور تصور کرده بودند که در میان ملت محبوبیت فوق‌العاده دارند. حتی تا آخرین روزهای سلطنتشان اینطور فکر میکردند،

چون اطرافیان‌شان اینطور به آنها واثمود کرده بودند، که فقط دانشجویان دشمن سرسخت اختیار مطلق پادشاه هستند و آنها را «انتلیگانسیا»^۱ مینامیدند. دشمنان دیگر بنظر آنها «نوکران بزرگ» آزادپخواه، وکلای فضول دوما یا مجلس نمایندگان بودند که «این» «رودزیانکوی» «شکم بزرگ نفرت‌انگیز» آنها را اداره میکرد. امروز دیگر میدانند: موج‌های شدید انقلاب دیوارهای کاخشان را میکوبد و همراه این موج‌ها همان سربازان هستند که نام یک‌یک خاندان سلطنتی را می‌برند و فریاد می‌زنند آنها را به چلیپا بکشید.

کرنسکی که شهادتش در این مورد ارزش واهمیت بخصوصی دارد، تمام این جزئیات را تشریح کرده است و با جملاتی که خالی از تألم و تأثر نیست در کتابی تحت‌عنوان «کشتر خاندان رومانوف» این وقایع را برای ما بیان مینماید. دائماً در قهر و آشتی، ولی روشن بین، میدانند که اگر بخواهد بنابر وجدانش حکومت کند چه خطرهایی را در پیش خواهد داشت، وجدانی که همیشه برای خودش هم روشن نیست، و اصول و عقایدی که وارد کردن بمرحله عملش آسان بنظر نمیرسد. وی همواره طرفدار جنگ و افتخار نظامی کشورش خواهد ماند و تا آخر کوشش خواهد کرد نیکلای دوم و خانواده‌اش را نجات دهد، ابتدا به سبب حس انسانیتی که در ذات او وجود داشت، و بعد از نظر سیاست، زیرا نمیخواست حاله شهدا را به خانواده امپراتوری اهدا کند. پس از جنگ جهانی اول، آلکساندر کرنسکی که در تبعید پسر میبرد بیش از یک بار مورد انتقاد به جهت روش ترحم‌ش قرار گرفته است و این خود اوست که این مطلب را برای ما بیان مینماید:

«یک روز یکی از سناتورهای فرانسه، یک مرد سالخورده و بسیار محافظه‌کار، ولی با عقاید و اصول «ژاکوبین» از انقلاب فرانسه بمن گفت: «شما یک اشتباه بسیار بزرگ از نظر روانی مرتکب شدید و آن این بود که شما با نیکلای دوم آنطور رفتار نکردید که ما با لوئی شانزدهم کردیم. صلاح شما در این بود که بلافاصله به خصوصیتی که قرن‌ها بصورت عقده‌ای در آمده بود راه ترکیدن میدادید. این بهتر بود که تشنگی انتقام و خون را بطرف پادشاه مخلوع منعطف مینمودید. شما این کار را نکردید و طوفان روی سر شما افتاد».

این طریق تشخیص وقایع صحیح است. ولی باز این افتخار برای کرنسکی باقی است که مانع این شد که آنها در مقابل حرکات پست توده قرار گیرند.

بعلاوه همین کرنسکی فرار شخصیت‌های درباری و خدمتکاران کاخ را که بی‌اندازه طرف توجه خانواده امپراتوری هنگام قدرتشان بودند و یکی بعد از دیگری خود را از میدان بیرون می‌کشیدند، مورد سرزنش قرار داده است.

بنابراین جرأت و فداکاری بعضی از نزدیکان خانواده سلطنتی بیشتر مورد تقدیر قرار میگرفت. و یروبووا که بیش از اندازه فدایی امپراتور و همسرش بود نمیتواند مورد تنقید باشد جز اینکه بی احتیاطیش موجب خرابی کار شد. او را خیلی زود به قلعه « پیروپل » فرستادند. بقیه وفاداران به خاندان سلطنتی : کنت « تاتیچف »^۱ ، پزشکان بوتکین و درونکو^۲ ، مارشال بزرگ « بنکندورف »^۳ ، شاهزاده قهرمان « واسیلی دولگوروکی »^۴ ، ناظم بزرگ دربار « ناریشکین »^۵ ، ژیلبارد^۶ که اهل سوئیس بود^۷ « ژیبس » انگلیسی معلم زبان بچه ها^۸ ، اینها همه فداکار باقی ماندند. فداکاری پیشخدمت پیر « ولکوف »^۹ را نیز نباید فراموش کرد. و نام مری گزاندوشس ها « تگلوا »^{۱۰} و همکارش « الیزابت ارزبرگ »^{۱۱} ، مستخدمه ها مادلین و ماری « توتلبرگ » و عده ای دیگر از خدمتکاران را که نامشان را بعداً خواهیم برد باید به این فهرست اضافه کرد .

کرنسکی غالباً به کاخ میآمد. وی شخصاً به قاضی « سوکولوف » اظهار داشته است : « من هشت تا ... مرتبه به « تزارسکویه » رفتم برای اینکه وظایفی را که دولت موقتی برعهده من گذاشته بود انجام دهم . در این ملاقات ها من نیکلا را گاهی تنها و گاهی با آلکساندرا دیدم . »

سوکولوف در « تحقیقاتش » راجع به روابط وزیر با خانواده امپراتوری بیانات شهودی را که مورد سؤال قرار گرفته اند ذکر مینماید . این شهود غالباً با کرنسکی دشمن بودند و دشمنی آنها از جهت موقعیتشان یا فقط از جهت روانی بود و اظهاراتشان از این نظر بسیار جالب است .

اظهارات خدمتکار « چمودوروف »^{۱۲} :

« رفتار کرنسکی نسبت به خانواده امپراتوری مساعد و مؤدب بود »

بنابر گفته « تگلوا »^{۱۳} کرنسکی در ابتدا مغرور بود ولی بعداً « ملایم تر و ساده تر » شد . از بچه های امپراتور سؤال میکرد آیا از بعضی تحریکات یا دشنام ها از طرف سربازان ناراحت نیستند ، اضافه میکرد که اگر چنین است او نظمی در این کار برقرار خواهد نمود . اما « ولکوف » :

Botkine, Derevenko - ۲

Dolgourouki - ۴

Gilliard - ۶

Volkov - ۸

Elisabeth Erzberg - ۱۰

Tegleva - ۱۲

Tatistchev - ۱

Benkendorf - ۳

Narychkine - ۵

Gibbs - ۷

Tegleva - ۹

Tchemodourov - ۱۱

« در این اواخر تزار و تزارین با کرنسکی عادت کرده بودند. من باید از روی وجدانم شهادت دهم که امپراتریس شخصاً بمن گفت : « من چیزی علیه او ندارم که بگویم ، او مرد نجیبی است. میشود با او صحبت کرد . »

اما اظهارات مربی « ژیلیارد » بیش از همه اینها بود :

« کرنسکی چندبار به « تزارسکویه » بعنوان رئیس دولت جدید برای ملاحظه شرایط

زندگی در آنجا آمد. رفتار او نسبت به تزار خشک و رسمی بود. این ملاقاتها بنظر من مانند ملاقات یک قاضی نسبت بیک متهم میآمد. اینطور بنظر من میرسید که کرنسکی تصور میکرد که امپراتور مرتکب خیانتی شده است بهمین دلیل با او سردی رفتار مینمود. من باید اضافه کنم که همیشه مودب بود. وقتی پس از توقیف کاغذها، نامه ها و مدارک امپراتور، بانجا آمد رفتارش تغییر کرده بود. او از سردی خود کاسته بود. من تصور میکنم که کرنسکی پس از اینکه آن کاغذها را خوانده بود متوجه شده بود که امپراتور مرتکب هیچ خیانتی علیه میهن نشده است و بهمین سبب رفتارش را با او تغییر داد . »

* * *

تزار مخلوع ، بدبخت ، دنیا را بای اعتنایی مخصوصش که از حدود نیروی تحمل انسانی خارج است در تعجب فرو برده بود. او هرگز از مؤدب بودن و خشرویش نکاست . خلق او بهیچ وجه تغییر نکرده . « پالولوک » که راجع باین موضوع اطلاع کافی دارد اظهار میدارد : (۷۱) « امپراتور بصورت فوق العاده ای راجع بتمام این وقایع بی اعتناست . او آرام ، بدون خیال ، روزها را با خواندن روزنامه ها بسر میبرد ، سیدگار میکشد ، چهارخانه های روزنامه را بر میکند ، با بچه ها بازی میکند ، در پارک گلوله برف میسازد و پرتاب میکند . اینطور بنظر میرسد که از این خوشحال است که بالاخره مسئولیت انجام قدرت مطلقه ازگردنش برداشته شده است و اکنون میتواند از شیرینی زندگی لذت ببرد . »

امپراتریس آلکساندرا سیخواهد لیاقت همسر بودن نیکلا را داشته باشد. او غالباً ساکت است ، کمی بی حوصله بنظر میرسد و فقط به فکر مهربانی با شوهر و فرزنداناش است ، با شوهرش مهربان است ، به تعلیم دخترانش میپردازد ، « آکسیس » کوچک را نوازش میدهد ، « آکسیس » که تازه وارد سیزدهمین سال شده است ، ظاهر را در برابر افسران ، نگهبانان یا اشخاصی که بملاقاتش میایند ، مانند کرنسکی ، خوب حفظ میکند. او دیگر تقریباً از آپارتماناش خارج نمیشود تا خود را در معرض خصومت مردم که او را مانند حیوانی در باغ وحوش نگاه میکنند و فریاد میزنند قرار ندهد .

گرواندوشس ها ، الگا ، تاتیانا ، ماری و آناستازیا ، نمیتوانند از فعالیت جوانی خود چشم پوشند. آنها میروند ، میایند ، بکارهای خانه میپردازند ، با هم شوخی میکنند ، میخندند و

آواز میخوانند. شب که میشود غم‌واندوه آنها بیشتر احساس میشود. «الگا» که در نواختن پیانو مهارت دارد مشغول پیانوزدن میشود و تمام خانواده به نوای او گوش میدهند: در این موقع است که روح واقعی روس، فریفته آزادی، اندوهناک از تنهایی، هنگامی که خورشید غروب میکند ظاهر میگردد.

تزارویچ آلکسیس اوضاع را خوب درک نکرده است. ژیلیارد معلم و مربیش راجع به این موضوع مطالب جالبی برای ما نقل میکند (۷۲). وی روزی به شاهزاده جوان میگوید:

«آلکسیس، شما میدانید پدر شما دیگر نمیخواهد امپراتور باشد»

— کودک با تعجب او را نگاه و سعی می‌کند از حالت سیمای سربیش مفهوم این سخن را

دریابد:

— «چطور؟ برای چه؟»

— «برای اینکه بسیار خسته است و در این اواخر با مشکلات زیاد روبرو شده است».

— «آری، ماما، بمن گفت که وقتی پدرم میخواست اینجا بیاید قطاری را که وی با آن

مسافرت میکرد متوقف نموده بودند. ولی پاپا دوباره امپراتور خواهد شد؟ ژیلیارد با آراسی‌پاو

توضیح میدهد که امپراتور بنفع گراندولک‌میشل استعفا داده است ولی گراندولک نیز از قبول این

سمت خودداری نموده است.

«پس کی امپراتور خواهد شد؟»

«من نمیدانم. حالا هیچ کس»

ژیلیارد اضافه میکند که آلکسیس یک کلام راجع به خودش و راجع به اینکه او وارث

امپراتوری است صحبتی نکرد. «ولی شاهزاده کوچک رنگش قرمز شده و تحت تأثیر قرار گرفته

بود.»

پس از چند دقیقه سکوت دوباره سوال میکند:

«پس اگر دیگر امپراتوری نیست چه کسی روسیه را اداره خواهد کرد؟»

و زندگی بازداشت شدگان محدود و طاقت فرسا ادامه میابد.

در اواخر ماه مارس که هنوز زمستان تمام نشده بود، شاهزاده خانم «پاله»^۱ همسر

«گراندولک‌پل» که از خاندان طبقه سوم بود به نرده‌های پارک نزدیک میشود و تزار را مشاهده

میکند که یخ‌های یک جوی کوچک را خرد میکند. بلافاصله او داخل جمعیت و به نرده‌ها

نزدیک میشود و به گفتگوهای سربازان گوش میدهد و وحشت سراپایش را فرا میگیرد: (۷۳)

«خوب، «نیکولوشکا» حالا دیگر یخ خرد میکنی... آیا بقدر کفایت خون‌آشامینهای

اگر تو امروز بخ را میشکنی ، پدر کوچولو ، فردا چه خواهی کرد ؟ وضع عوض شده است ، اینطور نیست ؟ این کار با جنگ فرق دارد ، اینطور نیست ؟ و تابستان وقتی دیگر یخ نبود آنوقت چه خواهی کرد ... عزیزم ؟ شاید که در خیابان های پارك با يك بیل کوچولو شن خواهی ریخت ...»

* * *

کرنسکی ، اختیاردار سرنوشت خانواده امپراتوری ، نیز بسیار متعجب است و رفتار عجیب نیکلای دوم او را در حیرت فرو برده است. عقیده ای که راجع به امپراتور اظهار کرده است برای ما بسیار جالب است : زیرا یادداشت های کرنسکی کاملاً صحیح میباشد و تفسیر شخصی در آن دخالت ندارد و با شهادت های دیگر روسیه در آن زمان که درهم و پیرهم و پیچیده است اختلاف دارد و صحت و دقت در مسائل تاریخی و در احساسات شخصی مراعات شده است. از سوی دیگر در نوشته های کرنسکی نه خشکی بعضی نوشته های نظامیان به چشم می خورد و نه حس انتقامی که تقریباً در نوشته های تمام تاریخ نویسان انقلاب مانند تروتسکی ، «جرژینسکی» (۷۴) ^۱ لنین ، «کروپسکایا» ^۲ (۷۵) ، «ژن زینوف» (۷۶) ^۳ ، «کلارا زتکین» (۷۷) ^۴ استالین و غیره دیده میشود. یادداشت نویسان اخیر با چشم حشرات اجتماعی به وقایع نظر افکنده اند . این ابلهانه خواهد بود اگر بخواهیم افکار و عقاید کرنسکی را تمام و کمال بپذیریم و به خطابه های که هنگام تبعید تهیه کرده است اعتماد کامل کنیم ، و نتیجه ای را که از آن گرفته میشود مسلم بدانیم یا حتی اگر بخواهیم تصور کنیم که در میان تب روزانه این زمان های مغشوش خواسته است واقعاً بروحیه خانواده امپراتوری پی ببرد. با این حال شهادت وی کوشش شخصی و بدون شک منحصر بفردی است که ممکن است فاقد حکم پیش از وقت باشد ، حکم پیش از وقت هر انسان یا حکم پیش از وقت القلابیون . از این نظر نوشته های کرنسکی و شخص خودش با وجود اشتباهاتش و با وجود دورویی گاهگاه و متناوبش بسیار جالب بنظر میرسد. باید باین خصوصیات این مطلب را نیز اضافه کرد که وی کنجکاوی غریبی برای شناختن مسائل انسانی داشت که یکنوع حساسیت پراز تشویش به آن افزوده میشد و در نتیجه تردیدی برایش حاصل میگردد. او باناخن های محکم ، با حوصله زیاد ، بدون خشونت ، تقریباً با احترام ، روغن جلایی را که روی روح های انسانی را پوشانده است میتراشید و به عمق حقایق که در ژرفای آن روح ها پنهان بود دست میافت . اکنون به گفته های کرنسکی گوش میدهیم : (۷۸)

« در ضمن بازدیدهایم از کاخ ، من سعی میکردم همیشه انسان را زیر عنوان امپراتور تشخیص دهم و کشف نمایم. احتمال دارد که در این راه کمی موفق شده باشم. وی مردی بود کاملاً تودار ، با بدگمانی زیاد و حس تحقیر دیگران . خیلی با هوش نبود، تعلیماتش متوسط بود و خصوصاً بی حال بود و آثار حیات در او کم دیده میشد. با این حال تا اندازه‌ای از راه غریزه اطلاعاتی راجع به انسان‌ها و راجع به زندگی داشت .

بی تفاوتی کامل او نسبت به جهانی که او را احاطه کرده بود نیز نظر مرا جلب میکرد . ممکن بود گفته شود که هیچکس را دوست نداشت، برای هیچ کس ارزشی قائل نبود و هر اتفاقی که ممکن بود بیفتند در او اثری نمیگذاشت و موجب شگفتیش نمیگردید. در نتیجه این عدم تأثیر نسبت بوقایع خارجی بصورت انسانی عجیب « اوتوماتیک » و خود کار در آمده بود و مانند آدمی مصنوعی بود. وقتی من او را بهتر شناختم اینطور احساس کردم که مانند این است که روی صورتش ماسکی قرار گرفته است. در زیر این لبخند ، زیر این نگاه جذاب یک چیز سردی قرار داشت ، یک چیز یخ زده ، یک دنیا تنهایی و یک جهان اندوه ... یک چنین مردی میتواند خود را یک شخص « میسٹیک » ، رموز ، بحساب بیاورد که بزرگی علاقه شدید دارد، با آسمان در ارتباط است ، و چون از همه چیز خسته است ، بی اعتنا به همه چیز است ، و غالباً از هر چیز که در این جهان است نفرت دارد . شاید علت این امر این باشد که آنچه در این دنیا هست به آسانی در اختیار او قرار گرفته است و با اشتیاق نشان داده است که باو تعلق دارد .

کرنسکی سعی میکند بفهمد برای چه فرمان‌های دستگاه دولتی به این سهولت در میان انگلستان بی حس نیکلا قرار گرفته است. وی باین نتیجه میرسد که به سبب وجود یکنوع وجدان شغلی مربوط به طرز تربیت او و راستکاری اخلاقی تزار میخواست تا پایان عمرش این بار را که بردوش او قرار داده شده است تحمل کند . ولی نیکلا « از مبارزه برای شخص خودش اجتناب ورزیده است. او هیچ علاقه بحکومت کردن نداشت » . راجع به این موضوع عقیده کرنسکی با گفته‌های بسیاری از شهود دیگر تطبیق میکند : استفاده از قدرتی که در دستهایش بود خیلی برای او سنگین مینمود و این قدرت از یکسو او را خسته کرده و از سوی دیگر او را شدیداً مأیوس نموده است. بهمین سبب بوده است که تزار از این قدرت با کمال میل صرف نظر کرده و یک بیل باغبانی در دست گرفته است. ژنرال دوبنسکی اظهار میدارد که او از تخت و تاج پادشاهی همانطور صرف نظر کرده است که یک فرمانده گروهان از سمت خود استعفا میداد . « او رنگ ارغوانی سلطنت را بدون هیچ تأسف از دست داده است و بجای آن براحتی یک لباس

معمولی شهری برتن نموده. بعضی از شهود گفته‌اند که برای نیکلا رها کردن هر اونیفورم و هر نشان امتیاز یک نوع تجربه جالبی بوده است. »

بنابراین امپراتور با شادی وارد زندگی پورژوآها میشود. وی میگوید « این اراده پروردگار است » و تمام کسانی که او را هنگام اسارتش دیده‌اند اظهار داشته‌اند که با وجود خشونت‌هایی که بر او وارد شده بود « خلق و رفتار او حتی شاد بنظر میرسید ». او در شرایط سخت زندگی جدیدش یک نوع شادی جدید احساس میکرد. کرنسکی در این مورد چنین میگوید : « او هیزم میشکست (مقدار زیادی هیزم شکسته در کنار پارک جمع کرده بود) به باغچه‌های گلکاری شده میرسید، سبزی‌های کاشته شده را بررسی میکرد، روی قایق سوار میشد و با بچه‌هایش در رودخانه قایق میراند ، آنها را بگردش میبرد ، و هنگامی که شب میرسید ، با صدای بلند برایشان داستان میخواند. یکبار سنگین از دوشش برداشته شده بود ، آزاد شده بود ، راحت شده بود ، و هیچ چیز جز این نبود ».

باید متوجه باشیم که کرنسکی وقتی از تزارین صحبت میکند، بی‌طرفی، خون سردی و حتی ظرافت کلام خود را از دست میدهد :

« در کنار امپراتور ، باتضاد غربی زنی قرار داشت که ، چون قدرت را از دست داده بود رنج میبرد و برایش امکان نداشت شرایط قبلی را فراموش کند و حتی اسارتش را نمیپذیرفت. زنی بود نامتعادل ، مریض از نظر روحی ، اخلاقاً ناقص ولی صاحب نیرو ، علاقمند به لذت‌های دنیوی ، پرشور و حرارت ، متکبر و مغرور . وی به سبب وحشت و ناامیدیش ، به سبب کینه و عصبانیتش ، اطرافیان خود را ناراحت و بیچاره کرده بود. این چنین زن‌هایی هیچ وقت هیچ چیز را فراموش نمیکنند و هیچ وقت هیچ چیز را نمیبخشند » .

سپس مجدداً کرنسکی از تزار سخن میگوید و تا اندازه‌ای به او حق میدهد. او میداند که نیکلا از چندین سال قبل پیش از مخلوع شدنش روزی در برابر یکی از نزدیکانش (۷۹) این اظهار وحشتناک را کرده است که نشان میدهد تا چه اندازه از مسئولیتی که بردوش داشته است بیزار بوده است : « هیچ یک از کارهایی که من برعهده میگیرم هیچ وقت مرا بیروزی و موفقیت نمیرساند. من یک مرد بداقبال هستم . بهر حال اراده انسان بسیار ناچیز است. ۱۶ ماه مه (تاریخ تولدش) عید حضرت « ژوب » است که یکی از پیغمبرانی است که پیش از همه رنج برده است ... بارها من این گفته « ژوب » را بخاطر آورده‌ام : « زیرا آنچه من از آن بیم داشتم اتفاق افتاده است و از آنچه میترسیدم بر سرم آمده ».

کرنسکی این شکایت مایوسانه را مورد توجه قرار میدهد. سپس برای نسل‌های آینده نظر قطعی خود را بیان مینماید و این نظر شامل کلماتی است که مخلوطی از ترحم و تحسین است : « نیکلا ، اسیر بلشویک‌ها ، از خود تسلط بنفس مافوق نیروی انسانی نشان داد و باز تا

حدود بالاتر از قدرت بشر توکل به پروردگار داشت (...) تا آخرین دقایق عمرش خود را مردی محکوم نشان داد و محکومیت خود را پذیرفت»

* * *

معهدا برای آلكساندر كرنسكى واعضاء آزاديخواه دولت موقتي با وجود اشكالات روزافروني كه براي اعمال قدرت برايشان پيش آمده بود ، مسئله سرنوشت خانواده امپراتوري پيش از ديگر مسائل لاینحل مانده بود.

در اين مورد کمتر از هر مورد ديگري از طرف متحدين بانها كمك ميشد. متحدين كاملاً راجع باین موضوع خود را بی‌علاقه نشان می‌دادند و هرچه روزها می‌گذشت علاقه آنها به سرنوشت تزار بدبخت کمتر میشد .

باین طریق است که در تاریخ ۱۹ مارس ۲ آوریل ، لرد « برتی »^۱ سفیر انگلستان در پاریس جرأت اینرا پیدا میکند که این جملات را یادداشت کند که زیاد موجب افتخار او نیست (۸۰) :

« من تصور نمیکنم که تزار سابق و خانواده‌اش بتوانند بفرانسه بیایند. تزارین نه تنها به سبب نسبت نژادیش ، بلکه نیز به سبب احساساتش یک « بوش » (آلمانی‌ها باصطلاح فرانسوی) بتمام معنی است. وی هرچه از دستش برسیامد برای موافقت با آلمان انجام داد . همه میدانند که دیپلماتی مانند « لرد برتن » باید دانسته باشد که امپراتریس آلكساندرا خود را قلباً مانند یک انگلیسی میدید که در روسیه زندگی میکند. معهدا كرنسكى میگوید، قطعاً « لرد برتی » با اظهار این سخن روحیه محافل پارلمانی و دولت فرانسه را در آن زمان بیان مینماید. سیاست رها کردن تزار ، متحد وفادار، توسط فرانسه، کمتر از رفتار انگلستان توجه را جلب مینماید ، ولی تقریباً بهمان اندازه چرکین است. و در این هنگام ، باوجود اینکه متحدين به تقاضایش اعتنایی نمیکند ، كرنسكى اقداماتش را برای نجات خانواده امپراتوري تعقیب مینماید. این قسمت از نشریه او راجع به کشتار رومانف‌ها بسیار با مفهوم است :

« در این هنگام اوضاع در روسیه کمی بهتر شده و چرخ‌های دستگاه‌های اداری در دست دولت افتاده بود و خوب کار میکرد . « رهگذران » دیگر کمتر به سرنوشت تزار توجه داشتند، زیرا مسائل دیگری در پیش بود ، که انجام آن فوریت بیشتری داشت. این موقع برای مسافرت خانواده امپراتوري از « سن پترزبورگ » به « موریانسک » ، بدون اینکه خطری متوجه آنها شود، مساعد بنظر میرسید. با کسب موافقت شاهزاده « لوو »، وزیر جدید خارجه « ترچنکو »^۲ از « سیر ژرژ بوشانان » سؤال کرد چه موقع یک کشتی جنگی انگلستان خواهد توانست پادشاه

مخلوع و خانواده‌اش را همراه ببرد. از سوی دیگر موافقت آلمان‌ها نیز کسب شد تا هیچ زیر دریایی آلمانی کشتی جنگی انگلیسی حامل تبعید شدگان را مورد حمله قرار ندهد و این موافقت بوسیله سفیر دانمارک «اسکاونیوس»^۱ کسب گردیده بود. «سرژرژ بوشانان» و ما با بی‌طاقتی منتظر جوابی از لندن بودیم.

چه کوششی، چه احتیاطاتی، از طرف کسی که بهر حال یک «وزیر انقلابی» بود. وقتی جواب غیر قابل تصور کابینه انگلستان را بررسی مینماییم تعجب تلخی بر ما مستولی میگردد: در اواخر ماه ژوئن سفیر انگلیس «سرژرژ بوشانان» وزیر خارجه را ملاقات مینماید تا به او اطلاع دهد که دولت انگلستان بصورت قطع از پناه‌دادن به امپراتور سابق خودداری میکند. این خودداری «منحصراً به سبب ملاحظات مربوط به داخل کشور انگلستان بوده‌است» (۸۱). به علاوه یک یادداشت مسخره‌نیز همراه این جواب بود. این یادداشت اضافه مینماید که بهر حال نخست‌وزیر انگلستان در وضعی قرار گرفته است که نمیتواند به اشخاصی که نسبت به آلمانها احساسات نزدیکی داشته‌اند پناه دهد و یادداشت با همین جمله پایان میابد. بنابراین، به این طریق است که انگلیسها تصمیم گرفتند تزار و تزارین را بدست اجل رها کنند و برای بیشتر روشن شدن مطلب باید بگوییم که تزار پسر عموی پادشاه انگلستان و تزارین نوّه محبوب ملکه ویکتوریا بود.

فصل چهارم

از برگشت لنین تا روزهای ماه ژوئیه

در همین ماه مارس ۱۹۱۷ ولادیمیر ایلیچ لنین با همسرش « نادرزدا کروپسکایا »^۱ در خانه تاریکی در انتهای فقیرترین محله فقیرنشین زوریخ زندگی میکند .

صاحب خانه اش سرد نیکوکار پنه دوز « کامرر »^۲ بدون اینکه هیچگاه متعرض او شود این امر را تحمل میکند که انقلابیون همه کشورها در هر ساعت از روز و شب به اطاق ایلیچ بیایند ؛ این اطاق کهنه ساز ، تقریباً بدون سبل ، پراز اوراق کاغذ ، کتاب و بریده های روزنامه ها بود و از همان روزها بصورت یکنوع چهارراه بین الملل تلقی میشد .

لنین در این موقع ۴۷ سال دارد^۳ « جسماً سنگین ولی زبرورنگ است ، قد بلند نیست ، پشت گردنش درشت ولی کوتاه است ، شانه های پهنی دارد ، صورتش گرد است و ریش کوتاهی روی چانه اش دیده میشود . پیشانی اش قراخ و پرآمده است . دماغ لنین انحنای نامحسوسی دارد . سیل هایش سیاه است ، ریش کوتاهش مجعد است . در نظر اول میشد او را با عطار ایالت اشتباه کرد و نشان نمیداد که رهبر انسان ها باشد . » این تعریفی است که قنصل انگلیس « بروس - لکهارت »^۴ (۸۲) از او کرده است . وی بلافاصله پس از جملات بالا اضافه می کند : « معهذا در چشمان فولادینش چیزی بود که توجه سرا جلب کرد . در این نگاه استهزاآمیز ، نیمی خندان و نیمی تحقیرآمیز ، چیزی دیده میشد که نشان میداد اعتماد بنفس فوق العاده و اعتقاد به برتری نسبت به دیگران در او وجود دارد . » . با تعداد زیادی عکس از ایلیچ در برابرمان داریم و این عکس ها نشان میدهد که صاحب آن از پختگی و آرامی برخوردار است . روی صورتش چین هایی استهزاآمیز وجود دارد ، سرش طاس است و این نیز بطریقی یادآوری از نبوغ اوست . با وجود جرقه ای که در چشمان سیاهش می درخشید و نشان میداد که در آنجا ذخیره وسیعی از اراده بیدار

Kammerer - ۲

Nadejda Kroupskaia - ۱

۳- ولادیمیر ایلیچ اولیانوف یا لنین در تاریخ ۲۲ آوریل ۱۸۷۰ در سمبیرسک بدنیا آمد .

پدرش بازرگانی و معلم ابتدایی ایالت بود . لنین ۱۷ ساله بود وقتی برادرش آلکساندر ایلیچ را با تمام توطئه بر علیه تزار بازداشت نمودند و در مارس ۱۸۸۷ او را بدار آویختند

Bruce Lockhart - ۱

در کمین است ، یک نوع عدم تأثر و بی تفاوتی در سیمایش ظاهر بود. حضور لنین قطعی و روشن ، و طاقت فرم است. در میان همراهان انقلابی که معمولاً اشخاصی ناراضی و ناراحتند ، و گاهی نامتعادلند ، غالباً خشمناک و ترش رو هستند ، همیشه پریشان و پهریشان کننده لنین بر همه مسلط است. زیرا همه وجود نبوغ پیش بینی کردن وقایع را در او پذیرفته اند. او مردی بود که میتواند وقتی واقعه ای را که پیش بینی نکرده است و اتفاق می افتد خود را با آن تطبیق دهد. این کولی های انقلاب ، کسی مانند « رادک »^۱ با موهای پریشان ، « زینووی »^۲ بی رحم و رؤیایی « فریتز پلاتن »^۳ ، مهیا برای انجام هر نوع عمل جنون آمیز ، « اینس آرماند »^۴ که یکنوع « پاسوناریای » حسابگر است ، « برونسکی »^۵ (لهستانی که معمولاً با صدای بلند صحبت میکرد) ، « الگارویچ »^۶ ، زیبا و فضول مانند یک گنجشک انقلابی ، شوهرش « سفروف »^۷ انقلابی منقلب ، همه از زن و مرد در برابر لنین آرام هستند و سخت سر تعظیم فرود می آورند. همه قریباً مصممش ، خوش قلبی پرتوقعش ، فقدان وسواس ، اراده استفاده از قدرت ، فقدان کامل تأثر و رقت قلب و هوس های ناگهانی وی را تحسین میکنند. او را همانطور که هست می بینند ؛ فاقد حالت شخصی یا خصوصی ، حتی غیر انسانی ، خود نمایی در او وجود دارد ولی این خود نمایی از هر نوع تملق خواهی برکنار است. « تنها صدایی که ممکن بود با احساسات او تماس پیدا کند آن بود که باهزل های کنایه دار و تمسخر آمیز ارتباط پیدا میکرد (۸۳) ». دوستانش او را از همان زمان مانند نیمه خدایی به حساب می آوردند .

اما « نادژدا کروپسکایا » ، با عشق کامل ، فداکاری بی حد ، در زندگی سخت و غیر منظم و سیار او وی را همراهی می کرد. زنی بود نسبتاً چاق ، زشت ، چشمانی از حدقه بیرون آمده و روحی زنده. « معلمه ای ابدآل برای عامه ، و در عین حال نمونه ای از معلمه بتمام معنای خود . هیچ چیز در او نشانه ای از زنی که معمولاً میگویند همسر مردان بانبوغ است ندیده نمیشد (۸۴) . وقتی از لنین صحبت میکرد همیشه او را ایلچ مینامید و وقتی این نام را بر زبان میآورد قلبش سرشار بود . در این روز « ۳ - ۱۶ مارس » ۱۹۱۷ ، هنگامی که « کامرر »^۸ « پینه دوز » چکش روی سندانهاش میزند ، کروپسکایا چنین میگوید :

« یک روز پس از ناهار ، هنگامی که ایلچ خودش را مهیا میکرد به کتابخانه برود و من ظرف ها را شسته و مرتب کرده بودم ، « برونسکی » وارد شد و چنین گفت : « شما چیزی

Zinoviev - ۲

Inès Armand - ۴

Olga Ravitch - ۶

Radek - ۱

Fritz Platten - ۳

Bronski - ۵

Safarov - ۷

نمیدانید ؟ انقلاب در روسیه شروع شده است . او تلگراسی را که در نشریه فوق‌العاده چاپ شده بود بما نشان داد. وقتی برونسکی رفت ، ما بطرف دریاچه رفتیم. در آنجا مکانی بود که در « کیوسکی » تمام روزنامه‌هایی را که چاپ میشد قرار میدادند.

« ما چندین بار تلگرام را خواندیم. در واقع انقلاب شروع شده بود. فکر ایلیچ با تب و حرارت مخصوصی شروع بفعالیت کرد ... من بخاطر ندارم آن روز و آن شب چگونه پایان یافت. فردای آنروز تلگرام‌های دیگری آمد که رسماً انقلاب فوریه را تأیید میکرد (۸۵).

لنین در روزهای بعد تصمیم خود را گرفته است، هنگامی که در اطراف او در اطاشی که سبدل به لانه زنبور عسل فعال شده بود دوستانش همه با هم سروصدا میکردند. او میگفت :

« باید رفت » .

بنابراین دوران زندگی فعال او در تبعید (۸۶) خاتمه یافته است. ولی به چه وسیله و چگونه باید رفت ، او نمیداند. تا آن تاریخ ، در زوریخ ، زندگی او آرام ولی فعال ، در زمینه افکار عمیق و در آهنگ محیط جبال‌آلپ میگذشته است. لنین وقتی کار نمیکرد بگردش‌های بزرگ میپرداخت و یا در دریاچه شنا میکرد. گاهی نیز شهر را ترک میکرد و بکوهستان میرفت. او و کروپسکایا در ناحیه « من‌گالی » قهوه‌خانه کوچک و محقری را نشان کرده بودند و آنجا آخرین منزل پیش از رسیدن به برف‌های دایمی بود .

« این قهوه‌خانه در فاصله ۸ کیلومتر از ایستگاه راه‌آهن قرار داشت. به ایستگاه فقط با قاطر از یک کوره راه میشد رفت و این کوره راه در پیچ و خم کوه قرار داشت. هرروز در حدود ساعت ۶ صبح صدای زنگی بگوش میرسید. در آنجا همه جمع میشدند و حرکت میکردند در حالیکه یک آواز خدا حافظی میخواندند که در آن صحبت از مرغ « کوکو » (فاخته) بود. هر بیت با جمله خدا حافظ « کوکو » ختم میشد .

« ولادیمیر ایلیچ و کروپسکایا روزهای خوشی را دیده بودند ، خوش به مفهومی که میتوان به انقلابی‌های سرسخت اطلاق کرد (۸۷) ... » .

اکنون تنها یک فکر مستقیم و روشن در مغز لنین پرورش می‌یافت و در حالی که پیشانی فراخش چینی برمه‌داشت میگفت : باید رفت .

زیرا ولادیمیر ایلیچ اکنون از قسمت اصلی آنچه میخواست آگاهی داشت . او میدانست دولت موقتی از چه اشخاصی ترکیب یافته است. او شاهزاده « لوو » را دوست نداشت و از کرنسکی بیشتر از شاهزاده بیم داشت و احتیاط میکرد. وزیر خارجه جدید « میلیوکوف » مورد عدم اطمینان او بود. اکنون شادی فوق‌العاده‌ای که با شنیدن خبر انقلاب باو دست داده بود و از آن راه میتوانست همه چیز را بمرحله امکان در آورد تاریک میشد. او فکر میکرد « این اشخاص فقط میتوانند یک انقلاب بورژوازی را بنیان برسانند و این آن چیزی نیست که مورد

نظر ماست». علاوه بر این ایلچ از این بیم داشت که سویت‌های دهقانان، کارگران و سربازان بدست منشویک‌ها باقی بمانند. چون زیاد آزادیخواهند و مقید به تشریفاتند و ممکن است «جایی برای بورژواها بگذارند». خشم و غضب مانند جرقه‌ای در چشمان سیاه و گوشه بالا رفته این مرد کوتاه قد طاس میدرخشید:

«آنها انقلاب مرا برهم خواهند زد».

لنین در اطاقش مانند شیری در قفس قدم می‌زد، هر روز روی روزنامه‌ها می‌افتد از خشم با بزمن می‌کوبد و این فکر از او دور نمیشود که حضور او در پتروگراد ضروری است. مانعند اینکه تب براو غلبه کرده است، طاقت صبر کردن ندارد، و چهار نشریه تحت عنوان «نامه‌ها از دور» منتشر میکند که بکنوع «خبردار» کردن رسمی است که در آن ایلچ «فکرونیرویش را» مانند میخ‌هایی می‌کوبد: تنها انقلاب، انقلاب پروتاریایی یا کارگران است کارگران باید متحد شوند، مسلح شوند، باید به جنگ امپریالیست خاتمه داد، و غیره. روزنامه «پراودا» وحشت زده فقط نامه اول را منتشر مینماید.^۱

بعدها او «زینوف» را از «برن» می‌طلبید و با سوسیالیست‌های آلمان «روبرت گریم»^۲ و فریتز پلاتن^۳ (۸۸) طرح نقشه‌اش را میریزد ولی بزودی یک حقیقت افکار نکردنی برایش ظاهر میشود: فقط آلمانها باو میتوانند اجازه ورود بروسیه را بدهند تا او اوضاع را در اختیار بگیرد. کشورش با آلمانها در جنگ است. چه اهمیت دارد. این فقط یک جنگ ارتجاعی است و او خود را نسبت به آن متعهد نمیداند.

از طریق «فریتز پلاتن» مذاکرات با آلمانها بلافاصله شروع میشود فرماندهی کل قیصر بلافاصله موافقت مینماید که لنین و دوستانش را بروسیه بفرستد. ژنرال لودندورف این انتظار را از آنها دارد که کشورشان را تجربه کنند. روابط نیکوی ایلچ با آلمانها از دیروز شروع نشده بود. خرابکاری‌های ناسیونالیسم روسیه، مقاومت روس‌ها و خرابکاری در ارتش روسیه کاری بود که تبعیدشدگان زوریخ و برن از مدتی پیش با پخش رساله‌ها، روزنامه و «مانیفست‌ها» با اعلامیه‌ها شروع کرده بودند. چه اقبالی برای آلمانها. ولی این کار باید در خود روسیه انجام گیرد و لودندورف این مطلب را خوب میداند.

در تاریخ «۲ مارس - ۳ آوریل» بین تبعیدشدگان و فرماندهی آلمان پروتوکولی

۱- اولین «نامه از دور» در شماره‌های ۱۴ و ۱۳ پراودا در تاریخ ۲۱ - ۲۲ مارس (تقریب

به سیتم قدیم) ۱۹۱۷ منتشر میشود. در مدرک شماره ۵ قسمتی از این نشریه بسیار قابل توجه را خواهید دید. در آنجا افکار عملی و پیش‌گویی شده لنین را مشاهده خواهید نمود.

بامضاء میرسد. لنین و همراهانش از آلمان برای رفتن بکشورشان عبور خواهند کرد. بآنها قطار مختلط درجه دوم وسوم داده خواهد شد و بهیچ وجه حق خروج آنها ضمن راه نخواهند داشت. این قطار در تاریخ نام «قطار سرب زده شده» را پیدا خواهد کرد.

ولادیمیر ایلیچ که به مقصودش رسیده بود وارد کشورش میشود و بنا بر عادت وسواسی که داشت دستهای کوچک خشکش را بهم میمالید. فقط به «نادژدا کروپسکایا» میگوید: «دو ساعت دیگر حرکت خواهیم کرد».

و کروپسکایا خودش در حالی که مطیع ولی کمی متقلب است (۸۹) تعریف میکند: «لازم بود کار تمام اسبابخانه را یکسره کنیم، کرایه را به صاحبخانه پرداختیم، کتابهای کتابخانه را مسترد کنیم و غیره. من گفتم: تنها برو، من فردا بتو ملحق خواهم شد. — «خیر با هم میرویم». در عرض ۸۰ دقیقه تکلیف اسبابهای خانه معلوم شد، کاغذها پاره شد، کتابها را بستیم کمی لباس خانه برداشتیم، آنچه را که لازم بود، و حرکت کردیم».

* * *

«اراده وسوسه کننده لنین این بود که انقلاب نیمه تمام نماند، مانند عرابه‌ای که آنرا بادست برانند و در مکانی، در یک گذرگاه تنگی از تاریخ، متوقف شود. او نمیخواهد اجتماعات میانه‌ای بین تزارسم که منهدم شده است و آنچه را که او خوابش را از زمانیکه برایش دیدن رؤیاها امکان داشت دیده بود بوجود آید.

از طریق آلمان و سوئد تبعیدشدگان سویس راه دور و سخت خود را طی میکنند. «زینوف» و «رادک» جزو همراهان ولادیمیر ایلیچ اند. پس از اینکه مسافرت با قطار پایان یافت سوار کشتی میشوند و بطرف سوئد میروند. از آلبا باز سوار ترن میشوند و به پتروگراد میرسند...

ورود لنین به شهر پتر کبیر (شب ۳ - ۱۶ آوریل ۱۹۱۷) از آن پس جزئی از «ژست‌های» انقلابی خواهد شد. این یکی از مفاخر فوق‌العاده بود، منظره‌ای که بلشویک‌ها آنرا بصورت ماهرانه‌ای با احساس دقیق آنچه میتواندست برای توده‌های عظیم چشم‌گیر باشد ترتیب داده بودند. خبر ورودش را با سروصداهای انقلابی و تبلیغات در روزنامه‌ها پخش کرده بودند. در برابر ایستگاه راه‌آهن توده عظیمی در جوش و خروش و تمام میدان مقابل ایستگاه از جمعیت لبریز بود. در میان این جمعیت انبوه بیرق‌های سرخ با حاشیه طلایی دیده میشد. در خود ایستگاه راه‌آهن مردم بهم فشار می‌آوردند، زیر دست پای یکدیگر می‌افتادند، چراغهای الکتریکی روشن و خاموش میشود. دسته‌گل‌های بزرگ را نمایندگان سازمان‌های مرکزی حزب لنین روی دست می‌برند. تبعید شده ازهم اکنون بصورت قهرمانی در آمده است و جمعیت نامش را با عشق بر زبان می‌آورد.

اکنون با کروپسکایا و همراهانش از ترن پیاده میشود در حالی که فریادهای تجلیل جمعیت به آسمان میرسد. طاق نصرت‌ها ترتیب داده شده بود. او میگذشت و کلاه «ملون» بر سر داشت در حالی که صورتش از سرما آبی‌رنگ شده بود و بسوی آنچه چند هفته پیش «سالن تزار» نامیده میشد حرکت میکرد. در آنجا بنام کمیته اجرائی «سویت»، «سوخانوف»^۱ و «چکیدزه»^۲ که منشویک هستند با سیمایی گرفته و درهم در انتظارند، چون ورود ایلیچ زیاد مورد علاقه آنها نبود. بالاخره لنین وارد سالونی میشود که پر از گل سرخ است و در آنجا «چکیدزه» رئیس سویت پتروگراد سخترانی خوش‌آمد را ادا میکند. در بیرون سالن صدای آواز سرود «مارسیز» (سرود انقلاب فرانسه) به‌گوش میرسد.

بنابر اظهار نیکلاسوخانوف (۹۰) سخترانی وی بقرار زیر بوده است:

«رفیق عزیز لنین، بنام سویت پترسبورگ، نمایندگان کارگران و سربازان، و بنام تمامی انقلاب، ما بشما خوش‌آمد به روسیه می‌گوییم. ولی ما تصور میکنیم که وظیفه اصلی دموکراسی انقلابی این است که در حال حاضر از انقلابان علیه اقدامات دشمن، هر دشمنی، خواه داخلی و خواه خارجی دفاع کنیم. ما فکر میکنیم که نباید منشعب بشویم، بلکه باید صفوف دموکراسی را بهم فشار دهیم. ما امیدواریم که برای همین منظور است که شما با ما همکاری خواهید کرد ...»

و «سوخانوف» سپس تفسیر میکند:

«چکیدزه خاموش بود. من تعجب کردم، حیران ماندم. در مورد این «سلام خوش-آمد» باشکوه چه می‌بایست فکر کرد؟ لنین میدانست چه باید فکر کرد. هنگام سخترانی «خوش‌آمد» رفتار او طوری بود که مانند اینکه آنچه گفته میشود مربوط به او نیست. اطراف خود را نگاه میکرد، اشخاصی را که در آنجا حضور داشتند و ارسای میکرد و با گلهای بازی می‌نمود. سپس «بطور وضوح پشتش را به نمایندگان کمیته کرد» و رویش را بطرف «رقای عزیز، سربازان، ملوانان، کارگران» برگرداند و بایک سخترانی کوتاه جواب خوش‌آمد را داد و سپس تمام لفظ قلم‌های انقلابی را ضمن سخترانی‌اش «من خوشحالم که بشما پیروزی انقلاب را تبریک بگویم» تا «زنده باد انقلاب سوسیالیست‌های جهانی» و «اتمام جنگ غارت‌گر امپریالیست و شروع جنگ داخلی در اروپا ...» ادا نمود.

کروپسکایا: «ایلیچ پس از این تشریفات از تالار بیرون آمد. وقتی به سکوی کنار قطار رسید یک سروان باو نزدیک شد و باو نمیدانم چه گزارشی داد. ایلیچ بنظر کمی متعجب آمد و دستش را بطرف کلاهش برد. یک‌گارد افتخار روی سکو منتظر ما بود. ایلیچ و تمام

همراهان مارا که از تبعید می‌آمدیم دعوت کردند از برابرگارد احترام بگذریم . سپس ما را سوار بر اتومبیل‌هایی کردند در حالی که ایللیچ در یک اتومبیل زره‌پوش ایستاده بود .

سپس لنین بکمیته مرکزی و کمیته پتروگراد می‌رود که در واقع همان کاخ معروف بالرین « کشسینسکایا » است ^۱ .

و همسر ایللیچ برای شرح صحنه‌های فراموش نشدنی آنروز کلمات پرحرارتی پیدا میکند که معمول او نبود :

« کسی که در انقلاب زندگی نکرده است نمیتواند زیبایی و جلال آنرا تصور کند : بیرق‌های سرخ ، گارد افتخار ، مرکب از ملوانان کرونستادت ، فانوس‌های دریایی قلعه « پیروپل » که راه ایستگاه فنلاند به هتل « کشسینسکایا » را با نورش روشن میکرد ، خود روهای زرهی ، دسته‌های کارگران از زن و مرد در کنار سکوی مجاور رودخانه ... »

فردای آنروز بمحض اینکه ایللیچ از خواب برخاست ، رفقا آمدند او را به جلسه بلشویک‌ها دعوت کنند این جلسه در کاخ « تورید » تشکیل شده بود . لنین از همان ابتدا آنچه را که از او برمی‌آمد نشان داد . او نقطه به نقطه عقیده‌اش را راجع به کارهایی که باید انجام گیرد به بلشویک‌ها خاطرنشان کرد . او اوضاع را با فرمول‌های بسیار روشن و واضح بیان نمود ، هدف‌ها را نشان داد راه و وسیله را نیز مشخص کرد . این بار پیروزی لنین تخفیف یافته بود . رفقا سرگردان بنظر آمدند . بسیاری از آنها اینطور تشخیص دادند که ایللیچ در سختی و خشونت از حد معمول تجاوز کرده است و زود است که اکنون از یک انقلاب سوسیالیستی صحبت بمیان آید .

کروپسکایا : « جلسه ما تصمیم گرفت که ایللیچ باید سخنرانیش را در برابر مجلس عمومی تمام سوسیال دموکرات‌ها تکرار کند و این کار انجام گرفت . این جلسه در تالار بزرگ کاخ « تورید » تشکیل شد . نخستین سیمایی که من در مدخل تالار مشاهده کردم « گلدنبرگ » (مشکوسکی) بود که بین اعضاء هیأت مدیره نشسته بود . هنگام انقلاب ۱۹۰۵ وی یک بلشویک محکم و استواری بود . اکنون او با « پلخانوف » هم‌عقیده بود و اعتقاد داشت که جنگ باید ادامه یابد . لنین مدت دو ساعت صحبت کرد . گلدنبرگ بلند شد برای اینکه مخالف او صحبت کند . سخنرانیش بسیار زننده و خشن بود . او مخصوصاً ادعا کرد که لنین بیرق جنگ داخلی را بین دموکراسی‌های انقلابی برپا داشته است . از اینجا معلوم میشد تا چه اندازه راه منشویک‌ها از راه ما انحراف پیدا کرده است (...) . پلخانوف در روزنامه‌ای که تحت نام « اتحاد » منتشر مینمود فرضیه لنین را « هذیان » نام نهاده بود ... »

بنابراین آنچه مسلم است این است که مجلس انقلابی مجدداً انشعابات پیداکرده و بصورت درهم و برهمی درآمده است. بعلاوه منشویک‌ها تنها دسته‌ای نیستند که بالنین مخالفت میکنند. وی حتی بین بلشویک‌ها هم مخالفانی دارد. علاوه براین دسته‌ای نیز هست که هنوز به یک مفهوم ابتدایی افتخار اعتقاد دارند. مثلاً سلوانان دسته دوم نیروی دریایی بالتیک (که جزو دسته‌ای بودند که برای شرکت در تشریفات مربوط به ورود لنین به پتروگراد آمده بودند) در تاریخ ۱۶ - ۲۹ آوریل تصمیم زیر را منتشر نمودند :

« ما اطلاع یافتیم که آقای لنین بکمک اعلیحضرت امپراتور آلمان و پادشاه پروس بروسیه برگشته‌اند. تأسف عمیق خود را از این امر ابراز میداریم که هنگام ورود پیروزانه وی به پتروگراد در مراسم مربوط به آن شرکت کردیم .

« اگر در لحظه ورودش ما میدانستیم از کدام راه آقای لنین نزدما آمده است ، بجای «عورا» کشیدن ایشان فریاد نفرت مارا میشنیدند» .

ولی این قبیل امور برای بزانو درآوردن لنین کفایت نمیکرد وحتی بابرویش خم نمیداد. او می‌پند که انقلاب مطابق آرزویش انجام نگرفته است و در حال پایین آمدن روی سراسیمه است. او صورت نیرومندی را بطرف منشویک‌ها برمیگرداند و بدون ملاحظه بآنها برخاش میکند (۹۱) :

« احمق‌ها ، لاف‌زن‌ها ، ابله‌ها ، شماها تصور میکنید که تاریخ در سائن‌هایی ساخته میشود که دموکرات‌های کوچک تازه بدوران رسیده بین خود آنرا تهیه می‌نمایند ، «مانند خوک‌ها» ، آزادیخواهان دروغی ، پرمده‌های احمق دیروز ، وکلای کوچک ایالات که تازه یاد میگیرند چگونه با سرعت دست‌های ظریف والاحضرت‌ها را ببوسند ، احمق‌ها ، پرمده‌ها ، ابله‌ها .

« تاریخ در سنگرهایی ساخته میشود که سربازی که کاپوس بر او غالب است ، در نتیجه مستی جنگ سرنیزه‌اش را در شکم افسر فرو میبرد و بعد به زنجیر یک قطار راه‌آهن میچسبد و ده‌هکده موطنش فرار میکند تا آتش را در آنجا برافروزد ، برای اینکه «خروس قرمز» را روی بام مالک نصب کند .

« این بربریت مطابق میل شما نیست ؟ تاریخ بشما میگوید ناراحت نشوید : زیباترین دختران جهان نمیتواند چیزی جز آنچه دارد بدهد. آنچه اتفاق میافتد نتیجه آن چیزی است که اتفاق افتاده است. شما جداً تصور میکنید که تاریخ در «کمسیون‌های رابط» شما درست میشود . یاوه ، گفتگوی بچگانه ، خیال‌بازی باطل ، ابله‌ی .

لنن با همان نظر اول ، نظر رعب‌انگیزش ، مخالفان خود و احتمالات پیرویش را اندازه‌گیری کرده است .

او نیروهایی را که در برابر یکدیگر قرار دارند میشناسد. او به مونارشیزست‌ها ، طرفداران

پادشاهی ، و توطئه‌هایشان اهمیتی نمیدهد. راجع به «کادتها»^۱ که در دولت موقتی جای مناسبی را گرفته‌اند تحقیقاتی بعمل آورده است. وی آنها ورؤسایشان مانند «میلیوکوف» و «ماکالکوف» را دشمنان قابل توجه احزاب چپی میداند. سوسیالیست‌های عوام یا کارگران (ترودویک)^۲ تعدادشان زیاد نیست و رئیس سابقشان کرنسکی ، که در انقلاب فوریه مرد شماره یک به حساب میرفت، هیچ اقدامی برای این نمیکند که مانع الشباب و تجزیه آنها گردد.

ولی سوسیالیست‌های انقلابی که تحت عنوان س. ر. معروف شده‌اند، آنها تروریست‌های واقعی هستند و از دهقانان و روشن فکران ترکیب یافته‌اند. کرنسکی و «چرلوف»^۳ آنها را با هم متحد کرده‌اند. ایللیچ اگر از آنها میترسد برای این است که می‌بیند که آنها دارند بطرف منشویک‌ها متمایل میشوند و گروه‌های کثیری از کشاورزان نیز که طرفدار ضبط بدون شرط اسلک‌اند هرروز به آنها می‌پیوندند.

اما منشویک‌ها ، این متفکران «مغزی» از سوسیالیسم پیشرو، در واقع میانه‌روهائی هستند که کوشش دارند جرأت وشهامتشان را هم به میانه‌روی نزدیکه کنند. لنین از آنها نفرت دارد. رئیس آنها «تروتسکی»^۴ است و بنظر ایللیچ آنها نفرت و ویرانی را می‌آورند و ریشه انحرافی پارلمانی را تشکیل میدهند.

باقی میماند بلشویک‌ها ، که برای دیکتاتوری پرولتاریا کار میکنند ، برای خاتمه دادن به جنگ بهر قیمت ، برای از میان بردن طبقه بورژوا. بلشویک‌ها میخواهند فوراً وبا خشونت رفتار کنند. در میان آنها چند نفر مانند «لوناچارسکی»^۵ ، «زینویف» ، «کاسف»^۶ و بعضی دیگر قابل استفاده‌اند. «لئون برونستین»^۷ که به «تروتسکی» معروف شده و هنوز در تبعید است باید بهر قیمتی هست احضار شود. ولی پاره‌ای از انقلابیون کهنه روسیه که به هیچ حزبی ملحق نشده‌اند بنظر ایللیچ بسبب همان شخصیت و نفوذی که دارند و خودسر بودلشان خطرناک بنظر میرسند. یکی از آنها «پاخانوف»^۸ مشهور است که هنوز خیال اتحاد با طبقه بورژوا و ادامه جنگ را دسر می‌پوراند.

* * *

روزها میگذرد و نفرت لنین نسبت به اعضای دولت موقتی هرروز بیشتر میشود. این

۱- کلمه «کادت» Cadet از حروف اول کلمه روسی ك. د. K. D. یعنی حزب مشروطه‌خواه

دمکرات ترکیب یافته است.

۴- Tsérételli

۳- Tchernov

۲- Trudovik

۷- Léon Bronstein

۶- Kamenev

۵- Lounatcharski

۸- Plekhanov

کرنسکی با حرارت و میهن پرست، این میلیوکوف فعال و پرجوش، این «لوو» محیل و حقه باز، بنظر لنین هر کدام مانعی برای پیشرفت صحیح انقلاب اند. بعلاوه لنین هرچه میتواند میکند تا کار دولت موقتی را پیچیده تر و مشکل تر کند، او کوشش دارد نیروی سویت را که از هم اکنون در تزايد است تا حد اکثر قدرت بخشد. این در واقع هسته ای از یک دولت سوسیالیستی آینده است. البته در این ساعت بخصوص تاریخ، نه سویت ها و نه بلشویک ها هنوز خیلی مورد توجه عامه نیستند. ولی ایلچ میداند چه امکاناتی در وجود آنها هست. وی در تمام این پیچیدگی ها با کمال راحتی و بصورت فوق العاده فعالیت میکند، در برابر این بهم خوردگی ها روشن بینی خود را حفظ مینماید، و از یک آرامش، یک تسلط بر اوضاع، یک شدت عمل حساب شده برخوردار است، بطوری که تاریخ نظیر آنرا ندیده است.^۱

* * *

بدون شک یکی از مسائلی که حل آن مشکل تر بنظر میرسید مسئله جنگ بود که جریان داشت.

ایلچ از این نظر این اشتباه را نمیکند که به کرنسکی کمتر از آنچه شایسته آن است وقع بگذارد. او خطری را که برای شخصی مانند او لنین، ممکن بود از طرف کرنسکی عوام فریب، نابغه و پرجوش و خروش متوجه می گردد حساب کرده بود. از همان ابتدا فهمید که او لیاقت دارد « بعنوان یک رهبر مردم را متقاعد کند ». او از خاطر نبرده بود که مهارت کرنسکی در خطابه (که حتی با هنر خطابه او قابل مقایسه نبود)، میتواند معجزاتی بوجود بیاورد، میتواند با موقعیت هایی که بدست آورده است اوضاع را وارونه کند و یک مجلس نمایندگان را کاملاً مجذوب سخنرانی هایش بنماید.

ایلچ میداند کرنسکی چه میخواهد. این را خوب میداند. برای وزیر جوان پرجوش و خروش که سوی سرش را کوتاه زده، صورتش ریش و سیل ندارد، مسئله مهم این است که دولت را زنده کند و تمام نیروهای کشور را با هم متحد کند، تا به مجلس مؤسسانی که باید پیش از پایان سال تشکیل شود اجازه دهند اصلاحات لازم را انجام دهد و استخوان بندی اساسی مملکت را پایه ریزی کند. ولی قبل از این باید در جنگ پیروز شد، و این جزو برنامه لنین نیست.

* * *

۱- در این نمایش اوضاع نباید مسئله اقلیت ها را از خاطر برد. اینها میخواهند که نه تنها خصوصیت ملی آنها در جمهوری جدید محفوظ باشد، بلکه تقاضا دارند به میهن شخصی نسبت داده شوند. مثلاً لهستانی ها و لتونی ها میخواهند مجزی شوند و استقلال یابند. اهالی «اوکرن» تقاضای اصلاحات دارند ارمنی ها از ترک ها زیاد میترسند و آنقدرها اصرار ندارند که مجزی زندگی کنند.

آخرین مراحل جنگ بین الملل را ولادیمیر ایلیچ با دقت بررسی کرده است، یک نوع درجا زدن ارتش طرفین در میدان جنگ بوده است. در ماه دسامبر ۱۹۱۶ ژنرال « نیول » جای « ژنرال ژوفر » را در رأس ارتش فرانسه گرفته و این برای این منظور بوده است که ژنرال جدید بیشتر از دیگری از روح تعرض و حمله برخوردار بوده است. در ماه ژانویه سال ۱۹۱۷ آلمانها رومانی را تصرف کردند. آنها در آن موقع « جنگ زیر دریایی را با تمام نیرو » اعلام نمودند. در نقاطی از جبهه غرب نیز پیشروی کردند. ولی در ماه مارس ناچار شدند بطرف « نوایون » در فرانسه عقب نشینی کنند. در آخر همین ماه مارس (تقویم اروپای غربی) امپراتور اتریش شارل اول جانشین فرانسو آژوزف پس از مرگ او در ماه نوامبر ۱۹۱۶ مذاکراتی را برای « یک قرار داد صلح جداگانه » شروع کرده بود. بعد از آن از ۲ آوریل ۱۹۱۷ اعلام جنگ پرسروصدای امریکا به آلمان بوقوع پیوست. اکنون میگفتند فرانسوی ها طرح یک حمله همه جانبه را ریخته اند.

در این کشاکش نیرومندان روسیه وضع ناهنجاری داشت. روسیه نتوانسته بود فشار آلمانها را جلوگیری کند و سیاستش، از انقلاب فوریه بعد، با ایدئولوژی های تازه در تضاد بود. وضع منشویک ها که غالبشان از سویت های پتروگراد بودند، مشکوک بود: آیا باید بدفاع انقلاب علیه امپریالیسم « هوهنزولرن ها » پردازند و باین طریق سیهن پرستی تازه بدنیاء آمده را فدا کنند، یا باید انقلاب را در کشور پی ریزی نمایند و جنگ را رها کنند، یعنی نیروهای انقلابی را در معرض ضربه مهاجمان آلمانی قرار دهند. باین طریق تقریباً تمام کشور روسیه بدو دسته، یکی آنهایی که شور و وطن پرستی در سر داشتند و آتش پارتیزانی در وجودشان شعله میزد یعنی، منشویک ها و دیگری بولشویک ها، تقسیم شده بود و در انتخاب یک سیاست ثابت مردد بودند. اعلامیه مشهور « ندابه ملت ها » که در تاریخ ۱۴-۲۷ مارس بوسیله سویت های پتروگراد به پروتراهای تمام کشورها صادر شد بصورت یک پیشنهاد « زندگی - سفید » « نیمی دفاعی و نیمی صلح طلبی » در آمده بود بدون اینکه حاوی برنامه بخصوصی باشد. هیچیک از نقاط ضعف حریف از نظر لنین پوشیده نبود و خوب میدانست که منشویک ها مایل به جنگ نیستند ولی به توقف آنها تعلق خاطری ندارند. « توصیه آنها برای صلح » مفهوم واضحی نداشت. ولی اگر کرنسکی فقط صلحی را میطلبید که در نتیجه پیروزی بدست آید تا کتیک « ایلیچ » کاملاً روشن میشد: فشار فوق العاده ای که از طرف او به سویت ها وارد میامد (تا صلح را به قیمت که هست بدست آورند) مبدل به فشاری میشد که سویت ها به دولت موقتی وارد می آوردند. اختلاف بین لنین و اصول و عقاید ایدئولوژیک او با دیگران روز بروز شدیدتر و گسیختگی غیر قابل اجتناب میشد.

وزیر اسور خارجه « میلیوکوف » موافق با هدف های جنگ تزاری یعنی مخالف صلح انقلابی، بدون تصرف سرزمینی یا تقاضای خسارتی بود. بالاخره پس از مذاکرات پیچیده با

سویت پتروگراد ، « میلیوکوف » بصورت خشونت وبدون مشورت با شورای وزیران یادداشتی را باتبکار خود منتشر مینماید که بمنزله آتشی است که در میان باروت انداخته باشند . این متن که از روی احتیاط تهیه نشده بود تأیید مینماید که « ملت روسیه مصمم است جنگ را تا پایان پیروزی ادامه دهد » . بنابراین کشور در برابر عمل انجام شده قرار میگیرد . این امر برای سویت ضربه بزرگی بشمار می آید وتصور مینماید که باو خیانت کرده اند . برای لنین نیز ضربه بزرگی بود و او بلافاصله فریاد میزند که این « هوچی گری است به نام وطن پرستی است » و آنرا بصورت « جنگ برای هدف های تزاری » معرفی مینماید .

نضا در پتروگراد بصورت یک محیط الکتریکی در آمده بود . در آنجا که تا آن روز صلح طلبی خصوصاً پس از مراجعت ایلچ پیشرفت فوق العاده کرده بود ، در تاریخ ۲۰ آوریل ۳ ماه مه کارگران وسربازان در کوچه ها بصورت توده های انسانی تظاهر میکنند وشعارهایی برضد میلیوکوف ، دولت موقتی وجنگ میدهند .

همان روز تظاهر کنندگان انقلابی یک دسته بزرگی از دانشجویان و افسران برمیخورند که بآنها حمله میکنند واز کارگران « کهنه های سرخشان » را میگیرند . صدای شلیک گلوله از اینطرف وآنطرف شنیده میشود . ولی از تیرد منظم بموقع جلوگیری میگردد وبهین طریق از برخورد با واحدهای نظامی ژنرال « کورنیلوف » فرمانده نظامی پتروگراد که در عقب کاخ موضع گرفته بود وبسیار علاقه داشت سهمی در این زدوخورد داشته باشد جلوگیری میشود . بااین حال عده ای کشته میشوند وزدوخورد تا شب ادامه میابد . باین طریق انقلاب باز پیش میرود ؛ هر نوع تظاهری ممنوع میگردد و (یک قدم به عقب) اما ملت فریاد میزد که صلح میخواهد وسویت پتروگراد تا اندازه نسبتاً زیادی مخالفت خود را بارژیم کرنسکی نشان میدهد ؛ ونیروی اردوی بلشویک ها افزوده میگردد (دو قدم بجلو) . کسی که بیش از همه از این سرو صدای ماه آوریل بصورت درازمدت استفاده میکند لنین است .

میلیوکوف از اعتبار میافتد واستعفايش را تسلیم شاهزاده « لوو » مینماید . این پایان نخستین دولت موقتی است . وزرای بورژوا برای تشکیل کابینه جدید به سوسیالیست های انقلابی (س . ر .) وبه منشویک ها متوسل میشوند تا یک « دولت ائتلافی » تشکیل دهند ؛ این فکر

۱- باید توجه داشت که قسمت مهم سویت (که در آن بلشویک ها در اقلیت بودند) خود را طرفدار ائتلاف نشان میدهد . توضیح داده میشود که ملت تصور میکند که تنها شرکت سوسیالیست ها در دولت پیشرفت جدیدی برای انقلاب است .

۲- شاهزاده « لوو » رئیس دولت و شش کرسی به سوسیالیست ها داده میشود . کرنسکی وزیر جنگ میگردد .

مورد میل کرنسکی بود که توطئه‌ای ماهرانه یا لاف‌کافی بنظر می‌آمد. زیرا آکساندر کرنسکی بعنوان «مرد نیرومند» زمان شناخته شده و این مطلب را ولادیمیر ایلیچ با روشن بینی معمولیش درک کرده بود. از آن پس بین آن دو نبرد بصورت قطعی آغاز می‌گردد.

برنامه دولت موقتی دوم واضح است: مطالعه مسئله کشاورزی، پیدا کردن راه حل قطعی برای تهیه و تدارک آذوقه، طرحی برای کنترل فرآورده‌ها، تنظیم تشکیلات ارتش، مذاکرات سیاسی برای صلح. کرنسکی، همانطور که خودش گفته است، برای نخستین بار احساس می‌نماید که «حکومت میکند، میخواهد و دستور میدهد».

ولی فرضیه مجلس مؤسسان که باز دیگر تعهد کرده‌اند آنرا بدون ائتلاف وقت تشکیل دهند بار دولت را سنگین و سنگین تر خواهد کرد. بهر حال تمام اینها مانع این نخواهد شد که کرنسکی با جرأت‌تر و پرجوش و خروش‌تر از هر وقت هدف خود را برای ادایه جنگ تعقیب کند. او هم در این بازی چشم‌بندی عجیب و شوم با ماسک پیش می‌رود. او با اینکه در برنامه دولتش موضوع صلح گنجانده شده بود، هیچ در فکر این کار نیست. آنچه را که او می‌طلبد، و بارها آنرا تکرار کرده است، این است که در جنگ پیروز شود. برای هر موضوع کوچکی بسه جبهه می‌رود و حتی جان خود را در پست‌های مقدم در خطر می‌اندازد. او از بوی باروت، گلوله‌ها و سخنرانی برای سربازان خوشش می‌آید. او دوست دارد که واحدهای نظامی را بازدید کند و هنگام رژه سربازان بخود حالت ناپلئون را بدهد. عکس‌های بسیار او را چنین نشان می‌دهد که «افسون» خود را حتی در سنگرها برای سربازان سرور و خاکی، بکار می‌برد. او یک رئیس غیر نظامی در میان نظامیان بود که در حال جنگ‌اند و مارا پیاد «سن ژوست» می‌اندازد. او همان جرأت صادقانه، همان افتادگی، همان مهارت همان ظرافت و همان رؤیاهای بافتور و سردانگی و هوش به اضافه ذکاوت سیاسی را نیز داشت که «سن ژوست» نداشت. در این کشوری که بتمام معنی در حال تجزیه بود، آکساندر کرنسکی به قهرمانی و افتخاری بالید، دو خاصیتی که وقتی در یک وکیل وجود داشته باشد با و نیروی زیاد میدهد.

لنین کاملاً فاقد این خصوصیات کهنه است. او مرد جهان جدیدی است که نه سرگچه دارد و نه منگوله کلاه. بدون شک او هیچوقت طرح‌ها و نقشه‌هایش را در مبارزات سیاسی و اجتماعی با رؤیاهای کارگران خواب‌آلود ترتیب نمی‌دهد. تنها وسایل اولیه‌ای که او دوست دارد حقایق قابل لمس است، آنهایی که دست‌ها را پینه‌دار و چشم‌ها را سنگین می‌کند. وسایل دیگر او اشتباهات دیگران است، اشتباهاتی که باید با آن بازی کرد، نیروهایی که در نتیجه حساب‌های دقیق بدست آمده است، پیچیدگی ارقام و نقاط ضعف انسان‌ها. او بچشم خود دیده است چگونه شور و شوقی در نتیجه پروزافکار و عقایدش و حتی در جای پایش پدید آمده است. ولی تا آخر کار او ترسی را که در قلب‌ها ایجاد می‌کند به جهش‌های احساساتی ترجیح میدهد.

* * *

بدون شک انقلاب فوریه اروپا را در حیرت فرو برده است. ولی بصورت ظاهر در روابط بین روسیه و متحدینش تغییری حاصل نشده بود. چنین بنظر می آمد که هیچ اتفاقی نیفتاده است. دیپلمات ها یادداشت های جدی و با اصول تشریفاتی را برای «لوو» و کرنسکی میفرستند همانطور که برای تزار میفرستادند. ژنرال فرانسوی «نیول» پشت سرهم تلگرام ها را به آدرس «آلکسیف» ژنرال فرمانده کل روسیه میفرستد و از او تقاضا مینماید که برای سبک کردن پار جبهه غرب دست به حمله عمومی بزند. ولی ارتش روسیه هر جا که عقب نشینی نمیکند درجا میزنند. بنابراین متحدین نمایندگان به پتروگراد فرستادند که از طرف فرانسویان چند وکیل سوسیالیست مجلس نمایندگان در بین آنها دیده میشد مانند «آلبرتوماس» و «مارسل کاشن». منظور افسس نمایندگان این بود که روسها را دلگرمی دهند و سربازان را تشویق کنند.

این نمایندگان که بصورت «وکلای خجل» در فکر منافع دولشان حرکت کرده بودند، در بازگشت به فرانسه بصورت «آوازه خوانهای پرافتخار میهن انقلاب» درآمدند (۹۲). حضور این هیأت ها که از طرف متحدین به پتروگراد فرستاده شده بود بهر حال تا اندازه ای موجب تشویق «جنگ طلبان» گردید و موقعیت آنها را موقتاً مستحکم کرد. باین طریق می بینیم که آلکساندر کرنسکی بدون خستگی واحدهای نظامی را که وضع بدشان او را مایوس کرده و فعالیت های بلشویکی نیز در آنها مؤثر واقع شده بود با سخنرانی هایش دلداری میداد. بنابراین هدف جدید کرنسکی «یک حمله انقلابی» است. ولی ابتدا باید کنگره را متقاعد کرد.

* * *

زیرا در همین زمان «نخستین کنگره پان روسی» (یا روسیه بزرگ) سویت ها تشکیل شد. این کنگره کارهایش را در «۲۴ ژوئن - ۶ ژوئیه» تمام خواهد کرد. ولی با وجود پیشرفت های غیر قابل انکار بلشویک ها و اظهارات صلحجویانه ای که ابراز داشتند، سیاست دولت هنوز تا اندازه ای تکیه به سویت ها میکند، خصوصاً در آنجایی که مربوط به نمایندگان توده های عظیم دهقانان میشود. رفتار دهقانان نسبت به انقلاب شبیه بمقاومت بالش پرقواست: آنها گذشته، بمذهب «ارتودوکس»، به میهن پرستی اجدادشان علاقه دارند و مؤثریک از خطیبانی که فریاد میزنند و از مذهب جدیدی که برای آنها آورده اند طبیعتاً پرهیز میکنند. مؤثریک نمیخواهد اجازه دهد که «عوام فریبان» او را مانند یک کارگر ساده کارخانه پوتیلوف ببلعند. بنابراین ترکیب کنگره باین قرار بود: در میان ۸۰۰ نماینده، سوسیالیست های انقلابی ۲۸۵ کرسی، منشویک ها ۲۴۸ کرسی و بلشویک ها ۱۰۵ کرسی داشتند و بقیه کرسی ها بصورت گردو خاکی بود که بحساب در نیامد.

برخلاف میل افراطی‌ها، جلسه کنگره با یک پیشنهاد اعتماد به دولت موقتی آغاز میگردد و آنرا دولت ائتلافی مینامد. این واقعه در حقیقت یکنوع اعتمادی بود که از طرف ملت نسبت به کرنسکی ابراز شد. سپس کنگره موقعیت دسته منشویک را در رأس کمیته اجرایی مرکزی (که «تزرتلی» و چکیزده‌های دیگر اداره میکنند) تأیید مینماید. بالاخره از تأیید رقابت بین «لوو» و کرنسکی خودداری مینماید. (۹۳)

خشم بلشویک‌ها که در کنگره حضور دارند به حد اعلی میرسد.

لئون داویدویچ برونستین^۱ که به «تروتسکی» شهرت یافته است از تاریخ ۴ - ۱۷ ماهه از آمریکا برگشته بود و خشم و غضب او محدود و حصر نداشت. او به کنگره ابراز میگردد که بورژوا، محافظه کار و عقب مانده است. وی اضافه میکند: «یک اطاق آشتی کنان نمیتواند هنگام انقلاب دولت را اداره کند».

اما «تزریلی»، یکی از شخصیت‌های برجسته رژیم کرنسکی، از «این دولت ملی که شامل تمام قوای زنده کشور بود» و از سیاست منشویک‌ها دفاع مینماید. وی یا صدای رسا چنین میگوید:

در حال حاضر، حزبی وجود ندارد که بتواند بگوید: «قدرت را بدست من بدهید ما جای شما را خواهیم گرفت». «یک چنین حزبی در روسیه وجود ندارد».

۱- لئون برونستین که تحت نام «تروتسکی» معروف شده است تقریباً ده سال از لنین جوان‌تر بود. والدینش کشاورزانی از یهودیان بودند که در «پانوکا» در ناحیه خرسن زندگی میکردند. او تحصیلات ریاضی در عشائی را بدایان رسانید. سپس به سبب توطئه‌های «مارکسیستی» دو سال در زندان گذرانید و ۳ سال نیز به سبزه تبعید شد. در سال ۱۹۰۲ از آنجا فرار کرد و با گذرنامه یکی از زندان‌بانان بنام «تروتسکی» (۹۴) به انگلستان رفت. بنابراین با لنین آشنا شد در آنجا زندگی آواره خود را آغاز نمود. در آخر سال ۱۹۱۶ او را از کشور فرانسه اخراج کردند. وی به اسپانیا رفت و در آنجا خانواده خود را باز یافت. سپس هازم سالک متحده امریکای شمالی شد و عبر انقلاب فوریه هنگامی باو رسید که در نیویورک بود. هنگام برگشت به کشورش در کانادا در شهر هالیفاکس او را بازداشت کردند و از خانواده‌اش جدا شد. وی را به یکی از اردوهای کانادا که در آنجا زندانیان آلمانی بودند فرستادند و در آنجا چهار هفته ماند. باین طریق پس از اینکه خصومت و کینه او را بیدار کردند (همانطور که در یادداشت‌هایش به قنصل انگلستان پروس لوکهارت متذکر شده است) به او اجازه ورود پروسه را دادند.

آنوقت لنین از جای خود با متانت واستواری جواب میدهد :

« این حزب وجود دارد ».

بین حضار سروصدای عجیبی می پیچد ، آنها میدانستند که تعداد بلشویک ها هنوز خیلی زیاد نیست که اکثریت داشته باشد. عده ای شروع به تمسخر کردند و به خنده واستهزاء پرداختند. اما لنین که در ردیف های اول با « نادر داکروپسکایا » و چند لیدر (رهبر) دیگر بلشویک تشسته بود بصورت خطا به چنین اظهار داشت :

« شما هر قدر دلتان میخواهد بخندید »

سپس جرأت خود را باز یافت وشعارهای انقلابی را که بارها قدرت نفوذشان را آزمایش کرده بود بزبان آورد. وی با صدایی رسا و مقطع گفت : « باید از راه صلح بنبرد انقلابی دست یافت ». نباید پذیرفت « که ما آلت دست « تصرف ، از راه تقلب » وخشونت پادشاهان ، مالکان زمین وبانکداران باشیم ... » (۹۵).

بنوبت « چرنوف » « تزرتلی » « اسکویلف » پشت تریبون رفتند تا فرضیه های بلشویکی را رد کنند. لنین بدون اینکه جایش را تغییر دهد به آنها جواب میداد :

« شما در تضادهای بن بست خودتان گره خورده اید. شما به ملل دیگر میگویید : مرده باد تصرف اراضی دیگران ولی خودتان آنها اعمال میکنید، شما بملل دیگر میگویید : بانکداران را واژگون کنید ولی از بانکداران خودتان حمایت میکنید. تنها دولت سویت میتواند بکارگران نان دهد، به دهقانان زمین دهد ، به روسیه صلح دهد و کشور را از ویرانی بیرون کشد (۹۶). اکنون یک صدائی مانند برق بین حضار پرحرارت می پیچد. ولی تدریجاً حضار آرام میشوند. میگویند آلساندرا کرنسکی میخواهد صحبت کند. تالار از بی حوصلگی میلرزد: مادام مارکویچ که در این « کوریدار » ی (میدان گاوپازی) فراسوش تشدنی خطا به رانان حضور داشت میگوید یک هوای صبر عجیبی در این مجلس بوجود آمد که همواره نشانه هیجان وجوش و خروشی بود که هر بار اجتماعات روسی هنگام ابراز سخن خطیب مشهور از خود نشان میداد . سپس باز مادام مارکویچ اضافه میکند (۹۷) :

« ناگهان لنین از جای خود برخاست. همین حرکت یک احساس عجیبی بوجود آورد. تمام حضار سرها ایستادند. بهم فشار میآوردند تا بردیف اول برسند .

« آیا به سبب هیجانی بود که به او دست داده بود ؟ لنین خیلی رنگش پریده بود و شروع به خطابه ای کرد که زیاد روشن نبود وسخنانش درهم می پیچید. جملاتش خوب بهم وصل نمیشد و بیشتر بفرمول های دماغوزیک توجه داشت . گاهی شورای نمایندگان کارگران و

سربازان رایه استهزا میگرفت، گاهی از انقلاب فرانسه صحبت میکرد، وبعد به دولت موقتی میرسید. و ناگهان نقاب از رخ برکشید :

« باید از سخن گذشت و بعمل پرداخت. حزب ما در دست گرفتن قدرت را رد نمیکند و هرآن حاضر است این مسئولیت را برعهده گیرد. من اعتقاد دارم که حزبی که پیش می‌رود نباید از عهده دار شدن مسئولیت بیم داشته باشد. خصوصاً وقتی که نمایندگان قدرت، در معرض تهدید تبعید به سبیره قرار گرفته‌اند ... ولی ما هنوز به سبیره تبعید نشده‌ایم » .

لنین جای خود را ترك می‌کند و پشت تریبون خطابه می‌رود. پس از بیان مقدمه، برنامه اصلاحات اقتصادی و مالیات را تشریح میکند. حالا دیگر خیلی راحت تر صحبت میکند و قدرت ضربه و نشاط خود را باز یافته است :

« باید کاپیتالیست‌ها، سرمایه‌داران، را بازداشت کرد والا تمام گفته‌ها جملات بیهوده‌ای بیش نخواهند بود. »

سپس او فکر اصلی خود را که مربوط به مسئله داغ جنگ است بیان مینماید. توضیح او راجع باین موضوع کوتاه ولی بسیار روشن است :

« حمله به معنای کشتار امپریالیستی است » .

لنین کرسی خطابه را ترك میکند .

مادام مارکونیچ میگوید :

« و کرنسکی پیش می‌آید. تمام قلب‌ها در قفس سینه‌ها می‌زند » .

کرنسکی میگوید :

« آقای لنین فراموش کرده است که یک مارکسیست که چنین پیشنهادهایی را برای درمان دردهای جامعه مینماید لیاقت این را ندارد که خود را سوسیالیست بنامد، زیرا راه‌هایی که نشان میدهد همان‌هایی است که مستبدین آسیایی اعمال میکردند. آقای لنین فراموش کرده است که در دوران ما بازداشت تمام سرمایه‌داران بمفهوم « خراب کاری » در قوانین مربوط به توسعه اقتصادی ماست » .

کرنسکی کم‌کم در مهارتش، در فن خطابه، غرق میشود. وی تحت تأثیر هذیان خطابه خویش قرار می‌گیرد که نزد او مانند حرارت و تب روشن بینی است، وی باقیافه جوان، رنگ پریده و موی تراشیده‌اش، سرش را بطرف افراطیون برمیگرداند و میگوید :

شما بلشویک‌ها درمان‌های پیش پا افتاده‌ای پیشنهاد میکنید. بازداشت کردن، ویران کردن. شما چه کسانی هستید؟ سوسیالیست یا ماموران پلیس رژیم سابق؟

لنین خطاب به رئیس جلسه فریاد می‌زند :

— شما باید او را به حفظ نظم وادار کنید .

در اطراف او بولشویک‌ها دشنام به سوی کرنسکی می‌فرستند و او را « ناپلئون پا کوچولو » خطاب می‌کنند. « کوه کن » ، « خون آشام ».

اما آلکساندر کرنسکی که دورگرفته است رقیبانش را به میخ می‌کوبد.

« چه درمان‌های دیگری می‌خواهید، جز بازداشت سرمایه‌داران و از دست دادن فتلاند و « اوکرن » ؟ برادری با آلمان‌ها ؟ و چگونه است که سیاست برادرانه شما با آلمان اینطور با خطمشی فرماندهی آلمان تطبیق می‌کند ؟ » (۹۸).

خطیب خطابه‌اش را تمام کرد و تمام حضار ، ایستاده با سکوتی که حاوی جوش واز خودگذشتگی بود به خطابه او گوش دادند :

« راهی که شما می‌خواهید وارد آن شوید راه ویرانی است. مواظب باشید از هیولا ، همانطوری که از خاکستر عثقا برمی‌خیزد، یک دیکتاتور بیرون می‌آید ولی نه من، حتی اگر شما تمام نیروی خود را در این راه مصرف کنید که از من یک دیکتاتور بسازید. شما باین وسیله راه را برای دیکتاتور واقعی باز می‌کنید و او بشما نشان خواهد داد چگونه سرمایه‌داران بسا سوسیالیست‌ها رفتار خواهند کرد. »

عاقبت در برابر دشمنانش که سکوت اختیار کردند ، کرنسکی موضوعی را که بیش از همه مورد علاقه او بود با یک همه‌رانی بمیان می‌کشد : « عملیات نظامی در جبهه باید تا دو هفته دیگر آغاز شود. »

میس خطیب جوان ساکت می‌شود : آهسته از کرسی خطابه پایین می‌آید. در این موقع است که دست زدن‌ها شروع می‌شود و سوسیالیست‌ها که تحت تأثیر جادوی هنر خطیبی او قرار گرفته بودند از کف زدن مستند خودداری نکردند. مانند یک خواب و رؤیا حضار به هورا کشیدن نشان ادامه دادند.

لنین که شکست خورده بود بلند می‌شود و از کنگره بیرون می‌رود .

و از ماه ژوئن ، پس از تهیه دقیق مقدمات ، ارتش روسیه تحت فرماندهی « کورنیلوف » در ناحیه تارنوپول به تعرض بزرگی دست می‌زنند .

* * *

بلشویک‌ها حتی یک لحظه این فکر را بخود راه نمی‌دادند که شکست خورده‌اند . از روزی که لنین آنها را در شت خودگرفته بود، از نیروی جدید خود آگاهی داشتند و حاضر نبودند در برابر این « پارلمان روشن‌فکران » که رهبرشان را باستهزا گرفته است تسلیم شوند. آنها می‌خواهند از بالای سر شخصیت‌های رسمی به پرولتاریای انقلابی پتروگراد بازگشت کنند. بنابراین اینطور پیش‌بینی شده بود که روز « ۱-۲۳ ژوئن » دسته‌های کارگران و سربازان دست بیک تظاهر عظیمی بزنند. در برابر این تصمیم ابتدا به مخالفت بلشویک‌ها و

سوسیالیست‌ها برمیخورند که قدرت را در دست داشتند : « در آن روز هر نوع تظاهری ممنوع اعلام میشود ». سپس کمیته مرکزی اجرایی (که رهبری آن با س. ر. ها و بلشویک‌ها بود) توده‌ها را برای انجام یک « ضد تظاهر » برای یکشنبه بعد « ۱۸ ژوئن - اول ژوئیه » دعوت مینماید .

این روز در تاریخ روسیه شهرت فراوانی پیدا خواهد کرد، زیرا عملاً ، بنا بر گفته تروتسکی، « انقلاب فوریه در آنجا نیرویش را با انقلاب اکتبر اندازه‌گیری میکنند ». بلشویک‌ها یکمک سربازان ، که از این بیم داشتند که دوباره کرنسکی ارتش را در دست بگیرد و آنها را به جبهه جنگ بفرستد ، با قدرت کافی وارد عمل شدند . آنها ملت را دعوت کردند دستورهای بلشویک‌ها و دولتی‌ها را نادیده بگیرند و بجای آن شعارهای افراطیون را قرار دهند . اعضای کنگره با کمال تعجب در این یکشنبه از بالای کرسی خطابه‌هایشان که در میدان «شان دومارس » قرار داشت تعداد زیادی نوارهای بلشویکی را ملاحظه کردند که در بالای سرتقریباً تظاهرکننده در حرکت بود . با وحشت روی این نوارهای قرمز که با حاشیه طلایی زینت شده بود شعارهای زیر را میخواندند « مرده‌باد وزیران سرمایه‌دار » - « مرده‌باد حمله در جبهه جنگ » - « تمام قدرت برای سویت‌ها » - « مرده‌باد جنگ » .

* * *

بلشویک‌ها در کنار سربازان سیاست خیانت خود را تعقیب میکنند و بنظر آنها این سیاست چیزی جز وفاداری به انقلابی که در حرکت است نمیشود . طرح آنها چرکین است اما این بار نیز ورق‌های بازیشان خوب است . « رهبر متقاعد کننده آنها کرنسکی » موفق شده است در شرط‌بندی غیرقابل تصور برقراری انضباط در ارتش پیروز شود، به یک ارتشی که اخلاقاً در انحطاط است و امروز اینطور بنظر میرسد که از میان مردگان برخاسته است حس تعرض را تلقین کند . ولی این کار بیهوده‌ای بود . « سربازان آزادی » پس از یک پیروزی در « گالیتز » باز مشغول درجازدن شدند . « تعرض انقلابی » که وعده داده شده بود با شکست مواجه شده و بصورت خمپاره‌ای در آمده است که باروت نمناک داشته باشد . در برابر متحدین آبرویشان حفظ شده (۹۹) و این برای تاریخ کافی است . ولی تبلیغات مایوس کننده بلشویکی بر شدت خود افزوده است و اخبار بدی به پتروگراد میرسد که برخشم عامه میافزاید : زیرا تعرض به قیمت جان چند هزار سرباز تمام شده است .

مجدداً جوش و خروش در پتروگراد از سر گرفته میشود ، بیرق‌های سرخ به حرکت در می‌آیند ، کارگران و سربازان در حال عصیان بکوچه‌ها و خیابان‌ها سرازیر میشوند . « مرده‌باد جنگ » مرده‌باد وزراء « بزودی هیجان بصورت خطرناکی در می‌آید بطوری که حتی بلشویک‌ها در وحشت می‌افتند . آنها از این می‌ترسند که ترس و وحشت و غضب ملت آنها را پشت سر بگذارد .

روزهای ۳، ۴ و ۵ ماه ژوئیه طغیان توده‌ها مانند موج عظیمی بلند شده بود و حتی با دیوارهای کاخ «تورید» نیز تماس پیدا کرد. اما اعضای کمیته مرکزی بلشویک، پس از مذاکرات پرجوش و خروش، اینطور تشخیص دادند که تظاهرات بی‌جاوی موقع است. کوشش میکنند طوفان توده‌ها را بخوابانند، و بالاخره در این کار موفق میگردند. انفجار شوم رخ نخواهد داد. در این روزهای ماه ژوئیه بیش از ۳۰ نفر کشته و عده زیادی زخمی دیده شد. در پتروگراد کارگران و سربازان اعتماد خود را از رهبران بلشویک سلب کردند.

از سوی دولت سرکوب عصیان سخت خواهد بود «تزر تلی» مایل است برای همیشه بلشویک‌ها را خلع سلاح کند. «لوو» و کرنسکی نیز همینطور فکر میکنند. تعدادی را بازداشت میکنند، در خانه‌ها برای ضبط سلاح به جستجو میپردازند. کاخ «کشکینسکایا» که مقررماندهی حزب لنین است اشغال و کاملاً غارت میشود. چاپخانه حزب را بباد چپاول میدهند. حتی «پراودا» نیز توقیف میشود (ولی بلافاصله نشریه‌های پنهانی بجای آن منتشر میشوند). دولت نیز برای چپاول تعدادی از امکنه که بلشویک‌ها در آنجا اجتماع میکردند تسهیلاتی فراهم کرده است. حتی رژیم‌هایی را که نافرمانی کرده‌اند و در پتروگراد و اطراف آن اقامت داشتند منحل نموده است؛ واحدهای این رژیم‌ها به جبهه فرستاده میشوند و در آنجا به تبلیغ کنندگان انقلاب میپیوندند. چند هیأت نمایندگانی از ملوانان (که نمایندگان ملوانان کرونستادت نیز جزو آنان بودند) بازداشت شدند. کرنسکی برای اینکه تابلویش را تمام کند، بتأسیس محاکم نظامی پرداخت که بلشویک‌ها را تعقیب نماید.

در این روزهای مشوب اتفاق عجیبی نیز بوقوع پیوست: همان موقعی که شورش به حد اعلای خود رسیده بود و این خطر وجود داشت که افراطیون پیروز شوند، شخصی بنام «گرگوار آلکسنسکی» نماینده سوسیال دموکرات‌ها که مخالف بلشویسم بود، برای فرماندهی واحدهای نظامی وفادار بدولت احضار میشود. در آنجا باو مخفیانه پرونده‌ای را میدهند که بعدها در تاریخ انقلاب شهرت فوق‌العاده پیدا کرد. آلکسیس این داستان را مشروحاً چنین بیان مینماید: (۱۰۰) «من نگاهی به پرونده‌ای که به من داده بودند میاندازم و ابتدا به گزارش محرمانه فرمانده کل پرمیخورم که بوزیر جنگ (آقای کرنسکی) داده شده بود. این گزارش حاوی مطالبی بود که یک افسر روسی که در بازداشت‌گاه‌های آلمانی بسر میبرد از رؤسای سازمان‌های جاسوسی آلمان پیشنهادی دریافت میکند که از او تقاضا میکنند با آنها همکاری نماید. او ظاهراً این اسر را میپذیرد و آنها او را در جریان فعالیت‌هایشان در روسیه میگذارند. در میان مامورانی که آنها در روسیه داشتند و فعالیت میکردند نام لنین و زینوویو و غیره دیده میشد. این اطلاعات کاملاً با آنچه من قبلاً هم از آن آگاهی داشتم تطبیق میکرد. آقای «پرورزو»

(وزیر دادگستری) بمن متون دیگری نیز ارائه میدهد که عبارت از تعدادی تلگرام بود که سه بین لنین ، زینویو ، « گانتسکی »^۱ و دیگر رهبران بلشویکی رد و بدل شده است . نتیجه این بود که مقدار زیادی پول از راه استکھلم به آنها پرداخته شده است (...) مدارك خیانت کاملاً روشن بود .

ولی این موضوع هنگامی پیچیده تر و غیر قابل تفسیر میگردد که بنا بر قول آلکسینسکی : « من از مخاطبان خود سؤال میکنم برای چه دولت موقتی هنوز علیه متهمان دعوائی اقامه نکرده است و من با این حقیقت تلخ مواجه میشوم که : آقای کرنسکی و پاره‌ای دیگر از وزراء با تعقیب موضوع مخالفت کرده‌اند . آقای « پرورزف » بمن توضیح میدهد که حق رسمی ندارد که این مدارك را بمن نشان دهد ولی وظیفه اخلاقی دارد که این کار را بکند زیرا او نمیخواهد که این موضوع از افکار عامه پنهان بماند . »

« گرگوآر آلکسینسکی » میخواهد قسمت‌های منفجر کننده تر پرونده‌ای را که باو تسلیم شده است پخش نماید . ولی او با مخالفت و حتی خصومت رفقایش مواجه میشود . آنها او را تحت فشار قرار میدهند تا از انتشار آن مدارك خودداری کند زیرا بعقیده آنها ضربه زدن به لنین در میان افکار عمومی در واقع ضربه به قلب انقلاب است : « متأسف ، متأسف و ناراحت » ، نماینده دمکرات از تصمیم خود منصرف نمیشود : او اعلامیه‌ای بتمام مراکز انتشارات پتروگراذ میفرستد : اما فردای آن روز وقتی انتشارات صبح را باز میکند ضربه‌ای به او وارد میشود . هیچ روزنامه‌ای از پرونده خیانت لنین صحبتی بمیان نیاورده بود . وقتی با دقت بیشتری روزنامه‌ها را نگاه میکند بیک روزنامه گمنامی برمیخورد بنام « ژویه اسلوو »^۲ که سکوت را شکسته و اظهارات « آلکسینسکی » را در صفحه اول مندرج نموده است . عابران در خیابان‌ها این روزنامه‌سنة محقر را دست بدست بهم می‌رسانند و این نشریه بهمین سبب شهرت فوق‌العاده پیدا کرد .

باین طریق بلشویک‌ها به پیشانی‌شان داغ سرخ زده شد^۳ . از تاریخ « ۶ - ۱۹ ماه ژویه » شورشیان شکست خوردند . این موضوع در پرده خجلت پایان میابد . و فرجام این کار را یکی از نزدیکان ولادیمیر ایلچ لنین اینطور بیان میکند :

« از آن پس ما بلشویک‌ها مورد انتقاد و حمله قرار گرفتیم و ما را متهم باین کردند که جاسوسانی در خدمت آلمان‌های امپریالیست بودیم . مقامات مربوطه از لنین و از « زینویو »

خواستند که خود را برای محاکمه معرفی کنند. « لوناچارسکی »^۱ و « کامنف »^۲ بآنها نصیحت کردند که اطاعت کنند. ولی من که از روحیه ارتجاع مطلع بودم میدانستم که این دو نماینده بلشویک ممکن است حتی بدون محاکمه بوسیله افسران جوان بقتل برسند.

« برای اینکه لنین را به خطری که متوجه او بود آشنا کنم به کمیته اجرایی سویت رفتم. این کمیته را منشویکها اداره میکردند. من میخواستم لنین را متوجه کنم که رهبران ما حاضراند در محاکمه حاضر شوند، اگر کمیته اجرایی حفاظت آنها را در برابر خشونت های غیر قانونی ضمانت کند. کمیته نخواست ضمانت حیات بلشویکها را قبول کند.

« بنابراین برای من راهی جز این باقی نماند که به لنین کمک کنم تا او خود را پنهان نماید. من خود را به آرایشگر تبدیل کردم ریش و سیل او را تراشیدم تا کسی او را نشناسد. سپس با کمک « سرژ آلیلووف »^۳ لنین را در خیابان های تاریک تا ایستگاه دریایی همراهی کردم. رهبر ما پس از آن به فنلاند رفت و در آنجا تا انقلاب اکتبر باقی ماند. ولی از محل اقامت خود برای ما دستورهای صادر و نصایحی میکرد و ستونی برایمان سیفرستاد تا بما نشان دهد چگونه خواهیم توانست قدرت را بدست بیاوریم. » (۱۰۱)

گوینده این مطالب یکی از اهالی گرجستان است که ۳۸ سال دارد، موهایش سیاه و پر پشت است، سیل ضخیمی دارد و چشمانش از احساسات درویش خبر نمیدهند. او ژوزف جوگاشویلی نام دارد که به او معمولا استالین میگویند.^۴

فصل پنجم

در توپولسک، در سبیره

داستان کورنیلوف

آخر ژوئیه ۱۹۱۷ ...

مجدداً یک سوال برای آلکساندر کرنسکی و برای دولتش پیش میاید که صورت بسیار فوری بخود میگیرد :

خانواده امپراتوری را چه باید کرد ؟

بنشویکه‌ها در حال حاضر شکست خورده‌اند اما تبلیغات خطرناکشان ادامه دارد. بنابراین اصول وقاعده معین و یادقت، تبلیغات خصوصت آمیز و دروغینی را عایه پادشاه مخلوع و خانواده‌اش در میان مردم پخش میکنند. حتی بصورت دروغ ادعا کرده‌اند که توطئه‌هایی برای برگرداندن حکومت پادشاهی در حال تکوین است و این کارها را بسیار مشکل کرده است، بطوری که در پادگان « تزارسکویی سلو » صحبت از دمیسه کاری‌هایی میکنند که در ضمن آن کوشش شده است بوسیله جاسوسان رمانف‌ها وسایل فرار تزار را فراهم سازند. بنابراین باید تصمیمی گرفت، و شاهزاده « لوو » تمام مسئولیت این کار را برعهده کرنسکی واگذار کرده است. کار وزیر مشکل تر میشود و قضاوت در باره او پیچیده تر میگردد .

او میداند که تزار و خانواده‌اش خیلی سیل دارند که به کریمه بروند زیرا در آنجا عده‌ای از افراد خانواده آنها اقامت دارند و در میان آنها سلکه مادر نیز هست . در کتابی که تحت عنوان « کشتار خاندان رمانف » نوشته است، کرنسکی ادعا میکند که در این موقع چرخ-های سازمان اداری در دست دولت اوست و بعد در چند صفحه بالاتر اضافه میکند که اینطور بنظرش رسید که غیرممکن است قطار حامل تزار را از شمال به انتهای جنوبی کشور از سراسر روسیه عبور دهد، خصوصاً که بین دهقانان و در شهرهای صنعتی جنب و جوش و عصیان برقرار است (۱۰۲). آیا بین این دو موضوع یاد و گفته کرنسکی تضادی به چشم نمیخورد ؟ بهر حال کرنسکی پس از مدتی تردید تبعید خانواده امپراتوری را به توپولسک در سبیره انتخاب مینماید. بعدها کوشش خواهد کرد که این تصمیم را تشریح و خود را تبرئه کند : « اگر من توپولسک

را انتخاب کردم برای این بود که این مکان بکلی دور افتاده بود ، خصوصاً چون راه‌آه‌نی از کنارش نمی‌گذشت ، با یک پادگان کوچک بدون پروتاریای صنعتی و با وجود یک جمعیت راضی در ناحیه‌ای آباد ، یا بعبارت دیگر به سبک قدیم . بعلاوه من اطلاع پیدا کرده بودم که آب و هوای آن منطقه در زمستان بسیار خوب است و در شهر حتی حا کمی مستقر بود که منزل مناسبی داشت ، چون این شهر در واقع پایتخت یک ناحیه بود و خانواده امپراتوری می‌توانستند با وضع مناسبی در آنجا بسر برند . (۱۰۲)

قاضی سو کولف و بسیاری دیگر کرنسکی را متهم به این می‌کنند که توپولسک را برای این انتخاب کرده است که دولت امپراتوری عادت داشت که انقلابیون را به سیبری بفرستد و باین طریق کرنسکی از آنها انتقام گرفته است . کرنسکی جواب میدهد « اگر من می‌خواستم از آنها انتقام بگیرم احتیاجی نبود که آنها را به سیبری بفرستم چون خیلی نزدیک‌تر از آن قلعه « پیروپل » بود که ممکن بود آنها را در آنجا زندانی کنم یا باز ممکن بود به « کرنستادت » بفرستم . »

* * *

اکنون باید به تزار خبر داد . برای کرنسکی این کار بیش از یک ادای وظیفه بحساب می‌آمد . او کم‌کم به این نیکلا که از آغاز او را دشمن داشته بود و اکنون میدید که مردی « جذاب » ، نیکخواه و بسیار ساده است علاقمند شده بود . بنابراین بار دیگر کرنسکی به کاخ می‌رود . به امپراتور توضیح میدهد که باید ناحیه پترزبورگ را ترک کند زیرا این کار از نظر امنیت خودش و خانواده‌اش اهمیت دارد . باو می‌گوید کجا باید برود فقط اظهار میدارد که صلاح در این است که مقداری « لباس گرم همراه خودشان بیاورند » . پس از مذاکره کوتاه نیکلا قبول میکند ، مانند همیشه . او در اعماق چشمان کرنسکی نگاه میکند و فقط به او این جمله را اظهار میدارد که وزیر هیچوقت فراموش نخواهد کرد :

« من بشما اعتماد میکنم . »

* * *

پیش از عزیمت ، کرنسکی ، با مسئولیت خودش اجازه میدهد تزار برادرش « میشل » را ملاقات کند . او در خدا حافظی آنها حضور دارد و بعدها آنرا مفصلاً بیان خواهد کرد : دو برادر در اطاق کارتزار یگدیگر را ملاقات میکنند . آنها « شدیداً تحت تأثیر قرار گرفته‌اند » . از سقوط امپراتوری تاکنون این نخستین باری است که یکدیگر را ملاقات میکنند . ابتدا هر دو لحظه‌ای ساکت میمانند زیرا نمیتوانند کلامی پیدا کنند که به‌همدیگر بگویند . ولی بعداً یک گفت‌و شنود مقطع را شروع میکنند که شامل جملات کوتاهی است و از خصوصیات ملاقات‌های کوتاه مدت از این قبیل است .

« آکسیس حالش چطور است ؟ »

— « مادرمان حالش چطور است ؟ »

— « تو کجا حالا اقامت داری ؟ »

« تزار و گراندوک در برابر یکدیگر ایستاده‌اند ، « پاهایشان را بر زمین میمالند » و این نشانه ناراحتیشان است. گاهی بازوی یکدیگر را میگیرند ، یا یکی از تکه‌های لباس یکدیگر دست میزنند ... »

عزیمت خانوادهٔ امپراتوری برای همان شب پیش‌بینی شده است. آنها تمام شب در انتظار خواهند ماند تا کارگران راه‌آهن لطف‌کنند و ترن را برای حرکت مهیا نمایند. کرنسکی با تزار، تزارین و فرزندانش در دفترکار او میماند. او اظهار میدارد که « تزارویچ خیلی شاد و تهییج شده بود ». صبح زود بالاخره خبر میرسد که قطار وارد ایستگاه شده است. باید رفت . هنگام ترك کاخ کرنسکی برای نخستین بار ملاحظه میکند که امپراتریس آلکساندرا فتودوروونا « مانند یک مادر و مانند یک زن از شدت هیجان گریه میکند ». ولی بچه‌ها شادند و بهر حرکت و عصبانی هستند .

روز ۱ - ۱۴ اوت در ساعت ۴ و ۱ دقیقه صبح قطار حامل خانوادهٔ امپراتوری بسوی سبیره حرکت میکند. در واگون عده‌ای از اشخاصی که نسبت به تزار وفادار باقی مانده بودند اجازه دارند با او حرکت کنند . یکی از آنها کنت « تاتیچف » است ، دیگر شاهزاده « دولگوروکی » ، پزشکان بوتکین و درونکو و دختران ندیمه « آناستاز پابندریکوا »^۱ ، « سوفی - بوخودن »^۲ که مشغول کتاب خواندن در دربار را داشت ، محافظ بچه‌ها « آلکساندرا تگلوا » و همکارش الیزابت « الزبرگ »^۳ مستخدمه‌های امپراتور ، « توتلبرگ »^۴ و « میدووا » ، پیشخدمت‌ها « چمودوروف » و « ولکف » ، ناوی وابسته به تزارویچ « ناگورلی » ، پیشخدمت « تروپ » ، معلمان بچه‌ها « ژیلیارد » و « ژیبس » و عده‌ای دیگر از خدمتکاران و همکاران آنها. روی هم رفته تقریباً ۴ نفر همراه تزار بودند.

مسافرت بسیار طولانی، یکنواخت و خسته‌کننده بود . نیکلا شخصاً در یادداشت‌های روزانه‌اش (۱۰۴) که حاکی از یکنوع آرامش غیرطبیعی و دقت تقریباً بچه‌گانه و فقدان تفکر اوست جزئیات این مسافرت را شرح میدهد، و این یادداشت‌ها واقعاً موجب تعجب تمام قاریخ - نویسان است. در واقع پادشاه مخلوعی از یک امپراتوری وسیع با خانواده‌اش بتبعیدگاهی میرود که همیشگی بنظر میآید ، و او شرح این مسافرت را در دفترچهٔ یادداشت روزانه‌اش طوری بیان

مینماید، که مانند این است که به یک گردش برای ماهی گرفتن با قلاب میروند، و این وارونه شدن سرنوشتش در او کوچکترین تأثیری نکرده است نه از نظر دنیوی و نه از نظر معنوی. حال متن یادداشتش چنین است :

اول اوت ۱۹۱۷ - تمام خانواده در یک « اسلیپینگ » بسیار خوب از کمپانی بین‌المللی جمع هستند. خواب ساعت ۷ و ۴ دقیقه تا ۹ و ۱ دقیقه گرد و خاک بسیار خفه کننده. حرارت در واگون ما ۲۳ درجهٔ رئومور. یک گردش بعد از ظهر با تیراندازهای ما، چیدن گل و تمشک. غذایمان را در رستوران میخوریم. واگون آشپزخانه به راه آهن چین شرقی تعلق دارد، غذای خوب تهیه میکند.

۲ اوت - گردش مختصر پیش از رسیدن به ویاتکا. گرما و گرد و خاک مانند دیروز. ناچار شدیم پرده‌های کمپارتمان را در ایستگاه‌ها پایین بیاوریم، افسر سرویس اینطور دستور داده بود. خسته کننده و احمقانه.

۳ اوت - از « پرم »^۱ ساعت چهار عبور کردیم. گردش در حوالی « کونگور »^۲ در کنار رودخانه « سیلوا »^۳ درهٔ بسیار زیبا.

۴ اوت - هوا خنک‌تر است بعد از عبور از اورال. رسیدیم به یکا تریننبورگ صبح خیلی زود. در چند روز اخیر غالباً یک قطار دوم که حامل تیراندازان بود از ما جلو زد. ما و آنها مانند دوستان قدیمی با هم سلام و علیک کردیم. ما با سرعت بسیار کم حرکت میکنیم و خیلی دیر به « تیومن » رسیدیم. ساعت یک و نیم بعد از نیمه شب. قطار تقریباً کنار اسکله ایستاد بطوری که فقط کافی بود ما بطرف دیگر برویم تا به کشتیمان برسیم. نام این کشتی « روس » است. بعد با گازمان را در تمام مدت شب به کشتی انتقال دادیم. آلکسیس بیچاره بازرها ایستاد، خدا میداند تا چه ساعتی. صدای پا و صدای صندوق‌ها که جابجا میکردند تمام شب بگوش میرسید. من نتوانستم خوب بخوابم. ما « تیومن » را ساعت ۶ صبح ترک کردیم.

۵ اوت - روی رودخانه « تورا » با کشتی مسافرت میکنیم. آلکسیس و من هر کدام یک کابین و یک تخت خواب ناراحت داریم. بچه‌ها همه در یک کابین پنج نفری هستند و همراهان مادر راهروی کنار کابین‌ها جا داده شده‌اند. طرف جلوی کشتی یک سالن رستوران و یک کابین کوچک با پیانو هست. درجهٔ دوم زیر درجهٔ ماست. تیراندازان رژیم اول که با ما مسافرت میکنند همانهایی هستند که با مادر قطار بودند. آنها در درجهٔ سوم کشتی هستند. تمام روز روی عرشهٔ کشتی گردش و از هوای آزاد استفاده کردم. جلوی ما کشتی وزارت حمل و نقل و در عقب ما یک کشتی دیگر برای سربازان تیرانداز واحد ۲ و ۳ و بقیه باگاوها. دو توقف برای

تهیه خوراک وزغال. هنگام شب هوا خنک. روی کشتی آشپزخانه بحساب ماست. همه زود بمکان هایشان رفتند.

۶ اوت - روی رودخانه «توبول» کشتی ما سیر میکند. دیر بیدار شدیم چون به سبب صغیر کشتی دیر خوابیده بودیم. دائماً توقف و سروصدای زیاد. «تورا» را ترک کردیم و شب به «توبول» رسیدیم. رودخانه پهن تر است و سواحلش بلندتر.. صبح هوا خنک بود. ولی هنگام روز گرم تر شد، وقتی آفتاب درآمد. من فراموش کردم یادداشت کنم که دیروز پیش از شام ما از برابر دهکده «پوکروسکویه» محل تولد گریگوری عبور کردیم. روز را با گردش یا بان نشستن روی عرشه گذرانیدیم. به توبولسک ساعت ۶ و نیم رسیدیم، با اینکه یک ساعت و ربع قبل آنرا مشاهده کرده بودیم. در طرفین رودخانه مردم زیاد بودند. بطوریکه بدون شک ورود ما بآنها اطلاع داده شده بود. منظره کلیسا و خانه روی تپه را شناختیم. بمحض اینکه کشتی متوقف شد با گازسارا خالی کردند....»

باین طریق در پایان وقایع غمناکی که او بزرگترین بازیگر آن بوده است و صدها کتاب در باره آن نوشته شده است، نیکلا از برابر شهری که محل تولد گریگوری راسپوتین بود گذشت بدون اینکه از بی تفاوتی خود چیزی بکاهد. اگر هیجانی یا تأثیری باو دست داده باشد آنرا از همه مخفی کرده بود حتی دریادداشت های روزانه چنین تأثیر یا هیجانی را به خودش نینسازد یادآوری نمیکند.

* * *

خانواده امپراتوری در تاریخ ۶ - ۱۹ اوت ۱۹۱۷ در حدود ساعت ۴ بعد از ظهر به توبولسک رسید. منزلی که قرار بود در آن مسکن کنند هنوز حاضر نشده بود. بنابراین ناچار شدند چند روز در کشتی بمانند. بالاخره در روز ۱۳ - ۲۶ امپراتریس با ماشین و امپراتور و گراند دوشس ها پیاده بزندان جدید خود منتقل میشوند. این خانه سابقاً تا انقلاب اخیر مقر حکومت این ایالت بود. عکس هایی که از آن بدست ما رسیده است آنرا همانطور که در آن روزها بوده نشان میدهد. بزرگ، سفید، با منظره متین ولی فاقد زیبایی، با وسایل راحتی کافی. نیکلا و آلکساندرا در بدبختیشان یک شانس داشته اند و آن این است که سرهنگ «کویلینسکی» همراه آنهاست. وی هنوز عنوان فرمانده کاخ را دارد. او در ابتدا تمام اختیارات را در دست میگیرد و در مسئولیتی که از نظر حفاظت خاندان سلطنتی برعهده دارد انجام وظیفه مینماید. او بیش از هر زمان به تزار علاقمند شده است. اکنون او در برابر مقامات یا سازمان های محلی استقلال دارد و در انجام کارهایش کاملاً آزاد است، و بهر طریقی که ممکن است کوشش میکند وسایل راحتی اسراراً فراهم نماید، بطوری که شش یا هفت هفته ای که آنها در

توپولسک گذرانند بدون شک « بهترین ایام دوران اسارت آنها بوده است (۱۰۵) ».

زندگی آرام و یکنواخت ، ورزش و آ ، همراه با یک برنامه بسیار منظم و دقیق بود :

در ساعت ۸ و ۴ دقیقه صبح چای صرف میشود. تزار چای را در دفتر کارش صرف میکند و الگا دختر ارشدش همراه اوست . آلکسیس و بقیه اعضا خانواده در اطاق ناهارخوری صبحانه خود را میخورند. امپراتریس دیرتر از همه از خواب بیدار میشود. او مدتی پیش بیدار شده است ولی مدتی نیز در رختخواب میماند. قهوه را در اطاق خودش صرف میکند و تا موقع ناهار از اطاقش بیرون نمیرود. تزار هم در اطاق کارش میماند و تا ساعت ۱۱ میخواند یا یادداشت‌های روزانه‌اش را مینویسد. بعد بیرون میرود که هوا بخورد و به ورزش مورد علاقه‌اش یعنی بریدن چوب برای مصرف در بخاری دیواری پردازد .

برنامه بچه‌ها نیز منظم است. کار تا ساعت ۱۱ ، بعد تفریح یا استراحت ، و درس از ساعت ۱۲ تا یک بعد از ظهر . بعد از ناهار امپراتور و دخترانش تا ساعت ۴ هواخوری میکنند، آلکسیس بنا بر دستور پزشکان کمی استراحت میکند و بعداً بنوبه خود برای هواخوری خارج میشود. بچه‌ها غالباً به ورزش میپردازند و پدرشان را در اره کردن و شکستن چوب کمک میکنند. با کمک پدرشان یک سکو بالای نارنجستان میسازند و پله‌ای در کنارش قرار میدهند تا بتوان از آن بالا رفت . در این موقع است که کمی هم زیر آفتاب می‌نشینند .

از ساعت ۴ تا ۵ امپراتور به پسرش درس تاریخ میدهد ، در ساعت پنج چای برایشان میاورند و تزار چای را در دفتر کارش صرف میکند و تا موقع شام به قرائت میپردازد. بچه‌ها نیز تا ساعت ۶ آزادند. از ۶ تا ۷ آلکسیس با ژیلارد یا با ژیس کار میکند ، سپس با خواهرهایش درس‌های فردا را حاضر میکند. ساعت ۸ شب شام صرف میشود، بعد از آن دورهم جمع میشوند. دکتر بوتکین ژنرال کنت « تاتیسچوف » ، شاهزاده « دولگروگی » و بقیه نیز می‌آیند. صحبت میکنند ، بازی میکنند. غالباً تزار با صدای بلند میخواند. ساعت ۱۱ شب یک چای میخورند و بعد از هم جدا میشوند .

امپراتریس کمی از این برنامه پدرشاهی خارج است. او با کارهای دستی خودش را مشغول میکند. نقاشی میکند ، موسیقی مینوازد، تقریباً هیچ وقت از خانه بیرون نمیرود . شب ترجیح میدهد شامش را با آلکسیس در اطاق خودش صرف کند . او مریض خیالی است ، تصور میکند که قلبش مریض است و از این جهت دائماً در تشویش بسر میبرد. او سعی میکند کمتر به اطاق ناهارخوری یا طبقه هم کف برود . گاهی وقتی در طبقه اول تنهاست بیانومیزند و میخواند . « سوکولوف » میگوید : « غذاها را « خارتونوف » آشپز سالخورده تزار تهیه میکرد . صورت غذا مورد پسند بود. ناهار شامل خوراک‌های زیر بود : سوپ ، گوشت ، ماهی ، مربا و غیره . برای شام به این صورت غذا میوه هم اضافه میشد که از توپولسک تهیه مینمودند . با

مقایسه با زندگی در کاخ تزارسکویه زندگی در توپولسک یک مزیت داشت و آن این بود که اعضاء خانواده میتوانند به کلیسا بروند در صورتی که در تزارسکویه مراسم مذهبی در خود کاخ انجام میگرفت و این برای امپراتریس ناگوار بود و در نامه‌ای که برای « هندریکوا » نوشته اظهار ناراضیتی از این میکند که نمیتواند به کلیسا برود .

مردم توپولسک نسبت به خانواده امپراتوری مهربان‌اند و به آنها احترام میگذارند ، کمک میکنند . « سوکولوف » بنابر اظهارات شهود میگوید : « وقتی ملت از نزدیک خانه میگذرد ، اگر یکی از اعضاء خاندان سلطنت را در برابر پنجره ببیند باو سلام میکند . بسیاری از مردم این شهر نیز با ملاقات آنها علامت صلیب روی سینه خود میکشیدند و باین طریق آنها را تبرک میکردند . بعضی‌ها برایشان هدایایی میآوردند ، خصوصاً چیزهای خوردنی . زندگی برای آنها خیلی آرام‌تر از تزارسکوی سلو بود . ولی این یکنوع آرامش مخصوص سبیره بود . همه چیز در آنجا یکنواخت بود . همیشه همان وقایع روزانه ، همان اشخاص ، همان منافع مشترک . این موجب کسالت میشد . خانه ، حیاط ، باغچه کوچک ، تنها سرزمینی بود که در آن میتوانند حرکت و زندگی کنند . همیشه همان اشخاص . تنها مکانی که خانواده امپراتوری میتوانند به عنوان تفریح تلقی کند کلیسا بود . ولی در آنجا هیچ رابطه‌ای با ملت نداشت . زیرا هنگامی که آنها برای انجام مراسم مذهبی بکلیسا میرفتند کسی دیگر حق ورود به آنجا را نداشت .

« تاتیانا بوتکین ملنیک » دختر پزشک امپراتور میگوید : (۶ . ۱) « از پنجره اطاق من خانه‌ای که در آن اعلیحضرتین مسکن داشتند و محلی که برای گردش آنها اختصاص داده شده بود دیده میشد . در این روز باوجود بارانی که میبارید اعلیحضرت باوالاحضرت‌ها ساعت ۱۱ برای گردش خارج شدند و من در اینجا بعد از تزارسکوی سلو برای نخستین بار آنها را دیدم . اعلیحضرت یک پالتوی سربازی برتن داشت و یک کاسکت نظامی بر سرش بود . مانند معمول از یک نرده به نرده دیگر قدم میزد . گراندوشس « الگائیکلایونا » و تاتیانایکلایونا شغل خاکستری بردوش و کلاه پشمی آبی و قرمز بر سر داشتند و با سرعت در کنار پدرشان قدم میزدند . آنما تازیانیکلایونا و ماریانیکلایونا روی نرده داخلی که باغ سبزی کاری را از مغازه‌ها جدا میکرد نشسته بودند و با سربازان گارد صحبت میکردند ... »

در توپولسک تزار یک دوست ذیقیمت غیر مترقبه پیدا کرده است : این دوست و . س . پانکراتوف است که مشاور شهرداری است . او یک انقلابی سالخورده است که ۳۱ سال را جدا از دنیای خارج در زندان‌های قلعه « شلووسبورگ » و ۱۷ سال را در سبیره گذرانده است . باین حال « پانکراتوف » با خانواده امپراتوری با ملاطفت رفتار می‌نماید و به بچه‌ها علاقمند است (خصوصاً به گراندوشس ماریا) و با آنها از صمیم قلب مهربانی میکند . در ضمن شب‌های دراز

بچه‌ها و امپراتور داستان وقایعی را که او در ضمن اسارتش و در مدت تبعید در سیبری گذرانده بود گوش میدادند. اینطور بنظر میرسد که «پانکراتوف» همه چیز را بخشیده است و از روابطش با نیکلا چنین صحبت میکند (۱۰۷):

«دوم سپتامبر من بخانه حاکم رفتم. برای اینکه خلاف ادب رفتار نکرده باشم به پیشخدمت اطلاع دادم که مایلم امپراتور سابق را ملاقات کنم و تقاضا کردم که آمدن مرا اطلاع دهند.

نیکلا آلکساندروویچ بمن گفت:

«- سلام،

و دستش را دراز کرد: «مسافرت شما خوب گذشت؟

«- من از شما تشکر میکنم همه چیز خوب است، این جوابی بود که من در حالیکه دستم را پسوی او دراز میکردم دادم.

«- حال آلکساندرا نفودورویچ «کرنسکی» چطور است، این سؤالی بود که او از من کرد.

«این سؤال از روی صداقت و محبت و حتی حق شناسی اظهار میشد. من جواب کوتاهی باو دادم و از سلامت او و خانواده اش جويا شدم.

«بد نیست خدا را شکر میکنم. این جواب نیکلا بود.

پس از این سلام و علیک دوجانبه و سؤالاتی راجع به سلامت، صحبت به «امور» کشیده شد.

او بطور ناگهانی گفت:

«- آیا شما نمیتوانید به من برای بریدن چوب‌ها کمک کنید؟ من این کار را خیلی دوست دارم.

«- شاید شما مایلید یک کارگاه نجاری داشته باشید این کار جالب تر است.

«- من بیشتر میل دارم که شما دستور بدهید چوب بیشتر در حیاط ما بیاندازند و بمن یک اره بدهند. این جوابی بود که نیکلا آلکساندروویچ بمن داد.

«همین فردا این کار انجام خواهد گرفت.

چوب در حیاطش، بنابراین تنها آرزوی امپراتور همین بود؟

شهود همه متفق اند به اینکه نیکلا، وقتی هنوز در مقر فرماندهی کل بود اظهار خستگی میکرد. در اینجا رنگ و روی خوبی پیدا کرده و قوایش را بدست آورده است. با دختر

کوچکش آنستازیا غایب باشک بازی میکند، سرحال و با تحرک است و تقریباً خوشحال است. متأسفانه نفود کلنل «کویلینسکی» تدریجاً کم میشد. در ماه سپتامبر شخصی بنام

« نیکولسکی »، مردی بسیار خشن، بی تربیت و با فکری محدود و خودسر به عنوان « کمپسر » به توپولسک آمد. خیلی زود سربازان را با افکار جدید آشنا کرد و سربازان متأسفانه خیلی زود به گفته هایش اعتقاد پیدا کردند و به طریق خودشان سوسیالیست انقلابی بلشویکی شدند، بطوری که رفتارشان با خانواده امپراتوری تغییر کرد. دیگر سربازان گارد به سلام امپراتور هم جواب نمیدادند و هنگام عبور وی روی خود را برمیگرداندند. یک روز نیکلا با همان لحن مؤدبی که عادتش بود با سربازان سخن بگوید یکی از آنها میگوید :

« سلام تیرانداز »

سرباز بالحن بسیار خشن و زننده ای جواب میدهد :

« من یک تیرانداز نیستم ، یک رفیقم » (۱۰۸)

روز دیگر امپراتور میخواهد لباس چرکسی بپوشد و قهقهه ای به کمر بیند. فوراً نزد نگهبانان سروصدا بلند میشود : « باید اسباب هایش را گشت. او سلاح در اختیار دارد . »

« کویلینسکی » موفق میشود آنها را سرعقل بیاورد : « ولی او ناچار میشود شخصاً

موضوع را برای تزار تشریح کند و از او خواهش کند که قهقهه را از کمرش بردارد » (۱۰۹)

آینده خطرناک بنظر میرسد. در ضمن صحبت هایشان با کسانی که بملاقاتشان میامدند یا با بعضی از سربازان گارد اخبار بدی از پتروگراد بگوش نیکلا میرسد. اکنون « کرنسکی » بصورت ضد انقلابی قلمداد شده است. بلشویک ها زندگی را برای او سخت کرده اند. میگویند آنها میخواهند قدرت را در دست گیرند. تزار با کمال تأسف اطلاع پیدا میکند که در جبهه جنگ عملیات بکلی متوقف شده است. واحدهای « کورنیلوف » باوجود ارزش نظامی و سرسختی ژنرال تدْرِیجاً قدرت جنگیشان را از دست میدهند. از سوی دیگر فشار آلمان ها روز بروز زیادتر میشود.

روزها در توپولسک بصورت یکنواختی میگذرد و فقط مانند امواج دریا اخباری از راه دور میرسد. هر روز بیش از ۲۴ ساعت ندارد، ولی همین ۲۴ ساعت میتواند خیلی طولانی بنظر آید. بچه ها برای اینکه سرشان مشغول باشد بیش از هر زمان بانجام تکالیفشان میپردازند. امپراتور نیز بتدریس تاریخ به پسرش آلکسیس ادامه میدهد. امپراتریس شرعیات و اصول دین را بچه ها میاموزد و به تاتیانا آلمانی یاد میدهد. آنستازیای کوچک بیش از هر موقع زنده و فعال است، دائماً سرش روی دفترچه های درسش است. مربی « ژیلیارد » مانند اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده است وظیفه خود را در تربیت بچه ها انجام میدهد. گاهی نمایش هایی بزبان انگلیسی یا فرانسه میدهند و در این نمایش ها بچه ها بسیار خوب از عهده بازی گری برمیآیند.

اما « سوکولوف » بما میگوید روحشان غمگین است و هنگامی که شب میرسد، و کاری ندارند که انجام دهند، ساعت ها کنار پنجره هایشان می نشینند و عبور اشخاص آزاد را تماشا میکنند.

* * *

در پتروگراد جوش و خروش ادامه دارد. دومین دولت موقتی در برابر طوفان ژویه-تاب مقاومت نیاورده و شاهزاده «لوو» استعفا کرده است. کرنسکی، مرد نیرومند روز، ریاست هیأت وزیران را به عهده گرفته و کابینه جدیدی تشکیل داده است (۲۴ ژویه - ۶ اوت)، و اصل ائتلاف را با جنگ میهن پرستی و تعرضی در این کابینه در نظر گرفته است. در دولت او ۲ وزیر منشویک، ۵ وزیر سوسیال دموکرات و انقلابی، ۵ «کادت» (ک. د. د.) و نظایر آن وجود دارند. به عبارت دیگر کرنسکی میخواهد در یک زمان روی چپ غیر افراطی و جناح راست عقاید عمومی تکیه داشته باشد. سهمی که برای خود در نظر گرفته است این است که یک حکم ملی برای انجام، بقول خودش، یک انقلاب بدون گیوتین باشد. ولی نخست وزیر جوان که بر منشویکها پیروز شده است، باندازه کافی روشن بین است که بداند مشکل است بتواند از پیروزیش استفاده کند. افراطیون پیش از همه زمان دشمنان قطعی وی میباشند. کارگران و سربازان هرگز او را برای فدائیان روزهای ژویه نخواهند بخشید و سویتها با و پشت کرده اند^۱. چگونه در این شرایط کرنسکی ممکن است بتواند آشتی دهنده ای باشد که همواره آن را آرزو مینمود. چگونه خواهد توانست هدفهای مربوط به جنگ را که بر عهده گرفته است با انجام برساند؟

به نظر او تنها راه برای حل این مسئله یک کودتای نظامی است.

قوای ضد انقلابی وجود دارند. آنها فقط منتظر «خنجر» هستند، کرنسکی این مطلب را خوب میداند ولی تردید میکند. او در میان افتخار میهن پرستی و آرزوهای سوسیالیستی نمیداند کدامیک را انتخاب کند. در واقع او بی میل نیست، و شاید هیچ وقت بی میل نخواهد بود، که بهترین عوامل بلشویکی را در ائتلاف خود وارد کند. این یک امید واهی است و همین تردید عاقبت قدرت را از دست او بیرون خواهد آورد.

ولی هنگامی که او زمان را در تردید میگذراند، ژنرال «کورنیلوف» فرمانده عالی ارتش روسیه مشغول فعالیت میشود و توطئه ای طرح ریزی میکند. روز ۲۲ اوت - ۴ سپتامبر ۱۹۱۷ دادستان سابق «سن سینود»، «ولادیمیر لوو»^۲، مردی که در دولت موقتی سهم مهمی

۱- لنین و زینویف فراری اند؛ کامشف، تروئسکی و لونا چارسکی در زندان اند.

۲- بعلاوه وضع اقتصادی کشور خیلی خراب است؛ روبل سقوط کرده است، و ۲۵ درصد ارزش خود را از دست داده است. قدرت خرید کارگران بصورت فوق العاده ای پایین آمده است. کار در کارخانه ها به سبب فقدان سوخت متوقف شده است. صاحبان صنایع حاضر نیستند سرمایه هایشان را به دولت قرض بدهند. در کارخانه ها اعتصاب و در دهات چپاول حکم فرما است.

۳- هیچ قرابتی بین این شخص و شاهزاده «لوو» Lvov وجود ندارد.

را بردوش داشته است ، ملاقات کرنسکی میاید. وی بصورت رمزآمیزی باو میگوید که بعضی از محافل حاضرند از کمک باو دریغ نمایند . ۲۸ اوت ۸ سپتامبر مجدداً این ملاقات را تجدید مینماید و این بار مطلب را واضح تر برایش بیان مینماید . کرنسکی بعدها نتیجه این ملاقات را چنین شرح داده است (۱۱۰) : « ژنرال کورنیلوف « لوو » را ماسور کرده بود بمن اطلاع دهد که دولت نباید در صورت طغیان بلشویک ها از هیچ نوع کمکی از طرف او انتظاری داشته باشد و سلامت شخص من بستگی باین دارد که من بدون اتلاف وقت به مقرر فرماندهی کل بروم . ضمناً ژنرال بمن پیغام داده بود که دولت کنونی نخواهد توانست بوجود خود ادامه دهد و من باید به دولت موقتی پیشنهاد کنم که قدرت را بدست کورنیلوف به عنوان ژنرال یسیم بسپارند . در دوران فترتی که « کورنیلوف » کابینه خود را تشکیل خواهد داد و برای وابسته ماسور انجام کارهایشان خواهند بود . حکومت نظامی در تمام سرزمین روسیه برقرار خواهد شد . « ساوینکو » و من باید فوراً به مقرر فرماندهی کل برویم و در آنجا به ما سمت وزیر جنگ و وزیر دادگستری را خواهند داد . « لوو » تأکید میکرد که این موضوع نباید به اعضای دیگر کابینه گفته شود . »

کرنسکی فقط با سادگی به مخاطب خود جواب میدهد :

« دوست عزیز ، شما شوخی میکنید . »

اما او شوخی نمیکرد ، و مخصوصاً ژنرال کورنیلوف ، که کودتا را دقیقاً آماده کرده بود . تاریخ در اینجا در یکی از پیچ هایی قرار دارد که نشان میدهد که هیچ چیزی از این شعار ابلهانه تر نیست که بگویند « منطق تاریخ » بروقایع حکومت میکند . اگر کرنسکی بسا کورنیلوف هم عقیده میشد سرنوشت جهان رنگ دیگری بخود میگرفت .

اما « کورنیلوف » ، ژنرال با قیافه ای شبیه به « کلمولک ها »^۱ ، چشمانی گوشه بالا کشیده (۱۱۱) نسبت به کرنسکی خود را بسیار بی سیاست نشان داد . کرنسکی که کوچکترین نقطه ضعفش و سواس او بود . این حقیر شمردن غیر نظامیان از طرف نظامیان بنظر ما یک مسئله جهانی است که نتیجه آن همیشه بسیاری از کودتا های شکست خورده بوده اند و در آینده نیز خواهند بود . بهمین طریق کرنسکی از سرداران بیم دارد و غرورش در اینجا آنطور جلوی چشمانش قرار میگیرد که از این موقعیت بسیار خوب نتوانست استفاده کند .

بقیه این مطلب شباهت به داستان « پاله رویال » در تاریخ فرانسه پیدا میکند . او به ژنرال کورنیلوف در موهیلوف تلفن میکند و خود را بجای « و . لوو » معرفی مینماید و باین طریق موضوعی که « لوو » به او پیشنهاد کرده بود برایش تأیید میشود (۱۱۲) و طبعاً از آن پس برای شکست طرح ژنرال اقدام میکند . او در این کار پیروز میگردد ، با اینکه دو ژنرال دیگر ، « دنیکن » و « کلمبوسکی » (دونفر از پنج نفر فرماندهان عالی ارتش) به کورنیلوف کمک

میکنند. «کادلین»^۱ مرد مقتدر قزاق‌های «دون» نیز در این توطئه همدستی مینماید و ذره‌بین موقع ژنرال کریموف^۲ با واحدهای نظامیش بطرف پتروگراد روان میگردد.

کورنیلوف و کرنسکی در پیچیدگی‌ها درجا میزنند (۱۱۳)، تاروژی که واحدهای ژنرال از اطاعت او خودداری مینمایند، کودتا به شکست مبدل میگردد، کورنیلوف از صحنه خارج میشود (۳۰ اوت - ۱۲ سپتامبر)^۳، کریموف شجاع یک‌گلونه در مغز خود رها میکند و کرنسکی «فرمانده عالی ارتش‌های روسیه» میگردد و با آلكسیف پیر به عنوان رئیس ارکان حرب همکاری مینماید.

اما نمایندگان متحدین در پتروگراد، حتی نمایندگان امریکایی‌ها، با توطئه‌گران تماس گرفته و با اینکه شاهد تشنج‌های روسیه بودند، تشنج‌هایی را که آینده جهان به آن مربوط میشود، هیچ نمی‌بینند، هیچ کاری نمیکنند و هیچ نمی‌فهمند. «فردینان گرنار»^۴ دیپلمات فرانسوی بعدها راجع باین موضوع قضاوت سختی میکند (۱۱۴):

«متحدین روسیه برای نگاه داشتن آن کشور به عنوان یکی از طرفین جنگ، بهر قیمتی که باشد، چشمان خود را بسته بودند. آنها نمیتوانستند ببینند در این موقع چه چیز لازم است و چه چیز لازم نیست. بهمین مناسبت آنها بازی لنین را آسان و رئیس شورای دولت موقتی را از ملتش دور کردند.»

ژنرال بارون ورانگل (یکی از طرفداران حکومت پادشاهی که بعدها رئیس ارتش سفید در کریمه میشود) اظهار میدارد (۱۱۵): «وقایع اخیر ارتش را بکلی متزلزل کرده است. تجزیه ارتش که تقریباً از آن جلوگیری شده بود، مجدداً از سر گرفته میشود و توطئه‌ای انهدام جبهه و تمام روسیه را تهدید میکند.»

معهدا کوشش کورنیلوف «ژنرال چشم آسیایی»، این شایستگی را داشت که بیشتر مورد مطالعه قرار میگرفت. ما در اینجا متن اعلامیه‌ای را که برای «مردان روسیه» در تاریخ ۲۷ اوت (۹ سپتامبر) صادر شده و بصورت نجیبانه‌ای لثام‌ها، خیانت‌ها و کارهای ابلهانه سال ۱۹۱۷ را محکوم مینماید و تاریخ میتواند از آن استفاده کند ذکر مینمائیم:

«من، ژنرال کورنیلوف پسر یک دهقان، قزاق، من به هر کس و همه اعلام میکنم

Krymov - ۲

Kadeline - ۱

۳- بلشویک‌ها کورنیلوف را که فرار کرده بود و به ارتش سفید ژنرال دنیکین در کنار

«رودخانه دن» ملحق شده بود پیاپی میکنند و در تاریخ ۳۱ اوت ۱۹۱۸ در پای دیوارهای «اکاتریننبرگ»

او را بقتل میرسانند و جسدش را میسوزانند.

Ferdinand Grenar - ۴

که هیچ برای خودم نمیخواهم ، مگر نجات روسیه بزرگ ، و من تعهد میکنم که کشور را به پیروزی علیه دشمن سوق دهم ، پسوی یک مجلس مؤسسان ، که در آنجا آن مجلس خودش راجع به سرنوشتش تصمیم خواهد گرفت و شکل جدید دولت را انتخاب خواهد کرد. ولی برای من غیرممکن است که بتوانم بروسیه خیانت کنم و آنرا بدست دشمن قدیمش ، نژاد آلمان ، بسپارم و مردم روسیه را برده‌های آلمان تبدیل کنم . من ترجیح میدهم در میدان افتخار جان دهم تا اینکه بدبختی و بی‌آبرویی را در خاک روسیه بینم . »

در این هنگام شهر ریگابست آلمان‌ها افتاده است. سربازان روس بدفاع کشورشان ادامه میدهند و بهر قیمتی که هست با مهاجمان آلمانی می‌جنگند. و لشویک‌ها کارخانه مهمات را در شهر « کازان » منفجر نموده‌اند .

فصل ششم

اکتبر سرخ

بلشویک‌ها بصورت خستگی‌ناپذیری به تبلیغات اتهام زننده و مسموم‌کننده خود ادامه می‌دهند: در انتشارات پنهانیشان (که کارگران و سربازان آنها را دست بدست بهم می‌رسانند) آکساندر کرنسکی را باین متهم می‌سازند که با «کورنیلوف» هم‌دست بوده است. زیرا دروغ جزئی از تبلیغات اصولی آنهاست. افراطیون نیز به استهزاء تزار می‌پردازند: «نیکلای متبرک»، «نیکلای خونخوار»، و به امپراتریس نیز اتهاماتی می‌زنند. روحیه عامه از آن سودی نمی‌برد ولی باین طریق است که انقلاب بین دو ردیف از فضولات پیش می‌رود.

ولادیمیر ایلیچ که به فنلاند فرار کرده بود، متونی برای انتشار می‌فرستد و با ضربات شدید چکش را روی سندان انقلاب می‌زند. بجای اینکه متحد شود تفرقه می‌اندازد، کرنسکی و کورنیلوف شانس را به لنین که بی‌اعتبار شده بود برمیگردانند. خبر توطئه کورنیلوف نتایج حساب نشدنی را دربر داشت، زیرا سویت‌ها از آن برای عصیان ملت استفاده کردند. در نتیجه مردم پتروگراد دوباره مسلح شدند، پروپاگاندا بلشویکی تقویت یافت. افسران را بقتل می‌رسانند به عنوان اینکه طرفدار کورنیلوف بوده‌اند، گارد سرخ مجدداً تأسیس می‌شود. از پیروزی‌های آزادیخواهانه ژویه دیگر چیزی باقی نمانده است.

تا آخر نام کورنیلوف در سخنان لنین تکرار می‌شود و دوستانش نیز برای سیاست همیشگی سچ باز کردن، آن سخنان را بکار می‌برند. آنها با کمال شادی فعل «کورنیلوف» را صرف می‌کنند. تکنیک آنها میزان شده است. برای هر موضوع ناچیزی توده‌های جادو شده را از دیکتاتوری کورنیلوف می‌ترسانند. در تاریخ ۳۱ اوت - ۱ سپتامبر برای نخستین بار سویت پتروگراد اکثریت را به بلشویک‌ها می‌دهد.

لغزش افزایش می‌یابد و این در برابر چشمان کرنسکی رئیس شورای وزیران است که اینطور بنظر می‌رسد که چندی است درعالم رؤیا سیر میکند و مانند این است که در خواب راه می‌پیماید. محبوبیت تروتسکی خطرناک هر روز زیادتر می‌شود. بلشویک‌ها عملاً اسمولنی را

شصرف میشوند' (و در آنجا سویت پترگراو مستقر میگردد). نظایر این اتفاقات در ولایات در ارتش و همه جا دیده میشود. اما لنین ، از « ۱۳ - ۲۶ سپتامبر » دوفاسه تاریخی به کمیته مرکزی میفرستد و در آن نامه ها با صدای بلند « تشکیل دولتی » را توسط بلشویک ها مطالبه مینماید. اما این دفعه نیز فرماندهی ایلچ تند رفته بود. باید لنین از اعماق پناهگاهش در فنلاند برای طرفدارانش دلیل بیاورد ، زحمت بکشد و مبارزه کند تا به آنها اراده شکستناپذیر خودش را تحمیل نماید، اراده ای که با این چند جمله خلاصه میشود :

« ما باید هرچه زودتر قدرت را در دست بگیریم زیرا میوه رسیده است » .

— « بدست آوردن قدرت فقط با شورش میتواند امکان پذیرد » .

در تاریخ ۱۱ - ۲۴ اکتبر در پایان یک رأی گیری مشهور فرماندهی بلشویکی عملا فرضیه های افراطی لنین را پذیرفته است ...

از آن روز حزب انقلابی زیر سایه یک دوچرخه دونفری قرار میگیرد : ولادیمیر ایلچ لنین و لئون برونستین تروتسکی . این یک امر استثنایی بنظر میرسد که یک نمل در یک زمان برای انگیزه واحدی در یک کشور دوناغه بیرون دهد که بصورت عجیبی باهم موافق باشند و یکدیگر را تکمیل کنند. دو رهبری که یکی بردیگری سایه نیانداخته است. دو شخصیت نیرومند که دست یکدیگر را میگیرند و گاهی در برابر یکدیگر شانه بشانه تکیه میدهند و موفق میگردند در یک اجتماع و اشتراک برادرانه شوم ترین جنبش زمان معاصر را بجلو برانند .

این ولادیمیر ایلچ مرد غربی است. بنا بر گفته تروتسکی رفیقش، و بهترین نویسنده انقلاب، وی در کرسی خطابه چنین است : « من مردی را می بینم که استخوان بندی محکمی دارد، بدنی با نرمی زیاد ، صدائی با آهنگ مساوی ، جاری و سریع ، که حرف (ر) را از حلق بیان میکند ، مکث نمیکند، خطابه اش قطع نمیشود و در ابتدا لحن بخصوصی ندارد .

« معمولا جملات اول راجع به مطالب کلی است. لحن سخن طوری است که اینطور بنظر میرسد که خطیب میخواهد ابتدا شنوندگان را آزمایش کند . بدن خطیب هنوز تعادلش را بدست نیاورده است. حرکات دست هنوز خیلی دقیق و مشخص نیستند. نگاه او محدود افکار درونی است. سیما کمی گرفته بنظر میرسد و غیظ آلود است. فکر خطیب دنبال وسیله ای میگردد که حضار را تحت تأثیر قرار دهد (...) . زیر پیشانی برجسته و مجعنه لنین چشمهایش بیشتر توجه را جلب مینماید ...

« شنونده هر قدر هم بی تفاوت بود وقتی با این چشم ها برخورد میکرد مواظب خودش

۱- انستیتوی اسمولنی smolny در رژیم قدیم پانسیونای معروفی برای دختران نجبا بود .

بیش از ۲۰۰ اتاق سفید و خالی و راهروهای متعدد در آن وجود داشت.

میشد و منتظر دنباله آن بود . قسمت زیر چشمانش کمی گوشه دار بود و گاهی به نشانه اغماض دوراندیشانه‌ای ملایم میشد ، و در پشت سیمایش یکنوع شناسایی انسان‌ها ، روابط اجتماعی ، شناخت وضع حاضر ، تا اعماق مطالب ظاهر میشد . قسمت پائین صورت ، با موی‌های حنائی رنگ مایل به خاکستری در سایه باقی میماند . صدا آرام میشد ، نرمش فوق العاده میافت و با شیطننت مطالب خود را به آرامی در ذهن شتونده فرو میبرد . (۱۱۶) .

«لنین خطیبی از درجات بالا بود » رقیبش را محکوم میکرد او را باسته‌ها میگرفت یا میخ کوب میکرد ، بنابر شخصیت رقیب و بنابر موقعیت زبان ، پیش از آنکه او را مطرود کند و دور بیندازد . سپس حمله و تعرض منطقی شروع میشد . دست چپ کنار جلیقه یا در جیب چپ قرار میگرفت دست راست بحرکت در میآمد و بنابر مطالبی که گفته میشد براه میافتاد . گاهی وقتی ضرورت پیدا میکرد دست چپ بکمک دست راست میآمد . خطیب مانند این بود که خود را به طرف حضار پرتاب میکند ، روی کرسی خطابه تکیه مینمود ، بجلو میرفت ، و با حرکات مدور بازوها به مطالبی که میگفت کمک میکرد . این موقع لنین به بیان فکر اصلیش رسیده بود ، به قسمت اساسی تمام خطابه‌اش . (۱۱۷) .

اما راجع به اخلاق ایلچ ، همین تروتسکی میگوید : « مانند رفتارش در تمام امور دیگر بسیار ساده بود . ولی در خطابه‌های لنین چیزی که شبیه به شوخی یا کنایه‌های طنزآمیز باشد وجود نداشت : شوخی‌هایش برای توده مردم قابل فهم بود . اگر موقعیت سیاسی رفتار بخصوصی را ایجاب نمیکرد ، اگر اکثریت شنوندگان از « فدائیانش » بودند ، از ابراز یکنوع « خل‌خلی » احتراز نمیکرد . شنوندگان از این طریقه شیطننت بچه‌گانه یا « حمله » بی‌رحمانه استهزا آور خوششان میآمد . خوب معلوم است که مقصود او فقط این نبود که بخنداند ، بلکه تمام اینها برای رسیدن به هدف مشخصی بود .

« اگر خطیب متوسل به استهزا میشد ، قسمت پائین صورتش بیشتر برآمدگی پیدا میکرد ، خصوصاً دهانش ، و خنده او مسری بود . خطوط پیشانی و جمجمه بنظر میآمد که در تاریکی فرو میرود . نگاه دیگر به چپ و راست نمیرود و یکنوع شادی در او ظاهر میگردد ، تلفظ حرف (ر) از حلق شدیدتر میگردد . انبساط شدید فکر ملایم میشود و مبدل به مزاح خودمانی میگردد . »

« وهنگامی که لنین به خطابه‌اش پایان میداد ، به کارگری خسته شباهت داشت که با اتمام کار خود خوشحال است ، چه این کار را خوب انجام داده است . گاهی دستش را روی جمجمه بی‌مویش می‌کشید تا چند قطره عرق را که بر روی آن نشسته بود پاک کند . »

« هانری گیلبو »^۱ نیز ولادیمیر ایلیچ را در چنین مواقعی خوب تحت مطالعه قرار داده است (۱۱۸). اولنن را اینطور معرفی مینماید : « مردی است سالم که سلامت دائم باو حس خوش بینی ، قدرت ، خلق نیکو ، مقاومت و پشت کار تلقین نموده است. او مانند شیئی پولادین خوبی است ، موتور نیرومندی است ، که در ساخت آن نقصی وجود ندارد. » اضافه میکند :

« تئوری دان ، نویسنده زبردست ، خطیب جذاب ، در روز به هزار و یک کار رسیدگی میکند. راجع به موضوع های مختلف عقیده او را میطلبند و به هر کدام پس از تفکر جواب مناسب میدهد. او دلگرمی میدهد ، تقویت میکند ، دوستان و رفقاییش را که نبردی مشکل ضعیف کرده بود براه میاندازد. مانند تمام مردان باهوش و ذکاوت میتواند گوش بدهد ، کلام را قطع نمیکند و با دقت آنچه را که باو میگویند بررسی میکند . »

یکی از خصوصیات قابل ستایشی که همه در لنن مشاهده کرده اند این است : با اینکه مغرور است از تملق بیزار است و تملق گویندگان را دوست ندارد .

او پرروشن فکران از راه متقاعد کردن یا از راه خشونت پیروز میشود. او میتواند جمعیت های آشفته را نیز یا سخنانش آرام کند. « شارل دوشامبرن » او را در این روزهای آشوب ضمن فعالیت هایش دیده است و در یکی از فصل های کتابی که تحت عنوان « یادگارا » منتشر کرده است (۱۱۹) لنن را در موقعی که به عده زیادی از سربازان ، « رفقای فراری از جبهه جنگ » سخن میگوید تشریح مینماید :

لنن میگوید :

« رفقا پوتین میخواهید ؟ »

— « دا ، دا ، یعنی آری بزبان روسی . »

— در این صورت تردید نکنید ، رفقا بروید بدنبال پوتین ها ، به اولین خانه ای که رسیدید ، پوتین هایی را که اندازه پایتان باشد بردارید . پوتین های بورژواها معمولا پپای شما میخورد. پول میخواهید ؟

— « دا ، دا ، »

— بروید ببانک ، جیبهایتان را پر از روبل بکنید ، عجله کنید ، برای همه شماها پول

هست . »

اما لنن ، این مرد قد کوتاه و به حد اعلی مرد عمل ، سخت مانند جهنم ، گاهی نیز از خود نقطه ضعف هایی نشان میدهد . هنگام روزهای تبعید و در بدری ، با « لیزدوک »^۲ (۱۲۰) آشنایی پیدا میکند. این آشنایی ۹ سال ادامه می یابد. این « لیز » موسیقی دان بود ، ولی لنن

موسیقی را از نظر مارکسیست، مانند تمام چیزهای دیگر نگاه میکرد. یک روز « لیز » در برابر لنین هشت پیانو می‌نشید. بعدها او میگوید، مدتی پیانو نواخت، و لنین، « شنونده‌ای از یخ » در حال استهزا ولی با دقت به نوای پیانو گوش می‌داد. ناگهان ایلچ ازجا برمیخیزد و اظهار بشاشت فوق‌العاده مینماید. دوستش علت را میپرسد. لنین جواب میدهد:

« نمیدانم، بنظر می‌آید که آن قسمت از این قطعه خوب ساخته شده است، یک مفهومی را میرساند ... »

این حساسیت که از طریق دیالکتیک و پایند بودن به اصول مشخص منحرف شده بوجود آمده است میبایست به یک مفهوم، یک فایده عملی وابسته باشد تا مورد علاقه لنین قرار گیرد. این صحرای کار و عمل است.

ایلچ در مورد نقاشی و هنرهای تصویری هیچ اطلاعی نداشت. دوست او « لیز » برایش پشت کارت پستالی که عکس ژوکوند را نشان میداد چند کلمه مینویسد و به پست می‌اندازد (۱۲۱). لنین بلافاصله جواب میدهد و بصورت « پست اسکرپتوم » (بعد از تمام شدن نامه مطلبی نوشته شده است) اضافه مینماید: « بگو بینم ژوکوند کی است. نه ظاهرش و نه لباسش مرا برای شناختن او راهنمایی نمیکند. من میدانم که او پرابی چنین نامی دارد و احتمالاً هم یکی از شاهکارهای « دانون زیو » است. ولی این چیزی که تو برای من فرستاده‌ای من نمیدانم چیست ».

از سوی دیگر « کلا را زتکین »^۱ (۱۲۲) بعضی از عقاید خیلی خلاصه لنین را راجع به هنر برای ما تشریح کرده است:

« در اجتماعی که بنابر مالکیت خصوصی تشکیل شده است هنرمند کالاهایی برای فروش تهیه مینماید. باید خریدارانی پیدا شوند. انقلاب ما هنرمند را از این بارسنگین و خارج از ظرافتی که بردوشش سنگینی میکرد آزاد ساخته است (...). اما طبیعتاً ما کمونیست هستیم. ما حق نداریم دست روی دست بگذاریم و اجازه بدهیم که هیولای درهم و برهم مطابق میل خودش پیشرفت کند ... »

بیچاره هنرمندان و بیچاره نویسندگان انقلاب آینده سویتیک.

اما « لیزدوک »^۲ (۱۲۳) نقطه قابل لمس لنین را بما نشان میدهد و ما از این راه میتوانیم این مرد عجیب را درک کنیم اگر فراموش نمائیم که نباید در موردش قضاوت کنیم:

« او دوست داشت با من تنها بماند (...) من نمیتوانم انکار کنم که مورد پسند او بودم. علاقه او به من خیلی کمتر از علاقه‌ای بود که به ماسوریت با نظم و گیج کتنده‌اش داشت که

با زنجیر پیاپی بسته شده بود. ولی من اطمینان دارم که در زندگی خشک و پنهانی جای سهمی را گرفته بودم. زندگی سختی که در آن لبخندی وجود نداشت، لبخندی که از اعماق روح برخیزد، زندگی که فقط در آخرین دقیقه میپذیرفت که آنرا بدست آورده است. البته وقتی که مدت توصیه‌ها و خدا حافظی‌ها طولانی‌تر میشد.

* * *

در برابر لنین، در کنار لنین، تروتسکی وارد تاریخ میشود. شهود بما خواهند گفت آنچه سهم مهمی در جنب و جوش زمانش برعهده داشته است. «بروس لکهارت» قنصل ژنرال انگلستان در مسکو مفتون شخصیت فوق‌العاده و خارج از ردیف تروتسکی شده است (۱۲۴):

«روحی است که تأثیرات در او با سرعت عجیبی انجام میگیرد. صدایی ملایم و خوش-آهنگ دارد. با سینه پهن، پیشانی فراخ، موهای پرپشت، نگاهی پراراده و شهابت، لب‌هایی ضخیم، کاملاً همان شخص انقلابی است که کاریکاتورهای بورژواها نشان میدهند. او بسیار شیک‌پوش است، یقه پیراهن او نرم و بسیار تمیز و ناخن‌هایش همیشه با دقت گرفته شده است.

و در انتهای بیاناتش همانطوری که معمول شوخی‌های انگلیسی است:

«او بنظر من مردی آمد که برای روسیه جان خود را فدا خواهد کرد، بشرط اینکه هنگام فدا کردن جان‌ش عده‌ای تماشاچی در آنجا حضور داشته باشند.»

روابط تروتسکی و لنین گاهی موجب پریدن جرقه‌هایی میشود. تروتسکی میگوید:

«اتفاق میافتاد که گاهی من و لنین شدیداً باهم برخورد میکردیم زیرا وقتی من با او در موردی اختلاف سلیقه پیدا میکردم نبرد را تا آخر ادامه میدادم (۱۲۵).»

اما قیافه جذاب تروتسکی از بعضی جهات شیطانی است. «آنت» (۱۲۶) میگوید:

وقتی او سخن میگوید یک چیز شیطانی و حتی مزور در صورتش ظاهر میگردد. و من آنچه را که فکر میکردم در آن بیابم میابم و آن تشویش است. نگاهش همیشه با تحرک است، او بدن‌بال چیزی میگردد. وی دائماً در حرکت است. از این سیمای رنگ‌پریده، این پیشانی نیرومند، این نگاه سخت زیر شیشه‌های عینک، یک احساس نیرو و توانایی ظاهر میشود. بادیدن او انسان احساس میکند که مردی است صاحب قدرت و علاقمند به حفظ نیرویی که هیچگاه تحمل مخالفت را نمیکند. او بر تمام نیرویش مسلط است، بخود اعتماد کامل دارد و دیگران را با

حقارت مینگرد، احساسی که پنهان میکند کامل است و وجود دارد ولی با اینکه پنهان میکند حدس زده میشود (...). یک خصوصیت دیگر تروتسکی را باید یادآور شد و آن این است که عصبانی است. قدرت او صاف و شفاف نیست، متزلزل است. دائماً با سیل هایش بازی میکند و آنرا میکشد، بادمستی ظریف و سفید، که هرگز راحت و آرام نیست. از گروهی به گروه دیگر می‌رود هیچ جا متوقف نمیشود، باید مردی باشد که غالباً خشم بر او غلبه میکند و گاهی ناامید میشود، گاهی نیز شادی‌های زیاد بر او مستولی می‌گردد ...

« با همین خصوصیات (...) او و لنین تنها مردانی هستند که انقلاب آنها را کشف کرده است. در کنار او دیگران شبیح یا سایه‌هایی بیش نیستند ... »

استالین نیز بنوبه خود از تروتسکی صحبت میکند. همین رقیبی که بعدها بتهمیدش می‌فرستد و سپس دستور قتلش را میدهد.^۱ استالین عقیده دارد که تروتسکی « طرز فکری کاملاً اعیانی و بدون ترحم دارد ». حس انتقام او غیرانسانی است « بطوری که غالباً موجب نفرت لنین شده است »، بی‌رحمی او ضرب‌المثل شده و حتی شهرت آن بخارج از کشور نیز نفوذ کرده است « (۱۲۷) ».

زیرا استالین مانند دیگران از تروتسکی بیم دارد ... سفیر فرانسه « ژوزف نولنس »^۲ نیز همین نظر را دارد (۱۲۸) : « آنچه در برخورد اول توجه را نسبت با و جلب میکرد یک حالت قدرت‌وراده، حالت تسلط بر دیگران و اعتماد بخود بود (...). در چشمان سیاه و بزرگش رگهای خون درگوشه داخلی پلکها دیده میشد که به این قیافه سخت خشونت بیشتری میداد. من در برابر یک مستبد شرقی را میدیدم که از سیمایش بی‌رحمی تراوش مینمود. این همان مردی بود که یک ماه بعدگفته بود که انقلاب روسیه با یک وحشتی موجودیت خود را حفظ خواهد کرد که تاکنون جهان نظیرش را ندیده است. »

معهدا اگر ما باید در اعماق روح او کاوش کنیم، نمیتوانیم منکر دوستی او با لنین شویم که روی دستهای خونینشان سایه‌ای مرسوز و ترحم‌آور می‌اندازد. لنین میگوید : « از تروتسکی بولشویک بهتری نیست » و لنون تروتسکی میگوید : « اینطور بنظرم میرسد که لنین مرا با چشمان دیگری نگاه میکرد. او میتواند فریفته اشخاصی بشود وقتی آن اشخاص خود را

۱- تروتسکی موسس و سازمان دهنده ارتش سرخ در تبعید، در مکزیک، در تاریخ ۲۰ ماه اوت ۱۹۴۰ بدست ماموران استالین به قتل رسید. ولی پیش از مرگش وقت این را پیدا کرد که به چهارگوشه جهان بوسیله انتشاراتش عقیده خود را راجع به استالین بیان نماید. وی نسبت به استالین خصومت فوق‌العاده داشت.

نسبت باو از جنبهٔ بخصوصی نشان میدادند. در توجهی که به سخنان من میکرد، یک جنبهٔ انسانی فریفته شده داشت ...»

در این ماه اکتبر ۱۹۱۷ بسبب فعالیت‌های لنین و تروتسکی انقلاب در بالای سر مردم در انتظار بود.

* * *

کرنسکی مانند شکاری شده بود که بدنبالش میگردند، خسته شده بود، نمیدانست بطرف کی وجه روی کند. قدرت سویت‌ها که تحت کنترل بلشویک‌ها در آمده بودند روز بروز پرادعایتر و جسورتر میشد. آنها قدرت دولت و اعتبار کرنسکی را شکاف داده بودند. تبلیغات برای ایجاد جنب و جوش و اعتراض در کارخانه‌ها، در جبههٔ جنگ، در دهات و در کوچه‌ها هر روز شدیدتر میشد. در «اسمولنی» افراطیون جلسه‌هایی تشکیل میدادند و هر ساعت سخن رانی‌هایی میکردند. تروتسکی در تاریخ ۱۹ اکتبر، اول نوامبر، موفق میگردد سنگینی قلعهٔ «پیروپل» را بطرف بلشویک‌ها متمایل کند.

در برابر این پیشرفت‌های افراطیون، سوسیالیست‌های بینوا که قدرت را بدست داشتند بین دو راه حل در تردید بسر میبردند، و رقیبانشان از این وضع برای تبلیغ علیه آنها استفادهٔ کامل میکردند و دائماً منطق ظاهری و خصوصیات اصولی حزبشان را بین مردم بخش مینمودند. این دوره حل که برای سوسیالیست‌ها باقی مانده بود عبارت است از: یا انقلاب بلشویکی و یا ضد انقلاب و دیکتاتوری نظامی. افراطیون دائماً شیخ کورنیلوف را در برابر مردم مجسم مینمایند و این بهانهٔ خوبی برای تهمت زدن بر رئیس جوان هیأت وزراء بود. در واقع «با فقدان سنن سیاسی این دموکراسی نیمه بورژوا و نیمه عامیانه که در رؤیاهای کرنسکی و سوسیالیست‌های دست راست وجود داشت محتاج به یک تصور و تخیلی استثنایی بود فقط بلشویک‌ها این تصور و تخیل را در این کشور که دموکراسی از نظر استاتیسیتیک، اجتماعی و روانی چیزی جز مسئله‌ای عامیانه نمیتوانست باشد در اختیار داشتند.» (۱۲۹)

* * *

«جون رید»^۱ یک روزنامه‌نگار آمریکایی که از لنین و تروتسکی افراطی‌تر بود شا هد فراموش نشدنی و طرفدار انقلاب اکتبر است. در کتابی که تحت نام «ده روزی که جهان را زیرو رو کرد» (۱۳۰) با مهارت مخصوصی روسیهٔ «آبستن یک انقلاب» را پیش از «درد زایمان» معرفی نموده است: «اوضاع هر روز بیشتر درهم و پیچیده میشد، سربازان، صدها هزار، از جبههٔ

John Reed - ۱

۲- کتاب جون رید را باید با این احتیاط مطالعه کرد که مولف احساسات خود را نیز با اصل

وقایع مخلوط کرده و فاقد صافی و روشنی است

جنگ فرار میکردند و مانند جزر و مد دریا در کوچه ها و خیابان ها بدون هیچ هدفی در تمام کشور سرگردان بودند. دهقانان حکومت نشین های « تامبوف » و « تور »^۱ از اینکه زمین هایی را که به آنها وعده داده بودند نمیدادند کاخ های مالکان را در دهات آتش میزدند و صاحبان را میکشتند. بسته شدن کارخانه ها و اعتصابات مسکو و ادسا و ناحیه معدن خیز « دنتز » را تکان میداد. حمل و نقل بکلی فلج شده بود، ارتش گرسنه مانده بود و در شهرهای بزرگ نان پیدا نمیشد...»

بلشویک ها متوجه میشوند که پیروزی در کنار دستشان است. آنچه را که دیروز حتی برای لنین و تروتسکی هم فقط میتوانست رؤیایی باشد امروز وارد مرحله امکان شده است. رهبران افراطی دیگر نیز متوجه این پیشرفت فوق العاده هستند. ضمناً در قلب توده های عظیم کارگران و سربازان در پتروگراد و در مسکو، در بیشتر شهرهای روسیه امید زیادی بوجود آمده بود.

« جون رید » به « اسمولنی » میرود. آنجا فرماندهی کل سویت های پتروگراد وزیر کنترل بلشویک ها بود. وی اظهار میدارد :

« در دالان های وسیع پوشیده از طاق رومی که دورادور چراغ برق آنها روشن میکند ، یک جمعیت فعال سربازان و کارگران مشغول فعالیت اند. بعضی ها دسته های سنگین روزنامه ها ، انتشارات ، اعلامیه ها و انواع دیگر تبلیغات را بردوش میبرند. صدای پوتین های سنگیشان روی کف این دالان ها به صدای غرش دائمی تندر شباهت داشت. همه جا روی دیوارها شعارها خوانده میشد : « رفقا ، برای حفظ سلامت خودتان نظافت را رعایت کنید ». در هر طبقه ، بالای پلکان میزهای بزرگی قرار داده و روی آن دسته های پرشورها و انتشارات سیاسی چیده شده بود که بفروش میرسید. »

انقلاب را حالا میشد با انگشتان لمس کرد. لنین از فنلاند برگشته و از چند روز پیش در پتروگراد اقامت اختیار کرده است. با اینکه محل اقامت او پنهانی است، فعالیتش هر روز با متد و روش دقیق و با نیروی فوق العاده ادامه میابد. او هوای پایتخت را تنفس میکند و از آن لذت میبرد. کروهسکایا میگوید : « خیابان ها منظره مهیجی داشت : همه جا گروه های کوچکی اجتماع کرده بودند، و راجع به وقایع روز با حرارت صحبت میکردند. این گفتگوی بدون مقدمه که بین آنها جریان داشت بسیار جالب بود. یک سرباز نشسته بود و در اطراف او آشپزها ، مستخدمه های خانه های همسایه ، و نمیدانم کدام جوان ها دینده میشدند » و « جون رید » اضافه میکند :

« من وارد کاخ « ماری » شدم تا ببینم در شورای جمهوری چه خبر است. در آنجا مذاکرات

بهرحارثی راجع به سیاست خارجی « ترچنکو » (وزیر کرنسکی) صورت میگرفت. همه دیپلمات‌ها در آنجا بودند جز سفیر ایتالیا که میگفتند پس از شکست « کارسو » دیگر یارای مقاومت خود را از دست داده است. وقتی من بانجا رسیدم « کارلین »^۱ سوسیالیست انقلابی چپ یکی از سرمقاله‌های روزنامه تایمز انگلستان را میخواند. « تنها چاره علیه بلشویک‌ها گلوله است » وی بجانب « کادت‌ها » برگشت و بانها گفت :

« — آیا این عقیده شما هم هست ؟ »

« — در طرف راست صداهایی برای تأیید بلند شد : البته ، البته .

کارلین با حرارت جواب داد :

« — آری این همین است که شما فکر میکنید ، ولی شما جرأت انجام آنرا ندارید

(...) . »

« ترچنکو » پشت تریبون رفت درحالی که فریادهای « استعفا بده » از طرف چپ تالار بگوش میرسید (...) . او از برقراری نظم ، انضباط در ارتش از جنگ تا پیروزی ... صحبت میکرد. ولی تالار شوریده بود و در برابر مخالفت سرسختانه و پرسروصدای چپی‌ها شورای جمهوری وارد دستور روز شد .

« صندلی‌های بلشویک‌ها خالی بود . از همان روز اول صاحبان این صندلی‌ها شوری را ترك کرده بودند و با خودشان حرارت و حیات را نیز از این شوری برده بودند . »

آلکساندر کرنسکی مانند این بود که کور شده است. سفیر فرانسه « نولنس »^۲ (۱۳۱) بعدها می‌گوید : « کرنسکی آنقدر کم متوجه اوضاع بود که سه یا چهار روز پیش از اینکسسه بلشویک‌ها با سلاح‌هایشان در خیابان‌ها سرازیر شوند او اطمینان میداد که بر آنها پیروز خواهد شد و خود را برای مسافرت و بازدید حکومت‌های ایالتی مهیا میکرد ، تا بنا بر گفته خودش ، در آنجا « هیچانی بوجود آورد » .

ولی در تاریخ ۲۳ اکتبر - ۵ نوامبر رئیس شوری بالاخره حقایق را درك کرد . بلشویک‌ها خودشان را مهیا میکنند. آنها مسلح میشوند. خوارها انتشارات تبلیغاتی روی شهر میریزند و این انتشارات مانند روغنی است که روی آتش بریزند. انتظار ، دو دوزه بازی ، سیاست تعادل و موازنه اینها دیگر نتیجه‌ای نمیدهد . شب ۲۳ تا ۲۴ اکتبر کرنسکی تصمیم میگیرد علیه کمیته نظامی انقلابی اقدام کند. او به پتروگراد واحدهای نظامی وفادار را احضار مینماید : رژیمان « یونکرس » از تزارسکویه سلو ، گردان توپخانه « پوولوسک ». بهر حال این واحدهای نظامی هیچ وقت به پتروگراد نخواهند رسید. او روزنامه‌های بلشویک را ممنوع میکند و روزنامه

افراطی « سرباز » نیز بهمین سرنوشت گرفتار میشود. چاپخانه‌ای را که در آن این روزنامه چاپ میشد می‌بندد و در آن را مهر و موم میکند. ولی یک دسته از انقلابیون مسلح این مهر و موم را میشکنند و نبرد آغاز میشود.

بلافاصله بلشویک‌ها به خیابان‌ها سرازیر میشوند. ابتدا شورش از قلعه « بیروپل » شروع میشود. پادگان این قلعه با شورشیان همراه است. در بعضی نقاط کامیون‌های زره‌پوش و مسلسل‌ها برقرار می‌گردند. کامیون‌های دیگری بین کارگران اسلحه تقسیم میکنند. پل‌ها را در اختیار می‌گیرند. کرنسکی به « کاخ ماری » میرود تا کمک بطلبد. بیهوده، چون همه او را رها کرده‌اند. او با تشویش منتظر کمک‌هایی است که از رژیم‌های حومه شهر خواسته است به پتروگراد بیایند. بیهوده. سعی میکند دسته‌های کمی را که مطمئن بنظر او میرسند مجهز کند. بیهوده.

هنگام شب ۲۴ تا ۲۵ اکتبر (۶ تا ۷ نوامبر) ۱۹۱۷ هزاران گارد سرخ ملوانان و سربازان شروع به تصرف پتروگراد مینمایند. دولت هیچ نیروئی ندارد که در برابر آنها قرار دهد. رؤیاهای کرنسکی یکباره فرو میریزد. حزب او، بدون اینکه متوجه باشد از داخل بکلی خالی میشود، شبیه به زنبورهائی که پوست می‌اندازند و خودشان از داخل پوست بیرون می‌روند. شورشیان آخرین پل‌ها را متصرف میشوند، پست مرکزی و تلگرافخانه را در اختیار می‌گیرند. در حدود ساعت ۲ صبح مراکز پخش برق و چاپخانه‌ها نیز اشغال شده است. زندان‌هایی را که بلشویک‌ها در شورش ماه ژوئن در آن بازداشت شده بودند باز می‌نمایند. از صبح زود شکست قدرت آزادیخواه قطعی بود. کرنسکی حتی دیگر نمیتوانست با فرماندهی نظامی تماس بگیرد. فقط کاخ زمستانی که مقر دولت است هنوز مقاومت می‌نمود. ولی کشتی جنگی « اورور » آنرا زیر گلوله‌های توپ می‌گیرد و ۲ ساعت بعد آنجا هم به تصرف شورشیان در می‌آید.

* * *

بدون اینکه لحظه‌ای تأمل کنند، سویت‌ها بصورت کنگره‌ای تشکیل جلسه میدهند. در این موقع بلشویک‌ها رسماً قدرت را در دست گرفته‌اند و بصورت معجزه‌آمیزی اکثریت را بدست آورده‌اند. جون‌رید مینویسد: « درست ساعت ۸ و ۴ دقیقه صبح بود وقتی فریادهای خوش‌آمد، ورود لنین را به تالار کنگره اعلام کردند. لنین، لنین بزرگ. یک نیم‌رخ خپله، سر بزرگ گرد و طاس، فرورفته در شانه‌ها، چشمانی ریز، بینی کوتاه و پهن، دهانی گشاد، چانه‌ای سنگین، او برای فرار به فنلاند کاملاً ریشش را تراشیده بود، ولی اکنون همان ریشی که او را سابقاً معرفی میکرد و بعدها شهرت خواهد یافت کم‌کم دارد بیرون می‌آید. لباسش کهنه بود، شلوارش خیلی بلند بود. از نظر جسمانی لنین طوری ساخته نشده بود که مورد پرستش جمعیت‌ها قرار گیرد ولی بصورت یک رهبر در طول تاریخ روسیه مورد احترام همه بود. یک

زغبر غوام فوق العاده ، زغبر فقط به سبب روح نیرومندی که داشت (...) . آشتی ناپذیر ، بدون هیچ خصوصیت فوق العاده و خارج از معمول ولی نیروی این را داشت که عقاید پیچیده و عمیق را بصورت بسیار ساده‌ای برای توده‌های عظیم بیان نماید ، بصورت واضح و قابل مشاهده اوضاع را تشریح کند . وی جرأت فکری فوق العاده‌ای داشت . »

پس از سخنان کوتاه « کامنف » لنین پشت تریبون رفت . کف‌زدن‌ها از سر گرفته شد بطوری که اینطور بنظر میرسید که دیوارهای تالار بلرزه در آمده است . ایلیچ با صدای محکم بدون تهیج ظاهری گفت :

« دولت فکر میکند که احتیاج به صلحی عادلانه دارد ، عادلانه و دموکراتیک ، آنطور که اکثریت قریب باتفاق ملت ، کارگران و طبقات زحمتکش خسته ، از پا افتاده ، زجر کشیده به سبب جنگ ، در تمام کشورهای متخاصم خواستار آن است ، صلحی که کارگران و دهقانان روسیه بصورت بسیار روشنی تقاضایش را کرده‌اند و پس از واژگون شدن رژیم تزاری برای کسب آن اصرار ورزیده‌اند . صلحی فوری ، بدون ضمیمه کردن خاک دیگران (یعنی بدون پیروزی‌هایی در خارج کشور ، بدون ضمیمه کردن ملت‌ها بزور و جبر) و بدون تقاضای خسارت .

« (...) دولت دیپلماسی پنهانی را محکوم مینماید و اظهار میدارد که مذاکرات رادر برابر تمامی ملت بدون پنهان کردن موضوعی انجام خواهد داد ... » (...) دولت تمام دولت‌ها و ملت‌های تمام کشورها را که در جنگند دعوت میکند بدون تأمل بجهت خاتمه دهند و متارکه را اعلام کنند . »

اعضاء کنگره یکی پس از دیگری اظهارات لنین را تأیید مینمایند و هیجان فوق العاده‌ای در تالار بوجود می‌آید . در آن هنگام لنین تصویب‌نامه مربوط به تقسیم زمین‌ها را قرائت مینماید .

- « ۱ . مالکیت‌های بزرگ بدون تأخیر و بدون پرداخت حتی بمالکین ملغی میشود .
- « ۲ . املاک موقوفی ، زمین‌های مالکان بزرگ ، املاک تیول ، صومعه‌ها و کلیساها باتمام سرائع ، ساختمان و توابع ، همه در اختیار کمیته‌های کشاورزی ناحیه و سویت‌های نمایندگان دهقانان هر ناحیه گذاشته میشود تا این مسئله بوسیله مجلس مؤسسان حل و فصل شود .
- « ۳ . هر خرابی در املاک توقیف شده که اکنون دیگر متعلق به تمامی ملت است بعنوان جرم بشمار خواهد رفت و از طرف محکمه انقلابی مجازات خواهد شد .

« ۴ . زمین‌های متعلق به دهقانان و قزاق‌ها ضبط نمیشود . »

ولادیمیر ایلیچ لنین بعنوان رئیس شورای دولت جدید بلشویکی انتخاب میشود و این دولت تحت عنوان شورای کمیسرهای ملت معرفی میگردد . وزیر خارجه‌اش تروتسکی است .

* * *

وزرای کرنسکی بازداشت شده‌اند. آنها راجع باین موضوع اظهار نجیبانه‌ای کرده‌اند که باد پائیزی آنها از میان برده است: «اعضای دولت موقتی به عمل خشونت‌آمیز سر فرود می‌آورند و تسلیم میشوند تا خونی ریخته نشود».

در میان جمعیت خشم و غضب علیه شکست خوردگان شدت می‌یابد: آنها را تیرباران کنید. مرگ بر آنها. سربازان وزراء را کتک می‌زنند...

«جون رید» میگوید: «در قلعه، در مکان تنگی که باشگاه پادگان بود و یک چراغ نفتی آنها روشن میکرد، وبوی بدی میداد (چون در آن روز کارکنان برق دست از کار کشیده بودند)، ده‌ها نفر مرد را گرد آورده بودند. «آنتونوف» در حضور کمیسر قلعه وزرا را حاضر و غایب میکند. تعدادشان ۱۸ است (با محاسبه معاونان وزراء). آخرین تشریفات انجام میگیرد زندانیان را به قلعه تاریخی «ترویتسکوی»^۱ می‌برند. از قوه دفاع کشور کسی بازداشت نشده است. افسران و یونکرس‌ها آزاد شده‌اند بشرط اینکه هیچ اقدامی علیه قدرت سوبتها نکنند. عده کمی از آنها بوعده خود وفا کردند».

* * *

وزراء در زندان بودند اما آلکساندر کرنسکی خارج پتروگراد برمی‌گردد.^۲ او شهر را در تاریخ ۲۵ اکتبر - ۷ نوامبر صبح زود ترك کرده و بملاقات واحدهای نظامی رفته و تقاضا کرده بود به پتروگراد بیایند ولی نیامدند. با شهادت مخصوصی، با اینکه گارد سرخ تمام کوچه‌های اطراف کاخ زمستانی را احاطه کرده و پست‌های کنترل بلشویک در همه جا درجاده تزارسکویه سلو، کانچینا و پسکوف مستقر شده بود، آلکساندر کرنسکی تصمیم گرفت از شهر عبور کند و فقط آجودانش او را همراهی میکرد. او در پشت فرمان اتوبیل سریع معمولیش نشسته بود، با لباس ساده نظامی، فقط باین اکتفا کرد که هنگام عبور از برابر پست‌های نگهبانی دو انگشتش را به نشانه سلام همانطور که عادت داشت بطرف لبه کلاهش میبرد. انقلابیون، با هواس پرتی نه تنها مانع عبور او نشدند بلکه سلام نظامی نیز یاو دادند.

صبح روز ۲۶ اکتبر - ۸ نوامبر کرنسکی در «اوستروف»^۳ بود. در آنجا عده‌ای از

۱ - Troubetskoy

۲ - سن پترزبورگ که بوسیله پترکیر ساخته شده بود از ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۴ پتروگراد نامیده

شد و از آن پس آنها لنینگراد خواندند. از سال ۱۹۱۸ مسکورا بیایتختی برگزیدند.

۳ - Ostrov

سربازان قزاق را باخود همراه میکند و روز ۲۷ دسته سربازانش «گاپینا»^۱ را بدون زحمت بتصرف در میآورند. بعضی از سرداران کوشش میکنند برایش واحدهایی از جبهه جنگ بفرستند؛ اما بلشویک‌ها ایستگاه‌های راه‌آهن را در اختیار گرفته‌اند و باین طریق میتوانند رفت‌وآمد سربازان را کنترل و حتی متوقف کنند. بعلاوه بزرگترین ایستگاه فرستنده روسیه را متصرف شده‌اند و باین طریق نیز میتوانند بتمام کشور اخبار تبلیغاتی بفرستند و خصوصاً سربازانی را که در جبهه جنگند مایوس کنند و کار تجزیه قوا را بپایان برسانند. در همین موقع کنگره سویت‌ها اعلامیه‌ای برای صلح دموکراتیک پخش مینماید.

برای آخرین بار کرنسکی نشان میدهد لیاقت چه کاری را دارد. وی به ژنرال «کراسنوف»^۲ فرمانده قوای دولتی، یعنی یک دسته کوچک از واحدهای نظامی، دستور میدهد بطرف پتروگراد روان شوند.^۳ بدبختانه «کراسنوف» رئیسش را فریب میدهد. هنگامی که در برابر تزارسکویه سلو میرسد ساعت‌های ذیقیمتی را تلف مینماید. تزارسکوی سلو را آخرین واحدهای نظامی کرنسکی در صبح ۲۹ اکتبر - ۱۱ نوامبر متصرف میشوند، در حالی که در آن موقع میبایست در پتروگراد باشند زیرا در آن روز یک شورش ضد بلشویکی بوسیله دوستان کرنسکی در پایتخت ترتیب داده شده بود. اگر این دوجنبش (ورود قزاق‌های کراسنوف در پتروگراد و شورش داخلی در داخل شهر) در یک زمان بوقوع میپیوست جریان تاریخ ممکن بود تغییر پیدا کند. ولی غیر نظامیان و نظامیان به خیانت خود بنفع لنین تا آخر کار ادامه میدهند. بلشویک‌ها دست از فعالیت برنمیدارند...

لنین در فنلاند و سپس در مقر پنهانیش در پتروگراد روح تهیه انقلاب از نظر روانی بوده است. لئون تروتسکی که مردی صاحب جرأت و قدرت فوق‌العاده جسمانی است شخصاً چرخ‌های شورش مسلح را بکار انداخته است. وی کسی است که «در روزهای تاریخی اکتبر» عملیات را رهبری میکرد. هنگامی که لنین مشغول میشود اوست که او را اطمینان میدهد. این دومرد هرگز فعالیت‌های همکارانه این روزها را فراموش نخواهند کرد. تروتسکی خودش در یک

۱- گاپینا نزدیک پتروگراد مقر طرف توجه تزارها بود.

۲- Krasnov از همکاران کرنیلوف

۳- کرنسکی بسوی پتروگراد روان است. میگفتند که پادگان تسلیم شده است... فکر میکنند که با ورود دولت موقتیش یا کم صلح جو دشمن تسلیم و کار تمام میشود. اما کرنسکی باندازه کفایت اراده ندارد. او فقط از پیروزی لذت میبرد. میترسند که هیچ مجازاتی انجام ندهد (یادداشت‌های کلنل کورسی ۲۸ اکتبر ۱۰ نوامبر ۱۹۱۷ در پتروگراد) (آرشیوهای خصوصی)

لحظه که احساساتی شده است، چیزی که معمولاً برایش اتفاق نمی‌افتاد (۱۳۲)، می‌گوید: «رفتار لنین نسبت بمن هنگام کودتا بسیار گرم و مهربانانه بود، هنگامی که او کف اطاق در تاریکی بدون مبل دراز کشیده بود و ما هر دو رفع خستگی می‌کردیم...»

اما بلشویک‌ها بویی از تصمیم کرنسکی بشماشان رسیده بود. این کرنسکی واقعاً مرد عجیبی است. انسان خیال می‌کند که او خوابیده است و ناگهان او را در رأس یک عده قزاق می‌بینند که ممکن است هر لحظه وارد پتروگراد شود. فاصله آنها تا پتروگراد ۱۵ کیلومتر است و ممکن است یونکرس‌ها نیز به آنها کمک کنند و یک جنبش ضدانقلابی بوجود آورند.

در این مورد «ژرژ سوریا»^۱ نظرات «پودویسکی»^۲ رئیس کمیته نظامی انقلابیون را چنین تشریح می‌کند (۱۳۳):

«وضع خیلی بحرانی بود. باوجود هیجان و جوش و خروش انقلابی پیشرفت کرنسکی به سبب نبودن مدیری در میان ما بسوی پتروگراد ادامه می‌یافت. اشکال عمده در این بود که سربازان که از پیروزی اخیرشان مست شده بودند نمیتوانستند وجود خطری را پاور کنند... رژیم‌ها تصور می‌کردند که سأسوریشان تمام شده است. سربازان تصور می‌کردند که قهرمان هستند. آنچه آنها تا آن موقع پذیرفته بودند این بود که دفاع پتروگراد علیه دشمنان داخلی از وظایف مقدس آنهاست. ولی مدتی بود که اوامر و دستورهای به مفهوم نظامی دیگر در میان آنها وجود نداشت. سربازان عادت کرده بودند که خودشان راجع به آنچه باید بکنند و آنچه نه نباید بکنند تصمیم بگیرند...»

«پودویسکی» و همکارش «کرلنکو» کوشش خواهند کرد که بهروسیله‌ای هست پادگان پتروگراد را در برابر کرنسکی مجهز نمایند ولی این پادگان به خواسته آنها واقعی نگذاشت. بیشتر سربازان از در معرض خطر گذاشتن جانشان حتی برای انقلاب اجتناب می‌کردند.

در این موقع است که لنین ظاهر میشود. «پودویسکی» می‌گوید وقتی لنین از آخرین اخبار اطلاع یافت خشم فوق‌العاده‌ای بر او ستمولی شد. او را دیگر نمیشد شناخت. نگاهش به طرز غریبی متوجه من شد. بدون اینکه صدایش را بلند کند ولی با یک لحنی که بمن ایمن احساسی را میداد که فریاد می‌زد گفتم:

«اگر واحدهای نظامی در همین ساعت حرکت نکنند شما در برابر کمیته مرکزی باید مسئولیت آنرا برعهده بگیرید. می‌فهمید در همین ساعت»

بعد همین «پودویسکی» (۱۳۴) برای ما صحنه واقعاً عجیبی را تعریف میکند: ورود غیرمنتظره لنین به مرکز فرماندهی نظامی انقلابی. ایلچ در اینجا نشان میدهد که لیاقت او

در این گونه موارد برای اینکه مستقیماً عملی را انجام دهد کم نیست . نقشه موقعیت را با رفیق « آنتونوف اوستنکو » ی بدبخت ' که فرمانده قوای انقلابی پتروگراد بود مطالعه میکند . این مرد یک روشن فکری است که عینکی برچشم هایش دارد ، صاحب صورت ظریفی است با پیشانی فراخ ، موهای سردرگم ، و کاملاً معلوم است که خسته و از پا افتاده است . لنین با دقت گزارشی را که باو داده میشود گوش میدهد ، بعد ناگهان ازجا در می رود و مخاطبش را سوال پیچ میکند : « چرا این نقطه خوب حفظ نشده بوده است ؟ آیا متوجه اهمیت استراتژیک این ایستگاه راه آهن بوده اند ؟ چه شرایطی موجب دادن این دستور شده است ؟ به چه علت به کرنستادت ، « ویبورگ » و « هلسینفوس » کمک نفرستاده اند ؟ چرا این موقعیت را خوب حفظ نکرده اند ؟ چرا این گذرگاه تحت کنترل قرار نگرفته است ؟ شاید به سبب خستگی شدیدش « آنتونوف اوستنکو » نمیتواند جواب های قانع کننده بدهد . به همین سبب او را معزول میکنند . پودویسکی میگوید « بدبختی این بود که ما فرمانده نداشتیم . »

لنین اوقاتش تلخ بود . کمی بعد « پودویسکی » را مأمور میکند فرماندهی را برعهده گیرد و اوضاع را بهبود بخشد تا در برابر کرنسکی بتواند مقاومت کنند . سپس ایلچ بسه فرماندهی ، یعنی به « اسمولنی » می رود . در آنجا رئیس انتخاب میکند که در همان محل مستقر میگردند ، یک میز کار نیز برای خودش ترتیب میدهد . رقیب او کرنسکی یک قطار زره پوش ، یک رژیمان پیاده که از جبهه جنگ آمده بود ، تعدادی توپ صحرایی و ... قزاق در اختیار داشت . بلشویک ها ۱۲۰۰۰ رزم آور دارند ، ولی این رزم آوران میل باطاعت فرمان مافوق را از دست داده اند و نمی خواهند جان خود را در خطر اندازند . افسر تجربه دیده ندارند و فاقد سوار نظامند . « پودویسکی » که راجع باین موضوع اطلاعات زیاد دارد راجع به نبوغ لنین چنین میگوید (۱۳۵) :

« ولادیمیر ایلچ لنین کم کم شروع کرد مستقیماً دستور ها و اوامر نظامی را صادر نماید . او فکر میکرد که همه چیز به آهستگی پیش می رود و دیگران فاقد اراده و تصمیمند . او نمایندگان مؤسسات مختلف و کارخانه ها را احضار کرد . از تعداد کارگرانی که میتوانند اسلحه بدست گیرند جوینا شد از وسایل فنی آماده ، و کمکی که هر کدام از آن کارخانه ها میتواند بکند آگاهی یافت . به کارگران کارخانه « پوتیلوف » دستور داد لوکوموتیوها و سکوها را زره پوش نمایند و در آنجا توپ هایی را که در اختیار دارند قرار دهند و مہیای رزم کردند . ضمناً به مقامات ناحیه « نوا » دستور داد از گاری ها و نظایر آن ها اسب ها و وسایل تجهیزشان را بگیرند و با توپ به جبهه بفرستند . »

« پودویسکی » اینطور تشخیص داد که نین در کارهایی که مربوط به اوست دخالت میکند و خشمناک شد، باو بطرز « خشکی » اعتراض کرد و تقاضا نمود که این سمت را از عهده او بردارند. در این موقع، نین چنان غضبناک شد که تا کنون نظیرش را در او ندیده بودند و فریاد زد :

« من شما را در برابر قضاوت حزب قرار خواهم داد. ما شما را تیرباران خواهیم کرد . من شما دستور میدهم کار خود را دنبال کنید و بگذارید من کار خودم را دنبال کنم ... »

مبارزه نهائی بین قوای انقلابی و واحدهای نظامی کرنسکی در روز ۳ اکتبر نزدیک « پولکوف » در یک دشت باطلاحی غم انگیز ، زیر باران انجام گرفت . « پودویسکی » میگوید « مانند همیشه تبلیغ کنندگان ما در شکست کرنسکی سهم بزرگی را برعهده گرفته بودند. آنها داخل در صفوف دشمن شدند و نظر واقعی دوطرف مخاصم را برای قزاق ها تشریح کردند . بعد از پنج روز مبارزه در نتیجه اینکه قدرت ما هر ساعت زیادتر میشد دشمن خسته شد و قزاق ها تسلیم شدند . »

* * *

قزاق های ژنرال « کراسنوف » از بلشویک ها این وعده را گرفته بودند که میتوانند به موطن خود ناحیه رود « دون » با سلاح ها و اسب هایشان برگردند. در عوض آنها حاضر شدند که کرنسکی را که در کاخ « گاجینی » اقامت داشت تسلیم کنند . کرنسکی در آن کاخ تقریباً تنها بود و فقط چند نفر از نزدیکانش همراه او بودند که او را در جریان این مذاکرات قسراً دادند. ساعت بساعت صحت این مطلب بیشتر تأیید میشد و خیانت قزاق ها واضح تر میگردد. کرنسکی میگوید : (۱۳۶)

« من میخواستم جز آجودان نظامی کسی دیگر همراه من نباشد. نام وی « ن. و. وینر »^۱ بود. ما تصمیم گرفته بودیم که زنده بدست آنها نیفتیم . ما میخواستیم در اطاق های عقب پنهان شویم و هنگامی که قزاق ها و ملوانان در اطاق های جلو دنبال ما میگشتند یک گلوله در مغز خودمان خالی کنیم . در صبح روز اول - ۱۴ نوامبر این تصمیم بنظر کاملاً منطقی و غیرقابل اجتناب میرسید »

در این موقع در باز میشود و آلکساندر کرنسکی می بیند دو نفر وارد اطاق میشوند یک غیرنظامی که با او آشناست و یک ملوان که آشنا نیست . آنها آمده اند که جان آنها را در برابر بلشویک ها نجات دهند. در یک لحظه کرنسکی را بیک ملوان مبدل میسازند و کلاه سربازان دریایی را که رویانی بان متصل بود بر سرش میگذارند. یک عینک به چشمش اضافه میکنند و با

این وضع که از جهتی مسخره بنظر میرسید رئیس دولت موقتی سابق با دونفر همراهانش از حیاط کاخ عبور میکنند، در همان حیاطی که انبوهی جمع شده بودند و فریاد میزدند: مرگ بر کرنسکی. سپس هر سه نفر در اتومبیلی می‌نشینند که منتظرشان بود و قرار میکنند. آنها تصمیم داشتند اگر کسی مانع عبورشان شود بطرفش نارنجک پرتاب کنند ولی احتیاج به این کار هم پیدا نمیکنند. نیم ساعت بعد قزاق‌ها و ملوانان وارد تالار کاخی میشوند که کرنسکی آنجا را ترک کرده بود.^۱

باین طریق است که این مرد جوان، بانبوغ فوق العاده، که با داشتن خصوصیات از قبیل تکرار اشتباهات، خودنمایی‌های فوق العاده، محاسبات پریچ وخم، خوش بینی کورکورانه، تشویش خاطر که بنظر ما از خصوصیات کامل یک نفر روسی است از صحنه تاریخ بیرون می‌رود. کرنسکی خطیب، «نقطه سیاه» انقلاب روسیه شد. مردی که بیش از همه مورد حمله تمام احزاب و تمام تاریخ نویسان قرار گرفت (۱۳۷) و غالباً باو بدون جهت حمله شده است. اگر تاریخ نویسان انقلاب اکبر اصرار دارند که نسبت باو ابراز دشمنی کنند، برای این است که آنها را ترسانده بود. بعلاوه دلیل دیگری نیز برای این خصومت شدید نسبت به آلکساندر کرنسکی وجود داشت: کتابها که نوشته است همه جا پخش شده است و همه از آن بعنوان مدارک استفاده کرده‌اند، مانند لوایح جانبداری است که علیه انقلاب بلشویک معرفی میشود، خصوصاً که مساهله کارتر از نوشته‌های دیگر، بیشتر محاسبه شده و صاف‌تر و بی‌آلایش‌اند. برنارد پارس^۲ مینویسد: (۱۳۸) «نوشته‌های کرنسکی کاملاً فاقد خصومت علیه اشخاصی است که در تمام عمرش با آنها با شهادت در نبرد بوده است.»

اشتباه اصلی کرنسکی در این بود منظورهایش را که لازم بود بصورت قطعی وبدون تردید گرفته شود تا انتها در مرحله عمل قرار نداد. مثلاً اگر او مایل بادامه جنگ بود نمی‌بایست اجازه دهد سویت سربازان بوجود آید. او که خطر بلشویک را کاملاً درک کرده بود بهتر بود بجای اینکه با نظامیان از در مخالفت درآید با آنها همدست شود. با همه اینها چگونه میتوان منکر شد که کرنسکی «نمونه‌ای از سوسیال دموکرات زبانی وفاقد واقعیت بود» (۱۳۹). بنظر ما او آن چیزی بود که امروز به آن نام «پروگرسیت» (۱۴۰) گذارده‌اند با این فرق (که بنظر ما اهمیت دارد) که الیاف میهن پرستی صادقانه در او وجود داشت. «پروگرسیت‌ها» یا ترقی خواهان همانطوری که میدانیم همیشه وجود داشته‌اند. آنها همیشه به سازمان‌های

۱- از آن به بعد کرنسکی، که هنوز زنده است، مانند روس‌های تبعید شده زندگی خود را

گذرانده است. نوشته‌های تاریخیش زیاد، متنوع و جالبند.

پوسیده و به ارزش های کهنه بصورت درهم و برهمی حمله کرده اند و از کلمه «پروگره» ، پیشرفت و ترقی ، سوءاستفاده نموده اند و مانند وسیله و بهانه خوبی بدست افراتیون در آمده اند و بدست همانها از میان رفته اند. با سخن های بیش یا کم دیوانه وار و بیش یا کم حاصل حسن نیت اشخاصی مانند کرنسکی همیشه راه را برای اشخاصی چون لنین ، تروتسکی یا استالین هموار کرده اند ...

البته (و نویسندگان تاریخ نظامی آنها همواره به او نسبت داده اند) کرنسکی می توانست پیش از روزهای اکتبر یک دسته مردم مطمئن به اسمولنی بفرستد و با کمی شانس ، حتی با یک ضربه مداد پاک کن فرماندهی انقلابی را با لنین و با تروتسکی محو سازد . ولی « بروس لوکهارت » می نویسد (۱۴۱) آکساندر کرنسکی بهمان نوع رهبرانی شبیه است که « دشمنان شان را تیرباران نمیکنند » . در جهانی که امروز اصل شوم « عمل قاطع » حکومت میکند ما برای کرنسکی از این جهت احترام قائل هستیم .

* * *

« ژاکسادل »^۱ سروان فرانسوی دوست تروتسکی و لنین ، که نمیتوان باو نسبت دست راستی بودن را داد ، نخستین نتیجه عمل انقلابی را چنین تشریح میکند (۱۴۲) :

« روز یکشنبه برای هردو حزب بسیارگران تمام شده است . میگویند در پتروگراد بیش از ۲۰۰۰ نفر بقتل رسیده اند . احتمال دارد که عده کشته شدگان در مسکو بیش از این باشد ، زیرا در آنجا مبارزه با وحشیانه ترین وضعی ادامه دارد . میگویند انبارهای الکل را غارت کرده اند دسته هایی از مردم مست ، بدکاران ، طبقه پست محله ها ، غارت میکنند ، میسوزانند و میکشند و حال آنکه واحدهای نظامی که تا ساعتی پیش جزء دستگاه حکومت بودند و بلشویک ها نیز بجان یکدیگر افتاده اند .

اخبار برای بلشویک ها خوب است . کاخ زمستانی بیاد گلوله توپ بسته شده است . سپس آنها غارت کرده اند . تمام اشیاء هنری مبل ها ، قالی ها ، تابلوها همه بصورت وحشیانه ای از بین رفته است . باتایون زن ها که از آن دفاع میکرد زندانی شده است . این زن ها را در سرباز خانه ای برده اند و در آنجا تا آن اندازه که میتوانند آن بدبخت ها را مورد تجاوز قرار داده اند^۲ . بازداشت میکنند ، تیرباران میکنند ، برای هر بهانه مختصری ، کافی است به کسی

۱- Jacques Sadoul

۲- زن هایی که کاخ زمستانی را حفاظت میکردند بوسیله سربازان رژیم پاولوسکی ربوده شده اند و با آنها همان رفتاری را کرده اند که حدس میزنند . سفیر انگلستان آزادی آنها را طلب کرده است ولی فقط بعد از سه روز آنها را رها کرده اند . او خیلی محکم اعتراض کرده است ، ترسیده اند و بالاخره دست از کارشان برداشته اند (با داشت های کلنل کورسی پتروگراد ۱۹۱۷ . - آرشیو خصوصی)

نسبت مخالفت بدهند و بلافاصله او را بقتل برسانند. در برابر زور هیچ راهی نیست. کمترین ابتکار شخصی با قدرت خرد میشود. از مسکو «نودویک نودو» یادداشت میکند (و موفق نمیشود که وحشتش را پنهان کند) که علائم خودرانی و زورگویی انقلابی ها بصورت یک نوع دیکتاتوری وحشیانه درآمده است (۱۴۳) :

«تنها با مشاهده خیابان های مسکو، آنطور که او میگوید کافی است که انسان بفهمد چه اتفاقی در آنجا افتاده است. تمام کسانی که بخواهند کوچکترین مقاومتی کنند از پای در می آیند.»

در این روزهای اکتبر این مطلب را هیچ وقت نمیتوان فراموش کرد، که به اسم آزادی این شورش ها را برپا کرده اند.....

آزادی، ولادیمیر ایلیچ لنین در برابر یکی از بانوان دوستش میگوید: چه آزادی؟ شما کجا خوانده اید که ملت آزادی میخواهد؟ (۱۴۴).

و چون این بانو اصرار میکند لنین فکر خودش را توضیح میدهد: «ملت آزادی نمیخواهد، زیرا آزادی یک نوع دیکتاتوری بورژواهاست. در کشوری که لیاقت چنین ناسی را دارد آزادی وجود ندارد...»

* * *

«نودویک نودو» بدون زحمت موفق میشود ایلیچ را روزهای بعد از انقلاب اکتبر ملاقات کند. رهبر بزرگ بنظر او «مرد خوش برخوردی آمد که بیش از آنچه ممکن بود تصور شود، نرم، ملایم و خوش برخورد بود و لبخندی صورت او را روشن میکرد (۱۴۵)».

«در این موجود چه چیزی هست؟ یک اعتقاد رزمآزمیز، یک بکنواختی شدید که او را نسبت به وسواس ها بی تفاوت میکند، و با همه اینها معجزه نشانه ای از تضادها، یک مهارت فوق العاده در عملیات، یک حيله و تزویر که غالباً از پنجره تنک پلک های چشمان گوشه بالا رفته اش تراوش مینماید».

لنین، مرد خوب، به «نودو» بزبان فرانسه فصیح میگوید:

«واضح است که ما تنها با وسایلی که خودمان در دست داریم نمیتوانیم ثروت های وسیع این کشور را مورد استفاده قرار دهیم. در این شرایط، با اینکه مطابق میل ما نیست باید قبول کنیم که اصولی که ما پیرو آن هستیم در حال حاضر فقط در داخل کشور ما قابل اجراست و در خارج از کشورمان باید جای خود را به قراردادهای سیاسی بدهد تا بتوانیم بزندگی عادی خود ادامه دهیم.»

اما راجع به آینده جهان ولادیمیر ایلیچ فکر میکند که آنرا پیش بینی کرده است و جامطلبی عالی خود را با اعتقاد کامل و وحشتناک بیان مینماید:

« من پیغمبر نیستم ، اما آنچه به آن اطمینان دارم این است که دولت های سرمایه دارو تجارت آزاد ، مثلاً مانند آنچه سابقاً انگلستان بود ، این دولت ها محکوم بمرگند . دولت آینده همه چیز را در انحصار خود خواهد گرفت و همه چیز را خود خواهد فروخت . تحول جهان آنرا بصورت اجبار بطرف سوسیالیسم میکشد ، و تا آن مرحله مراحل میانه دیگری را طی خواهد کرد ، انواع مختلف ، مراحل متفاوتی ، که همه بطرف یک هدف میروند (...) . در آلمان و در فرانسه که استخوان بندی قدیمی خیلی محکم تر از کشور ما دارند ، انقلاب خیلی مشکل تر از آن است که ما در روسیه انجام داده ایم . اما در عوض اگر در فرانسه یا در آلمان یک رژیم سوسیالیسم برقرار شود خیلی راحت تر از کشور مادر آن سمالک برقرار میشود . سوسیالیسم در مغرب بخودی خود کادرها ، امکانات ، سازمان های مختلف و انواع دیگر مؤسسات فرهنگی و بادی بوجود خواهد آورد که برای ما در اینجا ممکن نیست (...) .

« یک حقیقت مسلم بنظر میرسد : جهان قدیم نخواهد توانست برای مدت زیاد به حیات خود ادامه دهد . وضع اقتصادی که نتیجه جنگ خواهد بود خواهی نخواهی آنرا بطرف نابودی خواهد کشید (...) . اما اینکه مانع شویم که دولت ارباب شود ، هیچ راهی برای انجام این کار موجود نیست . این امر غیرقابل اجتناب است و خواهی نخواهی بهر حال انجام خواهد یافت . هرچه میخواهید بگویید ، مثلاً علیه شیرینی های خامه ای ، ولی شما هرچه بگویید آن شیرینی ها شیرین بودن خود را نشان خواهند داد . یک ضرب المثل انگلیسی میگوید (آقای لنین ضرب المثل را بیان مینماید که من نمیشناسم) : « بهترین دلیل که شیرینی های خامه دار خوب است این است که آنرا میخورند » . تمام ملت ها شیرینی سوسیالیست را میخورند و خواهند خورد ... »

با این حال همین لنین نسبت به ملت بی انصاف است و آنرا حقیر میشمارد . روزی به رفیقش لئون تروتسکی میگوید (۱۴۶) :

« روس یک رشته ماکارولی است ، یک قاب دستمال است ، ... این آشی است که ما داریم . »

* * *

چند هفته بعد از انقلاب اکتبر ، بلشویک ها که اکنون قدرت را در دست دارند ، یک سازمان سیاسی تأسیس میکنند که در تاریخ تحت نام چکا شناخته شده است . یک مهندس انقلابی از نسل لهستان بنام « جرزینسکی »^۲ (۱۴۷) در رأس این سازمان قرار میگیرد . از آن به

بعد یک شبکه پلیسی فشرده، محکم‌ترین سازمانی که تا آن تاریخ در جهان وجود داشته بود روی تمام کشور روسیه سایه انداخت. لنین میگفت: «کدام آزادی؟»

«جرزینسکی» برای مسکو دستوری صادر کرده است که «چکای» این شهر باید آنرا انجام دهد و مادر زیر متن آنرا میدهیم: (۱۴۸)

«بنابر صورتی که تهیه شده است، تمام «کادتها» (دسوکرات‌های مشروطه خواه) ژاندارم‌ها و نمایندگان رژیم قدیم و هر شاهزاده و کنت که در خانه‌های مخصوص بازداشت یا در زندان‌های خارج شهر هستند باید تیرباران شوند.»

سپس برای اینکه توضیح بیشتری راجع باین تصمیم داده باشد اضافه میکند: (۱۴۹) «من اکنون کاملاً در میان آتش جنگ هستم. (...) تمام وقت من فقط برای این صرف میشود که وظیفه‌ام را انجام دهم.... فکر من مرا مجبور میکند که ترجیح نداشته باشم و من با تمام قوا تصمیم دارم که فکر خودم را تا پایان بانجام برسانم...»

در همین اوان، (آخر سال ۱۹۱۷) دهقانان کنگره‌ای تشکیل دادند و آنطور نشان دادند که بتمام معنی از دستورهای حکومت مرکزی تبعیت نخواهند کرد. بلافاصله بنا بر دستور «چکا» ملوانان و سربازان گارد سرخ مسلح وارد تالار کنگره شدند و دستور دادند که تمام اعضاء کنگره از تالار خارج شوند (۱۵۰). دهقانان گفتند بنام چه کسی شما این دستور را میدهید؟ — بنام نیروی دریایی بالتیک. این جوابی بود که ملوانان دادند. پس از مذاکره مفصل بلشویک‌ها که مسلح به تفنگ و نارنجک بودند جیب و لباس دهقانان را کاوش کردند و آنها را با خشونت بیرون راندند. شب بود و هوای پتروگراد خیلی سرد. وقتی از آنها سؤال شد برای چه به این خشونت دست زده‌اند، جواب دادند:

«این دستور است، جای صحبت نیست (۱۵۱) ...»

* * *

پتروگراد، شهر قشنگ در ماه‌هایی که بعد از انقلاب اکتبر می‌آید، بصورت «یک مکان شومی در آمده است که در آنجا برف‌ها را روی هم ریخته‌اند، یک شهر سفید، محزون، که در آنجا دیگر دشمنی نمیتواند از این بالاتر برود، شهری که مانند یک حیوان وحشت‌زده‌ای در گوشه‌ای تپیده است.

سرمای شمال که از طرف دریا می‌آید همراه با باد سردی به پیشانی تاریک خانه‌ها برخورد میکند، وارد کوچه‌های خالی از جمعیت میگردد، از شیشه‌های شکسته داخل آپارتمان‌ها میگردد، آپارتمان‌هایی که دیگر از آنجا گرما و آسایش و خوشبختی رخت بر بسته است. «در پایتخت، زندگی لوکس برای تمام کسانی که کارگر یا سرباز نیستند یکلی ممنوع است. آن روزهای قدیم دیگر برنخواهد گشت. آنروزهایی که مردم باشادی، متحد باهم و بدون

ابراز خصوصیت بیکدیگر ، باسرو صدا ، گاهی مانند کودکانی که بازی میکنند در این خیابان‌ها دیده میشدند. آنهایی که گردش میکردند ، هوا میخوردند ، آن مغازه‌ها ، آن روشنایی‌ها ، آن حرارت ، آن خوراکی‌ها در دکانین دیگر دیده نمیشوند .

« ندرتا » ترسوئی از خیابانی عبور میکند ، حامل گروه انسان‌هایی است که مانند خورشید انگور به گل گیر اطاق تراموای آویزان شده‌اند. تراموایی که تقریباً دیده نمیشود، زیرا در میان دو انبوه برف سفید به آرامی راه میپیماید . (۱۵۲)

اکنون ما هنگامی که مشغول نوشتن این سطور هستیم، در برابرمات تعدادی از عکس‌های آن زمان وجود دارد. این عکس‌ها باندازه کافی حزن‌انگیز است: مردان ، زنان و بچه‌ها خودشانرا در لباس‌هایشان پیچانده‌اند و می‌لرزند ، منتظر تقسیم سوپ هستند. سربازان روسی ، گداها ، پای برهنه در سرما و برف ، افسران عالی‌رتبه یا سرداران در کوچه‌های پتروگراد برای امرار معاششان روزنامه می‌فروشند . دسته‌ای از « رفقای » فرار کرده از جبهه جنگ به ترنی که میرسد حمله میکنند و سوار میشوند. عده‌ای از آنها روی بام واگن ترن می‌نشینند . آن گردش‌گاه « پرسپکتیونوسکی » که شهرتی داشت به باطلاق گلی مبدل شده است و در آن اشیاء مختلفی که نتیجه روزهای انقلاب است در میان گل‌ها دیده میشود. اینها نشانه‌ای از ملتی است که ناگهان بصورت موج دیوانه‌ای در آمده ، باد کرده ، سپس عقب نشسته و این خورده‌ریزها را که با خود آورده بود برجای گذاشته است .

بیش از چند هفته لازم نبود که یکی از نجیب‌ترین شهرهای اروپا ناتوان گردد ، مانند اینکه مرض تیفو سی که بان در حال سرایت است از هم‌اکنون بر قلب او ضربه وارد آورده است. « هنگام شب هر خانه‌ای که مورد تصرف قرار گرفته است از ترس در خود فرو رفته ، ساکنین آن پالتوهایشان را بخود پیچیده‌اند و در آپارتمان‌هایشان قدم می‌زنند و سعی میکنند با حرکات دست خودشان را بطریقی گرم کنند » .

« باز هنگام شب عابران که ناچارند از بعضی از کوچه‌ها عبور کنند بحالت دویدن حرکت میکنند تا مورد اصابت گلوله‌هایی که بدون هدف‌گیری شلیک میشود قرار نگیرند. این گلوله‌ها از طرف دزدان ، یا دسته‌های آناشست ، یا افراد انتظامی شلیک میشود. افراد اخیر کلاه نوک تیزی بسر دارند که در بالای آن ستاره خونینی نصب شده است، تفنگ‌هایشان را وارونه بردوش می‌بندند (۱۵۳) » .

رفیق رفیقش را میکشد تا پولش را بدزدد. آنهایی را که مکانی برای خوابیدن پیدا نکرده‌اند و در حیاط‌ها یا در کوچه‌ها پناه برده‌اند خفه میکنند تا کلاهشان را ، شتلشان را و کفش‌هایشان را تصاحب نمایند . « در کوچه‌ها فقط یک دسته اشخاصی در حرکت‌اند که خراب‌کار هستند، از روی کینه ، قلم‌پای اسب‌ها را فقط برای لذت بردن قطع میکنند، آنچه را که روزی به

اغنيا تعلق داشت میسوزانند ، چون فکر نمیکنند که این اشیاء را ممکن است بجای سوزاندن تصرف کنند. آیا میتوان یک شمایل مقدس را در یک کلیسا دزدید؟ نه ولی میتوان به آن بی احترامی کرد. آیا میشود یک انبار الکل را باخود برد ؟ نه ولی میتوان آنقدر که ممکن است از آن در محل نوشید و بقیه را سوزاند (۱۵۴) ... « . بیچارگی و آنا رشی در شهرهای روسیه روزافزون است ، خصوصاً در شهر زیبای پتروگراد که دیگر نمیتوان آنرا شناخت . وضع اقتصادی ناامید کننده است : در پایتخت برای ۲۰۰۰۰۰ جمعیت فقط سه واگون آرد بصورت ذخیره حفظ میشود . یک بسته قند بقیمت غیرقابل تصور ۷۵ روبل فروخته میشود . برای یک قطعه نان سرودست یکدیگر را میشکنند . عده زیادی بدنبال ماهی های دود داده گندیده هرگوشه را کاوش میکنند . از سوی دیگر کارمندان اداری (که غالباً با بلشویک ها مخالف اند و لسی تظاهر نمیکنند) دست بخرابکاری های پنهانی میزنند و این از خصوصیات خراب کننده ذاتی مردم روسیه است .

سرما غیرقابل تحمل است . برای اینکه خودشان را گرم کنند ، برای اینکه چای درست کنند و برای تقویت روحشان ، مردم از هر طبقه به بخاری های کوچک روسی توسل جسته اند که خودشان آنرا « زنبور عسل » مینامند و چون سوخت در دسترس ندارند تمام مبل های پتروگراد از هر نوع داخل در این بخاری ها بیاد آتش میرود .

دیگر هیچ چیز موجب تعجب نیست . مردم را روز روشن در خیابان آنقدر میزنند تا بمیرد ، اعضای خاندان های نجیب سابق روسیه برای اسرار معاش هرچه را که در دست دارند در کوچه ها میفروشند ، سرداران قدیم که هنوز بعضی از لباس های کهنه نظامیشان را برتن دارند در خیابان های پراز برف و گل خاکرویده ها را جمع میکنند . خشونت ها و بی نظمی ها در خیابان ها روز بروز زیادتر و سخت تر میشود . رفتن در خیابان های تاریک پتروگراد و شهرهای دیگر هنگام شب خطر قطعی دربر دارد . هرشب آنا رشیست ها و دسته های دزدان و بدکاران کوچه ها و خیابان ها را قرق کرده اند . مثلاً ممکن نیست شب کسی از روی پل های تمام نشدنی « نوا » عبور کند و خطری متوجه او نشود . اینها دیگر نمیدانند چه چیزی از خود اختراع کنند . اینطور شهرت داده اند که شب ها شهر پراز ارواح است که در این زمان های شوم فریادهای غیرقابل تحمل میزنند و کفن های گشادی برتن دارند ، از ارتفاعات بلندی میجهند ، احتمالاً برای اینکه زیر پاشنه کفششان فنر هایی قرار داده شده است ... (۱۵۵) ... « .

یک چنین بدبختی ، چنین هیولای مهیب و مناظر وحشتناک زندگی . روزانه در روسیه پس از روزهای اکتبر و برقراری انقلاب ، ناظران را در حیرت فرو برده است . در مسکو وضع بهمان ترتیبی است که در پتروگراد است . « لودویک نودو » میگوید (۱۵۶) :

« در شهری که تجارت و کاسبی دیگر وجود ندارد چه چیزی ممکن است بدست آورد؟

در شهری که حتی صنعت در حال نزع است، دیگر یک بانک باز نیست، مگر در بعضی مواقع استثنایی برای مبادلات بسیار کم اهمیت، یک روزنامه چاپ نمیشود مگر روزنامه های سویت ها. یک قهوه خانه درش را باز نمیکند. فقط تعدادی غذاخوری های عمومی و تعداد کمی رستوران های «گیاه خواران» کار میکنند. هتل ها نیز درهایشان را بسته اند جز بعضی از مسافرخانه های هومه که محل رفت و آمد همین دسته های غارتگران است.

همه اینها مانع این نمیشود که در این روسیه غریب و عجیب قاترها از پذیرفتن مشتریان خودداری نکنند. «جون رید» (۱۵۷) میگوید: «کارزاوینا» در قاتر «ماری» میرقصید، رقص بالت، تمام روسیه که دلباخته رقص است برای دیدن او میامدند. «شالیاپین» میخواند. در قاتر «آلکساندر» مرگ ایوان مخوف را به کارگردانی «میرهولد» بازی میکردند. من بخاطر دارم که در یکی از این نمایش ها یکی از شاگردان مدرسه «غلامان امپراتور» را دیدم که لباس رسمی برتن داشت و بعد از هر پرده لباسش را مرتب میکرد و بحالت خبردار در «لژ» یا جایگاه امپراتور که دیگر خالی بود می ایستاد.

* * *

آنا روشی روسیه انقلابی باعلی درجه شدت خود رسیده و میتوان گفت جنبه شاعرانه پیدا کرده است.

راجع باسور عمومی «شاکرد جادوگران» کمیاب نیستند. نتیجه این میشود که در روسیه کارهای شاخ دار بیش از همه جا معمول است: روزی در سویت پتروگراد مذاکرات دور این موضوع میگردید که شاید بتوان تمام نمایندگان خارجی را بازداشت کرد تا تمام ملل ناچار شوند باهم صلح کنند. روز دیگر تصمیم گرفته میشود که دانش آموزان دبیرستان ها دیران خود را انتخاب کنند. چرا نه؟ مگر نه اینکه سربازان افسران خود را انتخاب میکنند؟ (۱۵۸). کمی بعد صحبت از «ملی کردن زنان است» که منتشر هم میشود (۱۵۹)، و این نشان میدهد هنگام یک انقلاب تا چه درجه ممکن است اخلاق مردم به درجه بسیار پستی برسد: «تمام دختران ۱۸ ساله باید نام خود را در دفاتر عشق آزاد در کمیساریاهای معاونت عمومی ثبت نمایند. این دفاتر مردانی را انتخاب خواهند کرد و دختران حق خواهند داشت یکی از آنان را بعنوان هم خوابه خود اختیار کنند»، ژان میستلر (۱۶۰) میگوید فقط یک کمپیوتر کم داشت. این کارهای جنون آمیز در ابتدا بعضی اشخاص خوش قریحه را مشغول میکرد. در مسکو، در پتروگراد و در بعضی جاهای دیگر، بعضی ها از این خودسریهای طبقه سوم، این رفاقت نخاله سربازان، از اختلاط این احساسات «سنتی» با این جنبش های انقلابی، خوششان

میامد، چون تصور میکردند نتیجه معصومیت خشن اربابان تازه است. حتی دیپلمات‌های خارجی نیز گاهی این نوع اشتباهات را مرتکب میشدند.

یادداشت‌های روزانه یک دیپلمات در روسیه در سال ۱۹۱۷-۱۹۱۸ از «لوئی روبین» یکی از نمونه‌های اینگونه اشتباهات است. «روبین» در این هنگام منشی سفارت نزد موریس پائولوگ بود: وی یک جزئی از طبقه اشرافی قدیم است که سرتاپایش را سخاوت و رؤیاهای باطل پوشانده است و هیچان پرجوش و خروش هر لحظه او را سرشار میکند. او مردی است که قلب خوب و مهارت کافی در کار خود دارد، با شهامت است و نجابت و اصالت فکری فوق‌العاده‌ای دارد. تغییر عقیده‌اش نسبت به بلشویک‌ها وقتی قدرت را در دست گرفتند نشانه روحیه‌ای گسترده‌تر از آن بود که ممکن باشد تصور کنیم...

ابتدا از رؤیاهای باطل او سخن می‌گوییم. لوئی روبین در یادداشت روز ۹ نوامبر (تقویم گریگوری) ۱۹۱۷ چنین مینویسد: (۱۶۱)

«من همان اندازه از انقلاب، که در نتیجه آن یک عده اوباش بجای امپراتور در کاخ زمستانی مستقر شدند منتظر بودم^۲ بهمان اندازه نیز خوشحالم که بلشویک‌ها که برای بشریت آینده صلح و برادری را آرزو میکنند قدرت را بدست گرفته‌اند. آنچه بنظر من بیشتر از همه نفرت‌انگیز است این رژیم ذوجنبتین، جمهوری‌های بورژواست که سیاست امپراتوری را تعقیب میکنند. اگر استبداد دوران خود را طی کرده است، اگر طبقه اشراف باید از بین برود زیرا که نتوانسته است وظیفه خود را خوب انجام دهد، لاقط حکومت باید بنفع یک دموکراسی جهانی باشد که در آن تمام ملت‌ها با هم برادر باشند و در آنجا ثروت‌ها بصورت عادلانه‌ای بین همه تقسیم شود و وضع جدید طوری باشد که کمکی به پیشرفت و خوشبختی بشر بنماید. ولی هیچ چیز زشت‌تر از اوباش‌گری متظاهر نیست... کرنسکی در رختخواب آلکساندر. لاقط چنین مانند مسیح در ایام سابق چیز جدیدی می‌آورد، بزبانی حرف می‌زد که غیر از زبان حکومت‌های کنونی است... شاید اینها رؤیائی هستند ولی من رؤیای آنها را به حقایق خشن اشخاصی که می‌گویند «از آنجا بلند شو تا من جای تو بنشینم» همانطور که در انقلاب اول دیده شد ترجیح میدهم».

این رؤیاهای باطل روز ۱۶ نوامبر برای «روبین» روشن‌تر میشود و او در آن روز چنین یادداشت میکند: «چون کلیسای بین‌المللی شکست خورده است، چون هوشمندی بین‌المللی نیز آنقدر ضعیف است که نمیتواند حرف منطقی را گوش دهد، امیدمان را روی دموکراسی بگذاریم

۱- Le Journal d'un diplomate en Russie 1917-18, Albin Michel

Editeur Paris, 1968.

۲- مقصودش کرنسکی است، چون لوئی روبین کرنسکی را درست نداشت.

و در عین حال تأسف روزهای قدیم استبداد بین‌المللی را نیز بخوریم که کشتارها را با ازدواج یک شاهزاده خانم با یک شاهزاده‌ای جلوگیری میکردند . »

اما از روزه دسامبر ۱۹۱۷ چشمان دیپلمات جوان باز میشود : « بلشویک‌ها حالا با طرز فکری مستبدانه رفتار میکنند و هرچه را که در برابرشان میبینند خرد میکنند. دومی شهر خواسته است در برابر دستور انحلالی که داده بودند مقاومت نماید. آنها شهردار و اعضای انجمن شهر را بازداشت کرده‌اند. دیگر آزادی برای مطبوعات وجود ندارد ... »

از این لحظه پشیمانی‌ها پشت سرهم میاید تا اینکه سالم‌ترین و شدیدترین احساس خشم و غضب را نزد «روبین» بوجود آورد و رفتار و عقایدش را راجع برژیم جدید تغییر دهد : « تاواریش‌ها (رفقا) شب پیش زیر زمین‌های کاخ زمستانی را غارت کرده‌اند. در آنجا صدها بطری شراب بود. البته آنها در حال مستی تیراندازی‌هایی هم کرده‌اند ، چون اینها در تمام روز با تفنگ‌هایشان در خیابان‌ها عبور میکنند و این برایشان بازبچه خطرناکی است ، زیرا غالباً در حال مستی هستند. مأموران آتش‌نشانی با حسن‌نیت بقیه بطری‌ها را شکستند و زیرزمین غرق در شراب شد تا مست بازی‌های دیگری نتواند در آن انجام گیرد، تعدادی از تاواریش‌ها در آنجا خوابشان برد و تلف شدند . موجب تأسف است که اینهمه چیزهای خوب از بین برود. در آنجا شراب‌های «توکای» از زمان کاترین کبیر وجود داشت و مورد استفاده این ودکاخواران قرار گرفت»

بعضی از صفحات این یادداشت‌های روزانه پراز داستان‌های وحشتناک است مانند این واقعه ساده که متأسفانه جزئی از کارهای روزانه انقلابیون است :

« دیروز در گوشه خیابان « لیتینی » و « فورشتادسکایا » دوسرباز برای خرید سیب از یک زن فروشنده سالخورده چانه میزدند. آنها فکر کردند که آن زن این سیب‌ها را گران میفروشد. یکی از آن دوسرباز تیری در مغز زن بیچاره خالی کرد و دیگری سرنیزه‌اش را بپدن او فروبرد . البته هیچ کس جرأت نکرد چیزی باین دوسرباز قاتل بگوید و آنها به آرامی راه‌خود را پیش گرفتند و رفتند. در میان این جمعیت بی تفاوت آنها مشغول خوردن سیب‌ها شدند. جسد آن زن سالخورده مدتی روی برف در کنار بساط سیب‌های سبزش باقی ماند.»

دیپلمات تاریخ‌نویس ضمناً اضافه مینماید که زندگی ده‌برابرگران شده است، کنترل‌های سرخ افزایش می‌یابد و محکمه انقلابی تقریباً همیشه برپاست و مرکب از قضاتیست که هر روز عوض میشوند و غالباً سربازان یا ملوانانند که هیچ اطلاعی از موضوع‌های حقوقی ندارند ...

وبالاخره باینجا میرسد :

« چه مناظر وحشیانه‌ای وقتی این مردان خشن به راه می‌افتادند. در تاشکند سربازان یک ژنرال را که سی‌خواسته است نظم را برقرار کند بقتل رسانیده‌اند و او را در اطافی قرار داده‌اند و

از کسانی که میخواستند حالت نزع اورا تماشا کنند ۳۰ کوپک پول میگرفتند و آنها را باطاق راه میدادند تا روی آن بیچاره آب دهانی بیندازند. روسها حتی احترام سنتی خود را برای سردگان نیز از دست داده‌اند. در یکی از اعتصابات اخیر مأموران حمل مرده بگورستان درکنار تابوتی که به گورستان میردند با هم حرفشان شد، مرده را از، تابوت بیرون آوردند (...) درکوچه انداختند و خودشان رفتند.

* * *

معهدا ولادیمیرایلیچ لنین خیلی از این بدبختی‌هایی که کشورش دچار آن شده است ناراحت نیست. او این بی‌نظمی‌هایی را که در لانه سورچه بولشویکی بوجود آمده است طوری نگاه میکند که یک دانشمند متخصص در مطالعه حشرات روی لانه‌ای خم شده باشد و آنها را مطالعه کند. او همواره انقلاب جهانی را به روح ملت روس و به سرزمین روسیه رجحان میدهد. این انقلاب به تنهایی تمام عشق‌ها و آرزوهایش را دربر خواهد داشت. او آنرا مقدس می‌شمارد و مانند یک موجود زنده‌ای از آن حمایت میکند.

فوریه ۱۹۱۸. سه‌ماه از انقلاب روزهای ماه اکتبر گذشته است. کار انقلابی لنین، بچه عزیزش، ۱۲ هفته دارد. بهر حال ایلیچ خودش را بهیچ وجه فریب نمیدهد: بولشویک‌ها لیاقت اینرا ندارند که برعهده آنها مسئولیتی قرار داده شود. حتی افراد فعالشان نیز از این خصوصیت محرومند. زیرا در واقع انقلاب اکتبری به مفهوم واقعی این کلمه وجود نداشته است. این فقط یک شعاری برای تبلیغات است. فقط اراده لنین بوده است که موقعیت فرار و بسیار قابل توجه را بدست آورده است. لئون تروتسکی، شخصیت فوق‌العاده، نیز در این راه باو کمک کرده است. همین است و چیز دیگری نیست. بقیه، «کاماتف‌ها»، «زینوف‌ها»، «آنتونوف اوزنکوها»، «دینکوها»، «ریکوف‌ها»، «سولوویف‌ها»، «سوردلوف‌ها»، «کریلنکوها»^۱ اینها سیاهی لشکرند که با تهدید و با تملق بتناوب براه میافتند. اما توده مردم آنها بهیچ نمی‌ارزند. آنها هیچ نمی‌فهمند و این خود لنین است که این مطلب را تأیید میکند (۱۶۲). در عمل به مفهوم واقعی کلمه جنبش انقلابی در کار نبوده است. یک ملتی هست که قلبی مبهم دارد، بنویت خشن و سهربان است، زود خسته میشود و در برابر سرنوشتش فرار اختیار میکند، ملتی که آنرا خواهی نخواهی بجلو میرانند، بزور وعده و وعیدها، بزور امیدها و شعارها: «برخیز خودت را بلند کن ملت کارگر، مردم گرسنه». لنین بیشتر از هر کس میداند راجع باین انقلاب اکتبر

۱ - Sverdlov, Gykoy, Dybenko; Antonov - Ovzénko, Zinoviev,

چطور فکر بکند. داستان، افسانه و دروغ (۱۶۳) : تاریخ نویسان آینده درست گرفتن قدرت را بوسیله او ولادیمیر ایلیچ اولیانوف معروف به لنین « در نتیجه یک کودتای موفق که خوب طرح شده بود و بدست شخص او خوب پایان رسید » نتیجه یک انقلاب خواهند دانست. خودش بتهایی، بالئون تروتسکی، صاحب یک روح دوزخی، کسی تاکنون نگفته است که در آن روزهای معروف اکبر نه ملت و نه حتی دسته کوچک بلشویکها نام خود را برای الحاق به رژیم تازه به ثبت رسانده است، و اصولاً توده مردم از وجود این بلشویکها تا اندازه‌ای بی‌خبر بودند. لازم بنظر رسید که لنین اشخاص و اشیاء را بجلو براند و آتهایی را که زیاد بحث و مذاکره میکردند در برابر عمل انجام شده قرار دهد. انقلاب اکبر در واقع یک جنبش برای ایجاد یک کودتا بوده است که موفق شده است و چیز دیگری نیست (۱۶۴).

این مطلب تا آن اندازه‌ای نزدیک به حقیقت است که در انتخابات نوامبر به حزب بلشویک، به حزب انقلاب اکبر، فقط ۲۵ درصد از آراء تعلق گرفت. ولی میدانیم که ایلیچ به اراده ملت روس هیچ وقتی نمیگذارد: بهمین سبب بود که بصورت ساده‌ای مجلس مؤسسانی را که انتخاب شده بود منحل کرد و نمایندگان را به زندان انداخت و اکنون شخصاً بی‌نظمی‌هایی بوجود آورد. و این تنها راه برای ایجاد انقلاب بود، و لنین در برابر مسائلی قرار گرفت که سیایست آنها را حل و فصل کند. او در این کار موفق میشود.

چون تمام قوایش را بسوی هدفی که بدست نمی‌آمد متوجه کرده بود از داشتن زندگی خصوصی صرف‌نظر کرد. ایلیچ از هر زمان ساده‌تر و قانع‌تر در اسمولنی منزل کرده است. در آنجا برایش آپارتمانی ترتیب داده‌اند، سالن کوچک ناهارخوری، اطاق خواب که رخت‌کن و جای دست و روشستن سابق ناظمه‌های انستیتو بود. در دفتر کارش فقط یک میز قرار داده شده و هیچ چیز دیگری در آن نیست جز یک کاناپه کهنه و پوسیده، چهار صندلی و یک بوفه ولی با این حال ناظر ساختمان توی اطاقش یک قالی و یکی نیز جلوی تخت خوابش پهن کرده است. « ولی لنین از این کار اوقاتش تلخ شد و ناظر مزبور فوراً آنها را جمع کرد و برد (۱۶۵) ».

لنین ساعت ۹ از خواب بیدار میشد و بلافاصله اشخاص متعدد برای ملاقات او میامدند (با اینکه یک سکرتر قبلاً آنها را قلبیر کرده بود). « بیش از پیش اینطور عادت شده بود که مستقیماً به شخص لنین مراجعه میکردند. کارگراها دهقانان، روشن‌فکران، نظامیان، بورژواهایی که قربانی رژیم جدید شده بودند و شکوه و شکایتشان را نزد او میبردند. او با کمال حوصله بحرف‌هایشان گوش میداد. پالتوی زمستانی بردوش داشت (زغال برای گرم کردن اطاق‌ها نبود) یادداشت‌هایی روی قطعه کاغذهایی مینوشت و به آنها میداد. او روش بخصوصی برای کوتاه کردن سخن پرحرفان داشت و آنها را بدون اینکه خودشان متوجه شوند بطرف در راهنمایی میکرد. (۱۶۶) »

لنین با تروتسکی مشورت میکرد. دوستی آنها بسیار عمیق بود ویش^۱ از سابق بهم نزدیک شده بودند. هیچ کدام بدون مشورت دیگری کاری انجام نمیداد. ولی مفهومش این نبود که همیشه بایکدیگر هم عقیده باشند. راجع باین موضوع تروتسکی چنین میگوید (۱۶۷):

«دفتر کار لنین و من در اسمولنی بهم متصل بود و در دوطرف یک بازوی ساختمان قرار داشت. در میان این دو آپارتمان یک کوریدور یادالان طویل بود که لنین گاهی بشوخی میگفت آنرا باید با دوچرخه پیمود. یک تلفن نیز بین دو آپارتمان مابرقرار بود. من روزی چندین بار این دالان طویل را طی میکردم تا بدفتر کار او برسم و با او صحبت کنم. دالان مانند لانه مورچه پر از اشخاص مختلف بود. یک ملوان جوان که عنوان سکرتر لنین را داشت هر ساعت میدوید تا برای من یادداشت‌های رئیسش را بیاورد. این یادداشت‌ها سه یا چهار خط بیشتر نبود که بصورت استواری ترکیب یافته بود و کلمات سهمتر را زیرش یک یا چند خط کشیده بود و هر یادداشتی با یک سؤال واضح و روشن پایان میافت. غالباً این یادداشت‌های کوچک همراه لوائیحی بود که فوریت داشت و من باید راجع به آن نظر بدهم. در آرشیوسویت مربوط به کمیسرهای ملت مقدار زیادی از این مدارک که بیشتر آنها بخط لنین است وجود دارد، قسمتی از آنها هم بوسیله من نوشته شده و یا بخط لنین است که من در کنارش یادداشت کرده‌ام. یا پیشنهادهای من است که او تکمیل کرده است ...»

ساعت ۱۶ لنین غذا صرف میکرد، بعد با اعضای دولت کنفرانسی تشکیل میداد یا در جلسات کمیسیون‌ها و کمیته‌های مختلف شرکت می‌نمود و همیشه این جلسات تا سپیده صبح ادامه می‌یافت. ایلپیچ از این جلسات بسیار خرسند بیرون می‌آمد اما وقتی داخل آپارتمانش میشد خوابش نمیبرد. بنابراین همسرش کروپسکایا (۱۶۸) هر ساعت از خواب میپرد بطرف تلفن میرفت، توضیحات میخواست و دستورات میداد و هنگامی که بالاخره بخواب میرفت در حالت خواب نیز با اشخاص نامرئی صحبت میکرد.

* * *

در میان غصه‌های فراوانش مسئله خانواده ابراتوری نیز وجود داشت. لنین از جریان واقعه آنها خود را آگاه میساخت. او نسبت به آنها بکلی بی تفاوت بود و نه در نوشته‌هایش و نه در گفته‌هایش کوچکترین اشاره‌ای که حاکی از ترحم یا علاقه به زندگی این پنج بچه یگانه از این خانواده بدبخت باشد دیده نشده است. او در فکر این است که محاکمه غول آسانی ترتیب

۱- زیادی کار و کم بودن استراحت که برای هر انسانی لازم است بالاخره لنین را از پای درآورد

در ابتدای سال ۱۹۲۲ خیلی غسته بنظر میرسید و در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ پس از سومین حمله سکته‌اش

با هشت ماه تحمل زجر و سختی وفات یافت

دهد که اینطور وانمود شود که تمام ملت روسیه « نیکلای خون آشام » را محکوم کرده است : تا آن روز برسد ، تبلیغات بلشویکی کوشش دارد کینه مردم را راجع به پادشاه و سلطه مخلوع حفظ نماید. « لوئی دوروین »^۱ در صفحه قابل توجهی میگوید توده چندین هزار نفری از تظاهر کنندگان در سرما و برف انتظار این را میکشیدند که دسته تظاهرات براه افتد و برای گرم کردن خودشان آواز میخواندند. رئیسشان در آنجا بود که شعارهای مختلف را دستور میداد : « غارت کنیم ، بکشیم ، تزار را بالای چوبه دار بکشیم ». جمعیت مطیع شعارها را میخواند. وقتی شعارها خوانده میشد ده دقیقه ساکت میماندند و مجدداً با علامتی که داده میشد شروع میکردند « تزار بدار ، غارت کنیم ، بکشیم »

* * *

بنظر لنین از همه مسائل مهمتر و فوری تر مسئله جنگ با آلمانهاست. عمل تحلیل رفتن قوای نظامی با فعالیت سویتها چنان بود که دیگر واحدهای نظامی از کسی اطاعت نمیکند، بجای جنگ به برپاداشتن متینگها میپردازند و گلوله های تفنگشان را برای افسران خودشان نگه میدارند .

ولی ایللیچ (بدون اینکه رؤیای انقلاب جهانی را از دست داده باشد) میخواهد از گذشت زمان استفاده کند برای اینکه پایه های رژیمش را استوار نماید. پیش از همه چیز میخواهد صلح کند، یعنی یک صلح جداگانه با آلمان ، ورها کردن متحدین به سرنوشت شوم خودشان .

ده ماه پیش ، در ماه مه ۱۹۱۷ همین رفیق لنین از بالای تریبون فریاد میزد :
« ما علیه تهمت پستی که کاپیتالیست ها بما میزنند و شایع میکنند که حزب ما میخواهد با آلمان ها صلح جداگانه کند شدیداً اعتراض می نماییم » (۱۶۹) .

درست است که تضادهایش و دروغ هایش بهیچ وجه ولادیمیر ایللیچ لنین را ناراحت نمیکند. پس از مذاکرات بسیار طولانی با نمایندگان آلمان^۲ با اینکه در میان دولت خودش بمخالفت هائی برخورد (زیرا بعضی از همکارانش هنوز مفهوم افتخار را از یاد نبرده اند) لنین با برلن عقد صلح میکنند در حالی که قدرت های غربی از این کار نفرت خود را اظهار میدارند.

۱- Louis de Robien : Journal d'un diplomate en Russie, 1916-1918, op. cit. -

۲- این دوران که برای غرور ملی روسیه آزمایش سختی بود و ملی آن مذاکرات بیهوده و

طبل های میان تهی زده شد بوسیله رنه هروال خوب تشریح شده است

René Herval: mes souvenirs de la Révolution d'Octobre 1917

Bonhomme Libre (Novembre 1967)

معاهده را در « برست لیتووسک » امضا می نمایند (۵ مارس ۱۹۱۸) و شرایطی که آلمان ها به سویت ها تحمیل می کنند تحقیر آمیزتر و سخت تر از آنچه بود که تاریخ بخودش دیده بود . تخلیه اوکرن و فنلاند ، استقرار « قوای پلیسی » آلمان در کشورهای بالت ، تسلیم لهستان روسی به یوغ آلمانی ، از دست دادن اراضی ترکیه و پرداخت غرامت سنگین ...

این همان صلحی است که رفیق « نوخارین » که یکی از انقلابیون بلشویک بود در باره آن میگوید : « صلح کثیف برست لیتووسک ».

* * *

در همان زمان در نوپاژین ' (زندگی جدید) روزنامه نویسنده بزرگ مارکسیم گرگی که با روح و جسم به انقلاب اکتر ملحق شده بود این جملات را می نویسد ، که انسان را بفکر می اندازد (۱۷۰) و نشان می دهد تا چه اندازه بلشویک ها کینه مغرب را در دل می پروراندند : « فراقه نیست مگر یک مسلول ازها افتاده ومن برآن آب دهان می اندازم ».

فصل هفتم

نامزد نزدیک میشود

در توپولسک خانواده امپراتوری روزهای حزن انگیزی را میگذرانند. زمستان بود، باد سردی از راه خیلی دور میآمد و جلگه را فرا میگرفت. گراندوشس ها و تزارویچ برای گذراندن وقت با پدرشان کمک میکنند تا کوه برفی درست نمایند: هر روز این کوه یخ پهن تر و بلندتر میشود و برای آنها بمنزله نشانه ای از محبت نسبت بیکدیگر است، اتحاد نیرو میدهد، و هنگامی که اشعه نادری از خورشید روی آن پرف گردآلو میافتاد امیدی در دل آنها جرقه میزد.

این نشانه ناچیز زندگی نگهبانان و گارد را ناراحت میکند. برای اینکه کینه و فطرت آزار دهنده خود را بظهور برسانند «کوه کوچک» را خراب میکنند و اسیران دیگر طاقت دومرتبه ساختن آنرا نداشتند.

اوضاع روز بروز مشکل تر میشد. آخرین شادی های زندانیان از آنها گرفته شده بود. «کنشس هندریکوا» ندیمه امپراتریس در یادداشت های روزانه خود مینویسد (۱۷۱): «۲۷ ژانویه ۱۹۱۸، ما به کلیسا نرفتیم. سربازان تصمیم گرفته اند فقط روز اعیاد بزرگ بما اجازه رفتن به کلیسا را بدهند.

«۱۳ فوریه: کمیته سربازان بما اجازه نداده است به کلیسا برویم.»

برای اینکه بهانه ای پیدا کنند زندانیان را ناراحت کنند سربازان به امپراتور دستور میدهند که سردوشی هایش را بردارد. کلنل «کویلینسکی» فداکار که اختیار و قدرتش تقریباً به صفر رسیده بود کوشش میکند سربازان را متقاعد نماید. آنها تهدید میکنند که بزور متوسل خواهند شد و امپراتور مجبور است اطاعت کند. ولی در میان این سربازانی که سعی میکنند زندگی را بر زندانیان توپولسک حرام کنند سربازان دیگری هم هستند که احساسات دیگری دارند. نمونه ای از آنها «آلکساندر تگلوا»^۱ است (۱۷۲):

«آنها بدودسته تقسیم شده بودند. عده ای نسبت به خانواده سلطنتی محبت میورزیدند ولی عده ای دیگر با آن خصومت داشتند. وقتی سربازانی از آن دسته اول نگهبانی میدادند

امپراتور به پست آنها میرفت تا آنها را ملاقات کند، با آنها صحبت میکرد، شطرنج بازی میکرد. در این مواقع آلکسیس و گراندوشس ها نیز او را همراهی میکردند .

شهادت کوبلینسکی (در برابر قاضی سوکولوف) :

« وقتی سربازان خوب ، حقیقی توپولسک را ترک کردند بصورت ملایم و بی صدا بدتر
امپراتور رفتند و او را در آغوش کشیدند و از او خدا حافظی کردند . »

یادداشت های « هندریکوا » راجع باین موضوع روشن تر است :

« ۲۳ فوریه ۱۹۱۸ - دیروز و امروز سه دسته بزرگ سربازان رفتند. از ۳۰ سربازی
که با ما آمده بودند فقط در حدود ۱۰ نفر باقی مانده اند. حیف که بهترینشان ما را ترک کردند
از آن بعد سربازان خشنی که در توپولسک مانده اند حتی نسبت به کمیسرهایشان با
خشونت رفتار میکنند. کم کم این دسته کینه جو بر اوضاع کاملاً مسلط میشود و هر روز ناراحتی-
های جدیدی برای خانواده امپراتوری ایجاد میکند که دیگر قابل تحمل نیست . دیگر جرأت و
فداکاری کلنل « کوبلینسکی » برای حفظ تعادل کفایت نمیکند . وقتی در ماه فوریه از مسکو
دستوری میرسد که از آن تاریخ بعد اعضای خانواده امپراتوری فقط یک « سهم سربازی » غذا
دریافت خواهد کرد و حق نخواهند داشت هر کدام در ماه بیش از ۶۰۰ روبل از پول شخصی
خودشان خرج کنند دیگر جان پلشان رسیده است. « کوبلینسکی » با وفا مجبور است تمام شهر
را بگردد تا پولی قرض کند و به کمک خانواده سلطنتی بیاید .

اوضاع هر روز وخیم تر میشود و قدرت او کمتر میگردد. کلنل بدبخت تصمیم میگیرد از
سمت خود استعفا دهد. وی نزد امپراتور می رود و با احترام زیاد که از این پس جزئی از رفتار او
خواهد بود اظهار میدارد (۱۷۳) :

« اعلیحضرت قدرت از دست من بیرون رفته است. سردوشی های ما را برداشته اند. از این
به بعد دیگر من نمیتوانم برای شما مفید باشم . اگر اجازه دهید من میروم زیرا اعصاب من به
منتها درجه تحریک خود رسیده است و دیگر طاقت تحمل ندارم . »

کوبلینسکی خودش اظهار میدارد : « امپراتور شانه های مرا گرفت در حالی که
چشمانش پر از اشک بود. : « اوژن استپانویچ من از شما خواهش دارم بمانید. شما می بینید
که همه ما چه اندازه رنج میبریم. بعد مرا در آغوش کشید آنوقت من آنجا ماندم و تصمیم
گرفتم از رفتن صرف نظر کنم » (۱۷۴).

در همین اوان امپراتریس مرتباً با دوستش ویروبوا مکاتبه دارد ، چون ویروبوا از
زندانیان خارج شده بود و در پتروگراد اقامت داشت. یکی از قطعات نامه های تزارین را در زیر
ارائه میدهم (۱۷۵) :

« من بسیار میخواهم و افکار من مرا به گذشته برمیگرداند ، گذشته ای که پراز یادگارهای

شیرین و زیباست. پروردگار کسانی را که دوستش دارند رها نخواهد کرد. خدا آن موقعی بما کمک خواهد کرد که ما کمتر از هر موقع دیگر منتظر آن هستیم. و این کشور بدبخت را نجات خواهد داد. ما باید اعتقاد داشته باشیم و صبر کنیم.»

«من برای بچه یک جفت جوراب میبافم، زیرا جورابهایش خیلی سوراخ پیدا کرده است. بخاطر داشتی من همیشه زمستانها جوراب میبافتم. من حالا برای خودمان میبافم. شلوار پاپا اکنون پر از وصله است. پیراهن دخترها همه سوراخ سوراخ است»
 «پروردگارا روسیه را نجات ده» این فریادی است که شب و روز از قلب من بیرون میاید. این تنها فکر من است. پروردگارا تا چه اندازه کشور بیچاره ما رنج بکشد. میدانی که من هنوز بیش از هر وقت این میهن بدبختان را دوست میدارم، میهنی که از داخل رنج میبرد و از خارج آنرا پاره پاره میکنند.»

گاهی لحن سخنان امپراتریس مرموز میشود: «لباسهای کشیفان را دور بیندازیم. گرد و خاک زمینی را از آن بزدانیم. روح و جسمان را بشوئیم، خودمان را بالاتر از خودپرستی این زندگی قرار دهیم. زیرا آنچه در این دنیا هست خودپسندی تو خالی است. زمین را با پیشانی خود لمس کنیم ...»

سپس آلکساندرا این جمله مرموز و پیشگوئی مانند را اظهار میدارد: «نامزد نزدیک میشود.»

* * *

اکنون اواسط ماه مارس است. از اول ماه فوریه تقویم روسی ارتودوکس (که ۱۳ روز از تقویم اروپایی عقبتر است) عوض شده است و تقویم اروپایی را اتخاذ کرده اند، که تقویم گرگوری نامیده میشود. چهارماه از انقلاب اکتبر میگذرد و لنین، تروتسکی «اسوردلوف»^۱ و دوستانش بر مقر حکومت نشسته اند. ولی به سبب عظمت امپراتوری و درهم و برهم بودن اوضاع در این زمانهای مشوش قدرت بلشویکها واقعاً در تمام ناحیه اورال یا سبیره غربی هنوز استوار نشده است.

تزارین آلکساندرا نوشته است نامزد نزدیک میشود. ولی پادشاه و ملکه میدانند که ... ۳ افسر در «تیومن» که خیلی از آنها دور نیست گرد آمده اند و شاید بتوانند آنها را نجات دهند (۱۷۶). حقیقت این است که البته یک شبکه شاهپرست که تشکیلات منظمی ندارد و مرکز آن در مسکو است و بصورت غیرمنظم ریشه هایش در نقاط دیگری دوانده شده است وجود دارد. ولی آنها بی احتیاط و بپر حرف هستند و بدون شک داخل دام «سولوویوف»^۲ حادشه جو خواهند افتاد. این شخص هم برای بلشویکها و هم برای آلمانها فعالیت مینماید.

قاضی « سوکولوف » بتفصیل راجع به این شخص تحقیقاتی نموده و آلکساندر کرنسکی هم باو نسبت « خیانت که با خونسردی مرتکب شده » داده است : وی افسری قدیمی بود که در پتروگراد مرتکب اعمال خشونت‌آمیز انقلابی شده است. « بوریس سولویف » در تاریخ ۵ اکتبر ۱۹۱۷ با دختر راسپوتین ، ماریا ، ازدواج کرد. سوکولوف از روی دفترچه یادداشت شوهر و همسرش ، استنباط کرده بود که خیلی زود بوریس قیافه واقعی‌اش را نشان می‌دهد ، ماریا را قحش داده و دائماً باو دعوا کرده و حتی او را بشدت کتک زده بود .

قاضی « سوکولوف » نتیجه می‌گیرد که « این شخص احتیاج بازدواج با دختر راسپوتین نداشته و می‌خواسته است از نام راسپوتین استفاده کند »

سپس قاضی موضوع را عمیقاً مطالعه مینماید : « سولویف » برای اقامت خود « تیومن » را انتخاب کرده است که از آنجا راه آهن بطرف توپولسک منشعب میشود (۱۷۷) . او در تاریخ ۲۰ ژانویه ۱۹۱۸ از پتروگراد به تیومن می‌رود و تا عزیمت آخرین اعضاء خاندان رمانف از توپولسک آنجا میماند. ولی هنگامی که آنها در توپولسک اقامت داشتند چندین بار به آن شهر می‌رود و سپس به پتروگراد می‌آید .

بنابراین معلوم است که کار او در آن محل چه بوده است :

« او با امپراتریس رابطه پیدا کرده بوده است و او را متقاعد کرده بود که وسیله نجات آنها را فراهم خواهد ساخت ، و اوست که افسران را در تیومن جمع کرده است. این مطلب به وسیله شهادت « ژیلیارد » نیز تأیید میگردد. دختر دکتر « بوتکین » نیز آنها را از پدرش شنیده بوده است که امپراتریس آن مطلب را برای پدرش فاش نمود و او هم در شهادتش صحبت از ... ۳ افسر نموده است .

« ناتیا نابوتکین ملنیک » دختر پزشک تزار میگوید :

« من سعی نکردم برای خودم دلیل قانع کننده‌ای پیدا کنم که چرا امپراتریس به این شخص تا این اندازه اعتماد کرده است ، سولویف داماد راسپوتین بود » (۱۷۸) .

« من ناچارم این مطلب را راجع به سلطنت‌طلبان بگویم : آنها کوشش کردند فرار

اعلیحضرت را فراهم نمایند ، بدون اینکه وضع سیاسی توپولسک را دقیقاً مطالعه کنند ، و حتی از وضع جغرافیایی شهر هم اطلاع کافی نداشتند . سازمان‌های سن پترزبورگ و مسکو تعدادی از طرفدارانشان را به توپولسک و « تیومن » فرستادند و تعدادی از آنها چندین ماه در آنجاها اقامت کردند و خود را تحت نام‌های مستعار معرفی کرده بودند. شرایط زندگی آنها بسیار مشکل بود و از نظر مالی و از بسیاری جهات دیگر محرومیت‌های فوق‌العاده داشتند. ولی همه آنها در یک دام افتادند : آنها در دام دسته‌ای افتادند که بوسیله « پدر آلکسیس » اداره میشد و میتوان « سولویف » دوست نزدیک او بود و آنها توانسته بودند اعتماد سلطنت‌طلبان را که خیلی ساده

بودند جلب کنند. سولویف با تصمیم قطعی برای ازین بردن خانواده امپراتوری فعالیت میکرد و برای همین منظور در نقطه استراتژیکی « تیومن » مستقر شده بود بطوری که تمام کسانی که جدیداً میرسیدند تحت نظر او قرار میگرفتند و او میتواندست اطلاعات ذیقیمتی به مسکو و به پتروگرا د بفرستد .

و « تاتیانا بوتکین » نتیجه میگیرد « در واقع هیچ سازمانی در تیومن وجود نداشت و موضوع ... افسر هم دروغ و ساختگی بود »
 باید اضافه کنیم که « سولویف » برای انجام خیانت خود و برای بدام انداختن سلطنت طلبان از دوستی کامل و پروپا نیز برخوردار بود .

* * *

نظامیان توپولسک که مأموریت داشتند مراقب پادشاه و همسرش باشند حقوقشان را مرتب دریافت نمی کردند و حکومتی که در مسکو تشکیل شده بود همیشه در این ناحیه سبیره نماینده نداشت .

ولی هرچیزی یک پایانی دارد، حتی تأخیر در کارهای اداری روسیه. سربازان برای دریافت حقوقشان داد و فریاد راه انداختند و بالاخره در تاریخ ۲۲ آوریل ۱۹۱۸ حقوقشان رسید (۱۷۹) ...

شخصی که این حقوق را آورد « واسیلی یا کولف »^۱ نام داشت. وی بخود ظاهر یک نماینده تام الاختیار داده بود و ... سرباز و تعدادی ملتزمان و یک تلگرام خصوصی نیز همراه او بود. یکی از همراهانش « آودیف »^۲ نام داشت . « یا کولف » چند نامه نیز همراهش بود که باو عنوان « کمیسر فوق العاده » با اختیار تام نسبت به « کویپلینسکی » و سویت ها و سربازان توپولسک میداد. بعلاوه در این نامه ها قید شده بود که « یا کولف » مأموریت مهمی دارد .
 این شخص هم یکی از معماهای این دوران اغتشاش است ...

هدف اصلی مأموریتش زود معلوم شد : او باید تمام خانواده امپراتوری را در نقطه ای دور از توپولسک ببرد ...

ولی برای چه ؟

پ . م یکوف^۲ ، بلشویک ، رئیس سابق کمیته اجرایی سویت در اورال در یادداشت هایش چنین نقل میکند : (۱۸۰)

مسئله وضع رومائف ها در توپولسک و امکان فرار کردنشان در کنفرانس های خصوصی سازمان های حزب و سویت محلی از ماه فوریه ۱۹۱۸ مطرح بود. رفقا خبر داده بودند که عده ای

از افسران در توپولسک جمع شده‌اند و در این شهر سازمانی بوجود آورده‌اند که هدفش این است که رومانف‌ها را فرار دهد. این خبرها باعث شد که ما ناچار شدیم این مسئله را با توجه بیشتری تحت مطالعه قرار دهیم. در ابتدای ماه مارس « پرزیدیوم » سویت محلی تصمیم گرفت به کمیته اجرایی مرکزی « پائروس » پیشنهاد کند رومانف‌ها را به « یکاتربینبورگ »^۱ بفرستند و بدون اینکه انتظار بکشد که از مرکز جوابی بیاید مأمورینی به توپولسک فرستاد تا در محل وضع واقعی را مطالعه کنند و مقدمات انتقال خانواده امپراتوری را فراهم نمایند .

این « فرار احتمالی » داستانی غیرقابل قبول است. همانطور که کرنسکی اظهار داشته است برای مأموران ساده بلشویک خوب بود ولی برای اعضای کمیته اجرایی سویت محلی هیچ ارزشی نداشت. زیرا آنها بهتر از هر کس میدانستند ، و مأمورشان « سولویف » داماد راسپوتین نیز آنها را در جریان امور قرار داده بود که . . . ۳ افسر و توطئه آنها اصولاً وجود خارجی ندارد، و هرگز وجود نداشته و توطئه محلی که ممکن باشد ایجاد وحشتی برای رؤسای بلشویکی بکند نیز بی اساس بوده است .

بهر حال « یاکولف » خیلی عجله دارد که خانواده امپراتوری را از توپولسک دور کند . وی کوچکترین توضیحی راجع به محلی که آنها باید به آن انتقال داده شوند نمیدهد. ولسی مسلم است که میخواهد این کار را جلو بیاورد. اتفاقاً تزارویچ آلکسیس در این موقع دچار بحران شدیدی بود. بچه زمین افتاده و در نتیجه زخمهایی در بدنش بوجود آمده و از دواها فلج شده است. آلکسیس بشدت رنج میبرد و موضوع انتقال او نمیتوانست مطرح شود .

روز ۲ آوریل ، تصمیم « یاکولف » گرفته شد؛ او فقط امپراتور را نقل مکان خواهد داد .

پیشخدمت « ولکوف » در دادگاه چنین اظهار میدارد :^۲ « یاکولف بمن گفت که میخواهد امپراتور را کاملاً تنها ملاقات کند. من این مطلب را با سوگند یاد میکنم. من باو گفتم که این مطلب را با امپراتور میگویم ، اوست که باید تصمیم بگیرد. امپراتور همراه امپراتریس در اطاعتی بودند که در مجاورت سالن قرار داشت. وقتی من به امپراتور اطلاع دادم او وارد سالن پذیرایی شد. « یاکولف » هم بنوبه خود وارد آن سالن شد و کوبیلینسکی همراه او بود . او مجدداً تقاضای خود را تکرار کرد. امپراتریس باو گفت : « این چه مفهومی دارد ؟

۱- Iékatérinenbourg

۲- اطلاعاتی که در این مورد ما در اختیار میگذاریم همانهایی است که قاضی سوکولوف در دادگاه بدست آورده است. برای این مطلب مراجعه کنید به تحقیقات قضایی راجع به کشتار خانواده امپراتوری روسیه، کتابی که قبلاً نامش را بردیم .

برای چه من نمیتوانم حضور داشته باشم ؟ من نمیتوانم بگویم آیا « یا کولف » از این جواب ناراحت شد یا خیر ولی او قبول کرد و گفت : « باشد ». بعد رویش را با امپراتور کرد و اظهار داشت : « شما باید قطعاً فردا با من بیایید ». من خارج شدم و چیز دیگری نشنیدم .

شهادت کویلینسکی :

« این است آنچه که یا کولف به امپراتور گفت : « من باید بشما بگویم که من مأمور فوق العاده کمیته مرکزی مسکو هستم و مأموریت دارم تمام خانواده سلطنتی را از اینجا همراه خود ببرم. اما چون آلکسیس مریض است من دستور جدیدی دریافت کرده‌ام که با شما تنها عزیمت نمایم ». امپراتور جواب داد : « من نخواهم آمد » یا کولف جواب داد : خواهش میکنم اینطور رفتار نکنید. من باید دستورهائی را که بمن داده شده است انجام دهم. اگر شما نخواهید بیایید من ناچارم بزور متوسل شوم و یا اینکه از مأموریت خود دست بکشم. در آن صورت ممکن است بجای من کسی را بفرستند که انسانیت کمتری از من داشته باشد. شما میتوانید خیالتان راحت باشد. من به سر خودم راجع به جان شما قسم میخورم . اگر شما نخواهید تنها بیایید شما میتوانید کسانی را که مایلید با شما بیایند همراه بیاورید. ما فردا ساعت چهار صبح حرکت خواهیم کرد . »

امپراتور بدون اینکه بخودش وحشتی راه دهد از اطرافیانش سؤال میکند :

« آنها میخواهند مرا کجا ببرند ؟ »

اما کویلینسکی پس از اینکه خوب فکر میکند میگوید ممکن است شما را بمسکو ببرند. تزار ناگهان خشمناک میشود و میگوید :

« پس آنها میخواهند که من معاهده برست لیٹوسک را امضاء کنم . من حاضرم دستم را قطع کنند و چنین کاری را نکنم . » امپراتریس در برابر این منظره بسیار ناراحت میشود .

« من با او خواهم رفت ، چون اگر من نباشم او را مجبور خواهند کرد که کاری بکند » . (۱۸۱)

تزارین آلکساندرا بین دو راه گیر کرده است : فرزندش آلکسیس را با آن حال رها کند یا همراه شوهرش برود. همانطور که آلکساندر کرنسکی میگوید در این کشمکش بین مادر و امپراتریس ، امپراتریس است که پیروز میشود .

شهادت ژیلیارد :

« من این منظره وحشتناک را خوب بخاطر دارم. امپراتریس در اطاق « بودوآر » خودش بود و باتاتیانا صحبت میکرد. آنقدر وحشت زده بود که من هرگز او را در چنان حالی ندیده بودم. حتی وقتی در « اسپالا » که آلکسیس خیلی مریض بود و حتی وقتی خبر خلع امپراتور باو رسید او در چنین حالتی نبود. نه میتوانست بنشیند و نه لحظه‌ای آرام بود. میآمد و میرفت و

دستهایش را بهم فشار میداد، باخود حرف میزد. او را میخواهند تنها هنگام شب ببرند. اونباید برود. من نمیتوانم او را در چنین لحظه‌ای رها کنم من میدانم که میخواهند او را وادار کنند که یک کار بدی بکند. میخواهند او را وادار کنند یک کاغذ بی‌شرافتی را با تهدید از بین بردن عزیزانش در توبولسک همانطور که در پسکف برای خلع از امپراتوری کردند امضاء کند. میخواهند که او در مسکو قرارداد صلح را امضاء کند. آلمانها میخواهند. زیرا میدانند که تنها صلحی که باضای امپراتور برسد ارزش خواهد داشت. وظیفه من این است که امپراتور را رها نکنم. دو نفری بهتر میتوانیم مبارزه کنیم، بهتر میتوانیم رنج و شکنجه را تحمل کنیم. اما من نمیتوانم آلکسیس را تنها بگذارم. او خیلی مریض است. بودن من برای او ضروری است. بدون من چه خواهد شد ؟»

« من خوب بخاطر دارم عبارتی را که او بیان کرد : « این نخستین باری است در زندگی من که من نمیدانم چگونه رفتار کنم. تا اینجا پروردگار همواره راه را بمن نشان داده است. امروز من نمیدانم چه بکنم، هیچ نشانه‌ای بمن وحی نمیشود. ناگهان فریاد زد : « بسیار خوب من تصمیمم را گرفتم. وظیفه من این است که با او بروم. من نمیتوانم او را تنها بگذارم. شما در اینجا مواظب آلکسیس باشید. « تزار از گردشش برگشت. آلکساندرا با استقبالش رفت و گفت : « من نخواهم گذاشت تو تنها بروی. من با تو خواهم آمد. » امپراتور جواب داد : « اراده پروردگار هرچه باشد». آنها بزبان انگلیسی با هم صحبت کردند و من بیرون رفتم. من در پائین نزد « دولگوروکی » رفتم. نیم ساعت بعد من ودولگوروکی بالا رفتم. دولگوروکی از امپراتور سؤال کرد چه کسی با او خواهد رفت. « تاتیسچف » یا او. امپراتور بطرف امپراتریس برگشت : « عقیده تو چیست ؟ امپراتریس «دولگوروکی» را انتخاب کرد. »

وظیفه امپراتریس بودنش هنوز وجدان آلکساندرا را آرام نمیگذارد. به « ولکوف » تکرار میکند : « امپراتور را به مسکو خواهند برد ». میخواهند او را وادار کنند که معاهده را امضاء کند. اما من با او خواهم رفت. هرگز من باو این اجازه را نخواهم داد. «
 ویه « توتلبرگ » : « اندوه مرا بیشتر نکنید. این مشکل ترین موقع زندگی منست. شما میدانید پسر من تا چه اندازه برایم عزیز است. و من باید بین او و همسر من یکی را انتخاب کنم. تصمیم من گرفته شده است. باید استوار بود. من باید بچه را بگذارم و در زندگی یا مرگ با همسر من شریک باشم. »

اما « یا کولف » خیلی کم حوصله بود. بنابراین قول « کویلینسکی » نقشه او بقرار زیر بود : « هرچه زودتر راه ییفتد و امپراتور را همراه خود ببرد. هر که را میخواهد با خودش بیاورد ولی زود راه ییفتد. »

یک موضوع قابل توجه روحیه سویت سربازان است. این توده بلشویک شده میترسد خیانتی در مورد تزار انجام بگیرد و مایل نیست او را به فرستاده مسکو تحویل دهد. آنها میخواهند همراه امپراتور بروند و کمیسر بالاخره قبول میکند دو نفر از آنها را همراه خودش ببرد.

اما تمام شواهد نشان میدهند که رفتار کمیسر نسبت به پادشاه «مهربان و با ادب» بوده است. بنابراین گفته ژیلارد: «یا کولف مرد بدی نیست و معلوم است که صادق است.»

صبح ۲۶ آوریل، حرکت تزارین، امپراتور و گراندوشس ماریا، همراه دکتر بوتکین، «چمودوروف»، «سیدنف»، «دمیدوآ». شهود میگویند که رفتار «یا کولف» با امپراتور خوب است و با ادب با او حرف میزند و غالباً دستش را بعلاست احترام بطرف کلاه پوستینش میبرد.

مسافرت با قطار راه آهن انجام میگیرد و اتفاقات غریب و عجیبی در میان راه رخ میدهند. چندین بار گاردهای سرخ قطار را متوقف میکنند. «یا کولف» مجبور میشود روز ۳ آوریل در «یکاترینبورگ» توقف کند، چون در آنجا با بلشویکها مصادف میشود....

* * *

قاضی «سوکولوف» کوشش کرده است شخصیت «واسیلی یا کولف» و مأموریت عجیب او را روشن کند. آیا واقعاً او «یا کولف» نام داشته است؟ راجع به گذشته او خیلی کم مدارکی پیدا کرده است. با این حال «سوکولوف» بنتایج زیر رسیده است که بنظر ما کم اهمیت هم نیست:

«۱ - در نیمه اول ماه آوریل مسکو در این فکر بود که یک کمیسر به توپولسک بفرستد.

«۲ - مسکو هدف آمدن کمیسر به توپولسک را از سربازان پنهان کرده بود.

«۳ - در تمام رفتارش در توپولسک یا کولف نشان داده بود که با هدفهای بلشویکی در مورد خانواده امپراتوری مخالف است.

«۴ - اعمال او بوسیله یک قدرت غیر بلشویکی، از طریق مأموران اداری «اوسسک» ترتیب میافت.

«۵ - اینطور بنظر می رسید که او مأمور یک قدرت خارجی غیر بلشویکی است.

«۶ - بنابر دستورهای آن قدرت غیر بلشویکی او سعی کرد از طریق «اوسسک» و

«یکاترینبورگ» خانواده امپراتوری را به روسیه اروپا ببرد.

۷ - هدف اصلی او امپراتور و آلکسیس بود، بقیه خانواده برای او اهمیتی نداشتند. امپراتریس شخصاً امپراتور را همراهی کرد، نه اینکه کمیسر او را باین کار وادار کرده باشد. «چه نتیجه‌ای از تمام این مطالب میتوان گرفت؟ این سوالی است که سوکولوف از خود میکند. چه قدرتی تصمیم داشت تزار را برباید، برای چه منظور، و به کدام مکان میخواستند او را ببرند؟»

بنظر تزار و تزارین «یا کولف» «یک مأمور آلمان با ماسک پلشویکی» بوده است. و آلمان میخواهد به تزار یا به پسرش امکان در دست گرفتن قدرت را بدهد تا بتواند با دشمن عقد اتحادی ببندد که خیانتی به متحدین باشد. دیگر این مطلب وارد تاریخ شده است؛ با تمام قوایشان نیکلا و همسرش با شجاعت و مردانگی و فتوت این کمربند نجاتی را که برایشان پرت میکردند نپذیرفتند و حتی تصور آنرا هم نمیتوانستند بکنند.

شهادت‌های دیگری راجع باین موضوع همین نظر «سوکولوف» را تأیید میکند. یکی از آنها شهادت کرنسکی است که خصوصاً مهمتر بنظر میرسد. میدانیم که آلکساندر کرنسکی وقتی پس از انقلاب فوریه ب قدرت رسید از همان بهار ۱۹۱۷ یک «کمیسون فوق العاده» ترتیب داد تا جستجو کنند آیا امپراتور و امپراتریس مرتکب انتریک‌هایی برای عقد قرارداد جداگانه با آلمانها شده‌اند یا خیر؟ به سخن دیگر «آیا عمل آنها با ماده قانون ۱۰۸ جزایی مربوط به خیانت به میهن تطبیق میکرده است یا خیر؟»

برای این منظور کرنسکی مرد باهوش و درستی را انتخاب کرده بود که کفیل دادستان کل بود و «رودنف» نام داشت. او مأموریت پیدا کرده بود کارهای این «کمیسون» را اداره کند و تعدادی متخصص نیز برای کمک در اختیار او گذاشته شده بود، از قبیل بازرسی‌ها، قضات و وکلا. و این «رودنف» نتوانسته بود نشانه‌ای از خیانت امپراتور یا امپراتریس در این مورد بدست آورد.

اما عقیده شخصی کرنسکی راجع به این مطلب بسیار جالب است (۱۸۳): «کمیسون فوق العاده ضمن گزارشی بمن اطلاع داد که هیچ نوع نشانه‌ای از خیانت در رفتار امپراتور و امپراتریس بدست نیاورده است. من دولت موقتی را از این موضوع آگاه ساختم. من اعتقاد پیدا کردم و اطمینان دارم که نیکلای دوم برای یک صلح جداگانه با آلمانها هیچ اقدامی نکرده است. این اعتقاد و اطمینان شخصی تنها در نتیجه تحقیقات کمیسون فوق العاده حاصل نشده است، بلکه در نتیجه توجه شخصی من و ملاحظات دقیق این اعتقاد را دریافته‌ام. این تحقیقات و مطالعات شخصی هنگامی انجام گرفت که امپراتور در تزارسکویه سلو بازداشت بود و موقعیت من در رأس حکومت بمن اجازه این کار را داد. من لازم میدانم مطلب زیر را نیز تذکار دهم. نامه‌ای بزبان آلمانی از طرف «گیوم» پادشاه آلمان بدست من افتاد که

در آن از نیکلا تقاضا شده بود به عقد صلح جداگانه‌ای تن در دهد. من جواب آنرا هم بدست آوردم. بنابراین دستور نیکلا شخصی که نامش بخاطر من نیست مأموریت پیدا کرد جواب نامه را بزبان فرانسه به «گیوم» پادشاه آلمان بنویسد. در آن نامه شخص مزبور به پادشاه آلمان اطلاع میداد که نیکلا از دادن جواب نامه «گیوم» معذور است. وظیفه من است که این مطلب را شدیداً تأیید کنم. این موضوع در سال ۱۹۱۶ اتفاق افتاده بود ولی خاطرم نیست در چه ماهی، نیکلا شخصاً یک خیانت کار نبود. خود او هرگز با عقد قرارداد جداگانه موافقت نمیکرد. من به این موضوع کاملاً اعتقاد دارم. در هر ملاقاتی که با او داشتم از من راجع به جبهه جنگ سؤال میکرد. او بمن میگفت: در جبهه چه خبر است؟ اوضاع چگونه است؟ این مطلبی بود که هر بار او از من میپرسید.

لازم است که باین اظهارات توجه کامل شود. بنابراین تزار پس از مخلوع شدنش از طرف حکومت جدید «لوو» و «کرنسکی» در شرایط بسیار سختی بازداشت شد. این حکومت جدید با تمام وسایلی که در اختیار داشت دستور تحقیق در مورد خیانت احتمالی امپراتور نسبت به میهنش را صادر نمود، و این تحقیقات پس از مطالعه دقیق و عمیق تمام مدارک در آرشیوهای کاخ و پس از بازپرسی از عده زیادی اشخاص، با وجود نظر غیر مساعدی که معمولاً همه مردم نسبت به نیکلا و همسرش داشتند، باین نتیجه رسیده است که: «تزار و تزارین مرتکب خیانتی به میهنشان نشده‌اند». در ابتدا دولت موقتی نسبت به تزار و همسرش بهیچ وجه نظر مساعدی نداشت و این خود دلیل بارزی بر این است که این تحقیقات با وجود اتهامات دروغی که به امپراتور و امپراتریس زده بودند نمیتوانسته است با هیچگونه ارفاقی نسبت به آنان انجام گرفته باشد. زیرا دولت موقتی کافی بود مدرکی بدست آورد تا از آن به شدیدترین نحوی علیه آنها استفاده نماید.

* * *

پس از ادای توضیحات راجع به مطالب بالا باز به سهمی که «یاکولف» در این قضایا داشته است برمیگردیم.

سو کولوف میگوید: «رفقار «یاکولف» در توپولسک باضافه تمام سائلی که توضیح

۱- یاکولف Yakovlev پس از اینکه بمسکو برگشت پست مهمی را عهده دار شد، به اوماموریت

کبیر در جبهه جنگ ملی در ناحیه اورال - ولگا را دادند. در آنجا او طرف ضد بلشویکها را گرفت و بازداشت شد و سپس، میگویند اشتباه او را تیرباران کردند. اسراری که در اطراف ظهور کوتاه یاکولف و کار مهمی که انجام داده است حدس زده میشود هنوز برای تاریخ نویسان کاملاً روشن نشده است. بهر حال او رفت بدون اینکه هیچ اثری از خود بگذارد. (۱۸۴)

آن داده شد موجب شد که قاضی سوکولوف باین نتیجه برسد که در پشت یا گولف برای انجام ساموریتش آلمان‌ها قرار داشتند ... »

راجع باین موضوع لااقل احساس نیکلا وحش‌های همسرش درست بوده است. ولی برای چه آلمان‌ها که پس از معاهده پرست‌لیتوسک زورشان بر روس‌ها می‌چربید از بلشویک‌ها خواسته باشند که امپراتور از توپولسک بمحل دیگری انتقال داده شود ؟

پاره‌ای از تاریخ‌نویسان باین سؤال اینطور جواب داده‌اند که آلمان‌ها در نتیجه فشار یا تقاضای سلطنت‌طلبان خواسته‌اند امپراتور را نجات دهند. اگر مطلب را دقیقاً بررسی کنیم خواهیم دید که فرضیه آنها درست نیست. اینطور فرض کنیم که سلطنت‌طلبان روسیه از نمایندگان آلمان کمک خواسته باشند ولی در چنین صورتی قطعاً بمخالفت شدید « میرباخ »^۱ سفیر مقتدر آلمان در مسکو برمی‌خورند.

اظهاری که فون بوتمر^۲ ، یکی از همکاران بسیار نزدیک « میرباخ » کرده است بر کسی پوشیده نیست :

« اگر ما می‌خواستیم که خانواده امپراتوری را بما تسلیم کنند روسیه چنین تقاضایی را بآسانی می‌پذیرفت » (۱۸۵)

بعلاوه جواب دودوزه امپراتور آلمان « گیوم دوم » به « کریستیان دهم » پادشاه دانمارک را که از او تقاضا کرده بود برای نجات خانواده امپراتوری کمک کند میدانیم (۱۸۶) :
« آخرین اخبار راجع به خاندان تزار که تو بمن اظهار داشتی در من اثر فوق‌العاده کرد. نظر بهمین اخبار آنچه اخیراً راجع بوضع روسیه بمن رسیده است من کاملاً درک میکنم که چرا سرنوشت خانواده تزار ، که باتو خویش است، تا آن اندازه ترا ناراحت کرده است. با وجود تمام حملات و خسارت‌هایی که من و ملت من از جانب آنهایی که سابقاً دوستان ما بودند متحمل شده‌ایم نمیتوانیم به خانواده تزار محبت و ترحم خود را صرفاً از نظر انسانی دریغ داریم ، و اگر این در قدرت من بود که بتوانم کار بکنم که خانواده امپراتوری در مکان امنی باشد کوتاهی نمی‌کردم . اما در شرایط کنونی برای من امکان ندارد که بتوانم مستقیماً به آنها کمکی بنمایم و هر اقدامی از طرف من یا از طرف دولت من وضع خانواده تزار را وخیم‌تر خواهد کرد ، زیرا موجب سوءتفاهم دولت روسیه خواهد شد و آنها اینطور تصور خواهند کرد که من قصد دارم خانواده امپراتوری را مجدداً بتخت پادشاهی بنشانم . به این سبب است که متأسفانه من هیچ نوع کمکی در این مورد نمیتوانم بکنم . بعلاوه تمام کارهایی که بوسیله متحدین ما انجام گرفته است مورد سوءظنشان خواهد گردید . بنظر من تنها راهی که میماند این است که

کشورهای شمالی اروپا نماینده‌ای به روسیه بفرستند تا با دولت مذاکره کند. چون آنها در این جنگ‌ها بیطرفند بهتر می‌توانند علت اقدامشان را فقط از جنبه انسانی معرفی نمایند، بدون اینکه به موضوع‌های سیاسی ارتباطی پیدا کنند ...»

در واقع این یک دروغ محض بوده است که با شیرینی مخلوطش کرده بودند. اما اگر قیصر و دولتش از یک تقاضای رسمی به نفع خانواده بدبخت رومانف نفرت دارند بی‌میل هم نیستند که جلوی اراده نیکلا را بگیرند. و آنچه ممکن بود برای نسل‌های آینده یک عمل جوانمردانه از طرف امپراتور آلمان نسبت به پسردائیش تزار قلمداد شود فقط بصورت یک محاسبه شوم سیاسی باقی می‌ماند. سوکولوف هم همین‌طور نتیجه گرفته است و این همان حقیقتی است که در تاریخ ضبط خواهد شد :

«نمی‌توان فراموش کرد که (...) آلمان که زورمندتر از روسیه شکست خورده بود پس از عقد قرارداد برست‌لیتوسک وضع ممتازی داشت. ولی این وضع در بهار سال ۱۹۱۸ عوض شده بود. در شهرهای شرقی صحبت از این بود که جنگ از سر گرفته شود. در جنوب روسیه عده‌ای گردهم جمع شده بودند و تصمیم داشتند یوغ آلمان و بلشویسم را از گردن خود بردارند. در سیبری نیز همین وضع وجود داشت. (...) این ناحیه برای آلمانها از همه‌جا خطرناک‌تر بود، زیرا برخلاف متفقین آنها میدانستند که وضع ما چطور است. آنها میدانستند که اگر آلمانها می‌توانستند تا اندازه‌ای از وضع جنگ در روسیه اروپا مطمئن باشند برعکس در سیبری اوضاع کلی وضع دیگری وجود داشت. در آنجا زمینه برای پیشرفت بلشویسم در میان توده‌های دهقانان مساعد نبود.»

سوکولوف این‌طور نتیجه می‌گیرد : آیا آلمانها می‌توانستند تزار را که ملتش را برای جنگ طلبیده بود، حتی پس از مخلوع شدنش، یا جانشینش تزارویچ را در ناحیه‌ای از روسیه که نیروی ملی می‌توانست مجدداً احیا شود، آزاد بگذارند.

به سخن دیگر این‌طور بنظر میرسد که قصد آلمانها هیچ وقت این نبوده است که تزار را به روس‌های سفید بسپارند، و یا او را با خانواده‌اش که عملاً محکوم شده بودند بنحوی برای رعایت اصول انسانیت نجات بدهند. بلکه قصد آنها این بود که نیکلا و جانشین یا وارث امپراتوری را برهائند تا او نتواند بطریقی به آلمانها زیانی برساند. بنابراین آنها روی حکومت انقلابی فشار شدیدی وارد آورده‌اند و حکومت انقلابی «یا کولوف» را مأمور کرده است که تزار را به مکان مطمئن‌تری از نظر آلمان‌ها جای دهد. مسئله آن زمان پیچیده‌تر میشود که آیا فرماندهان بلشویکی مسکو عمداً مأموریت «یا کولوف» را خنثی نکرده‌اند تا در آن واحد به دو مقصود برسند : یکی اینکه ظاهراً دستور آلمان نیرومند را اجرا کرده باشند، دیگر اینکه شکار را

هرچه باشد، باز اینجا تکرار میکنیم، تمام تاریخ‌نویسان و محققان بیطرف در این موضوع موافق‌اند که تزار و امپراتریس هرگز حاضر نشده‌اند با محاسبات آلمان‌ها موافقت نمایند. در این زمینه ما میتوانیم خیلی پیش‌تر هم برویم: نیکلا و همسرش از هر نوع همکاری با دشمن میهنشان امتناع ورزیده‌اند و از هم‌اکنون مرگی را که در انتظارشان است پیش‌بینی میکنند و آنرا ترجیح میدهند. با وجود امیدهای گذران حقیقت مطلب در نامه‌ای که تزارین برای «ویروبا» نوشته است: نامزد نزدیک میشود؛ بخوبی روشن میشود. شهادت‌های متعدد در این زمینه موجب افتخار زوج امپراتوری است و ما بعضی از آنها را یادآور شدیم. بنا بر قول گرنسکی وقتی به نیکولا میگوید (برای اینکه باو امید زیاد بدهد) که آلمان‌ها خروج او را از کشور تقاضا کرده‌اند، تنها عکس‌العمل امپراتور این است:

«اگر چنین کاری حتی برای لکه‌دار کردن شرافت من نباشد، بهر حال این توهین بزرگی برای من است»

۱- اگر کسی بخواهد لحظه‌ای فراموش کند که همه در این زمان با ورق‌های قلبی بازی میکنند نمیتواند این دوران اساسی و عجیب تاریخ روسیه را درک نماید. آلمان‌ها پس از پیروزی برست‌لیتسک و روابط نزدیکی با روس‌های انقلابی برقرار کرده‌اند. قصد اصلی آنها این است که روح ملی روسیه را مضمحل نمایند. ولی آنها روابطشان را با سلطنت طلبان روسیه نیز حفظ کردند. در واقع آلمان در مسکو دو نماینده دارد، یکی بلشویکی و دیگری ضد بلشویکی که هر دو اینطور وانمود میکنند که یکدیگر را نمیشناسند. اما قدرت جدید انقلابی در مسکو (لنین، «اسوردلوف»، «تروفسکی و غیره») بدون شک در این مسئله عجیب و پیچیده بازی بسیار چالاکانه را برعهده گرفته است که آلکساندر گرنسکی سعی میکند در کتابی که نامش را قبلاً بردیم حقیقت راجع به کشتار خاندان رومانف (صفحات ۲۱۱، ۲۲۲ و بعد) آنرا روشن نماید. بهر حال در مأموریت «یاکولف» در توپولسک پاره‌ای از عناصر اسرارآمیز باقی میماند و این اسرار فاش نخواهد شد مگر روزی که تمام آرشیوهای دولت سوویتیک بر روی تاریخ نویسان باز شود. باید خیلی خوش‌بین باشم اگر تصور کنیم که چنین روزی خیلی نزدیک است

۲- این مطلب از اظهارات «کامپون» سفیر فرانسه به کلنل «کورسی» (۱۹۱۷) نیز تایید میشود: «تزار نیکلا هرگز صلح جداگانه را نمیپذیرفت. در دربار روسیه دسته‌ای از فریادکنندگان دوستدار آلمان وجود داشتند که از نفوذ واسپوتین استفاده میکردند. اما این نفوذ روی سیاست خارجی نتوانست بود اثری بگذارد و هرگز امپراتریس با وجود اصل آلمانی‌اش، کشور خودش، روسیه را در معرض خیانتش قرار نمیداد...» (آرشیو خصوصی)

بالاخره فراموش نکنیم که اظهارات مؤثر مربی کودکان ، «ژیلیارد» ، به سوکولوف راجع به تأثر عمیق تزار پس از قرارداد برست-لیتوسک نیز همین مطلب را تأیید مینماید : « هر قدر میخواست برخودش مسلط شود ، نمیتوانست زجر و شکنجه ای را که بعد از قرارداد برست-لیتوسک بر او وارد میشد تحمل نماید. ما متوجه تغییر بزرگی در رفتار او بودیم. این فکر در روحیه او اثر گذاشته بود. میتوانم بگویم که این رنج او را خرد کرده بود. در همین زمان بود که با من صحبت هایی راجع به موضوع های سیاسی میکرد و این کاری بود که قبلاً نمیکرد. اینطور بنظر میرسید که روحش در جستجوی تماس با زوج دیگری بود شاید بتواند خود را کمی تسکین دهد. من مفهوم حرف هایش و خیالاتش را درک میکردم. تا هنگام عقد قرارداد برست-لیتوسک او به خوشبختی آینده روسیه امیدوار بود ولی بعد از برست-لیتوسک این امید را از دست داد. »

اما امپراتریس. امروز این مطلب برای ما روشن است ، بدون شک ، باتمام وجودش در این عقیده با همسرش شریک بود. بسیاری از تاریخ نویسان فریاد امپراتریس را که اکنون مشهور شده است نقل کرده اند : « من ترجیح میدهم در روسیه بمیرم تا بوسیله آلمانها نجات داده شوم » و این جواب را موقعی داده بود که باو گفته بودند ممکن است عقد این قرارداد جان او را نجات دهد .

ضمن تحقیقی که قاضی سوکولوف انجام داده است وی از آیندگان این سؤال را میکند :
« چه کسانی خیانت کار واقعی بودند ؟ »

* * *

ما نمیتوانیم ، نمیخواهیم از بحث در این موضوع که بنظر ما اصلی میباشد اجتناب ورزیم ، حتی اگر لازم باشد باز هم یکبار به عقب برمیگردیم تا زمان را مورد جستجوی خود قرار دهیم .

میدانیم که لنین یکبار مجبور شد از پتروگراد فرار کند (در ژانویه ۱۹۱۷) و این هنگامی بود که برای نخستین بار از دولت موقتی شکست خورد.

کرنسکی به روش خود وفادار است ، و در آن زمان پرونده ای برای تحقیق راجع به رفتار لنین و دوستانش که ممکن بود خیانت به میهن کرده باشند باز کرده بود و دادستان پتروگراد ، « پرورزف » ، وزیر سابق ، با قاضی الکساندرف مأمور این تحقیق شده بودند. بعداً بلشویک ها مدارک این پرونده را در اختیار گرفتند. ولی خلاصه ای از آن بوسیله شخصی بنام « و. بورتزف » تهیه شده بود که اکنون برای ماسدرکی تاریخی است. وقاضی سوکولوف پس

از اینکه از این خلاصه پرونده اطلاع حاصل کرد برای اطمینان از صحت آن از «پرورف»^۱ و کرنسکی سؤالاتی کرد :

اظهارات «پرورف» (۱۸۷) :

« من متن مدارکی را که برای من خواندید گوش دادم و راجع به آن چنین میتوانم اظهار کنم. آنها خلاصه‌ای از آنچه هستند که من وقتی وزیر دادگستری بودم در اختیار داشتم. وقتی من دادستان شدم تحقیقاتی راجع به جاسوسی آلمانها و خصوصاً فعالیت‌های لنین بعمل آوردم. این تحقیقات تحت نظر شخص من بوسیله کارمندانی که در اختیارم بودند انجام میگرفت. عمل لنین و دستیارانش بصورت مأموران آلمان بطور قطع برای من ثابت شد. »

این متن اتهامی است که در همان زمان از طرف دادستان پتروگراد صادر شده است :

« بنابر مدارکی که تحت مطالعه قرار گرفته ، ولادیمیر اولیانوف (لنین) ، « اوسی هیش - آرونوف آپفلبوم »^۲ ، « آکساندرا کولونتای » ، « متچیلای یولویچ کولوسلوسکی » ، « اوژنی ماوریکیونا » ، « سومنسون » ، « هولفاند » (پارووس) ، « ژاکوب فورستنبرگ » (کوباگانسکی) ، افسر دریایی ، « ایلین » (راسکولنیکوف) ، درجه داران « سماشکو » و « روشال » متهم شده‌اند باینکه در سال ۱۹۱۷ با وجود آنکه ملیت روسی دارند، برای کمک بکشورهایی که با روسیه دشمنند ، مشترکاً با مأموران این کشورها قراری بسته‌اند تا برای اخلاف در ارتش روسیه و در عقب جبهه اقداماتی بنمایند و باین طریق ارزش رزجوئی ارتش روسیه را ضعیف کنند ، و برای این منظور پولی دریافت داشته‌اند و تبلیغاتی در میان مردم و سربازان انجام داده‌اند و به آنها تلقین کرده‌اند که از حمله بدشمن خودداری نمایند، و از تاریخ ۳ تا ۵ ژوئیه (تقویم قدیم) در پتروگراد شورش مسلحی علیه دولت برپا کرده‌اند. این شورش‌ها موجب عده زیادی تلفات، خسوت‌ها و کوشش در بودن اعضای دولت گردیده است و در نتیجه این تبلیغات بعضی از واحدهای نظامی از اطاعت خودداری کرده‌اند و موضع خود را رها کرده به قشون دشمن کمک کرده‌اند. »

وقاضی سوکولوف این مطالب را تشریح کرده است :

« لنین از مدت‌زمانی در اختیار آلمان‌ها بود و در خدمت آنها برای کمک به جنگشان علیه روسیه به عنوان مأمور تبلیغاتی کمک میکرد. »

۱ - Peréverzev

۲ - Alexandra Michailovna Kolontai, Ovsei Heich Aronov Apfelbaum

Metchilai Youlevitch Koloslovski, Eugénie Mavrikiovna Soumenson, Holfand (Parvus), Jacob Furstenberg (Kouba Ganetki), Iline (Raskolnikov), Semachko, Rochal

« سه ماه بعد از ابتدای جنگ اطلاع داده شد که او با فرمانده اتریشی روابطی پیدا کرده است، زیرا به عنوان تبعه روسیه بازداشت شده بود و سپس او را رها کردند و حتی با کمک و مساعدت کردند. همان سال به سوئیس رفت.

« فعالیت او در این زمان بوسیله «آکساندروف» تأیید شده است. «
 بعداً «بورتزف»^۱ تحقیق راجع باین مطلب را دنبال کرده و کوشش نموده است مسئله خیانت‌های لنین را روشن نماید.

سوکولوف: «بورتزف» نتایج تحقیقات خودش را که در پاریس انجام داده بود در تاریخ ۴ اوت ۱۹۲۰ بمن داد. این مطلب روشن شده است که در سال ۱۹۱۵ لنین از زوریخ به برن آمده و با نمایندگان فرماندهی آلمان روابط بسیار نزدیک پیدا کرده بود، از آنها پول دریافت داشت و دستورهای گرفت و مبارزه ضد ملی را بصورت وسیعی با روس‌ها شروع کرد، باین طریق که به روسیه انتشارات تبلیغاتی میفرستاد و برای تبلیغ در عقب جبهه روس‌ها مأمورانی را فراهم مینمود. پس از خلع شدن تزار درهای روسیه برای لنین و همراهان نزدیکش باز شد و این نتیجه از هم کسب‌تنگی کشور بود که هرگز تاریخ دراز ما نظیر آنرا بخود ندیده بود.^۲ «
 اکنون به اظهارات کرنسکی توجه کنیم:

« به عنوان وزیر عهده دار قدرت‌های وسیع در آن زمان من اعتقاد دارم که کار آلمانها حتی آنقدر ساده نبود که بنظر بازرسان که این مأموریت را بعهده داشت آمده بود. مأموریت آکساندروف مربوط به وقایع ژوئیه ۱۹۱۷ بود. آنها در عین حال هم در جبهه و در عقب جبهه فعالیت میکردند و فعالیتشان را با هم تنظیم کرده بودند. در جبهه نتیجه این فعالیت‌ها حمله «تارنوپول» بود و در عقب جبهه شورش. من در آن زمان در جبهه بودم و در این حمله حضور داشتم. در «ویلنا» فرماندهی آلمان برای سربازان ما روزنامه‌های بلشویکی چاپ میکرد و آنها را در طول جبهه ما پراکنده مینمود. در روز ۲۴ ژوئیه روزنامه «کاماراد» (رفیق) که در «ویلنا» چاپ و در اواخر ماه ژوئن منتشر شده بود شورش را که لنین بعداً برپا کرد، آن روزنامه آنرا انجام شده قلمداد کرده بود. باین طریق است که آلمانها با همکاری بلشویک‌ها علیه روسیه میجنگیدند. بهمین ترتیب انقلاب ۲۵ اکتبر نیز واقعه بسیار ساده‌ای نیست. آلمان ضمن جنگ مجبور شد بوسیله بلشویک‌ها نیز با متفقین بجنگ پردازد. آلمان روسیه را باین جهت برای این نوع فعالیت‌هایش انتخاب کرده بود که بنظرش ضعیف‌تر میآمد و باین طریق زودتر و

آسان‌تر میشد به آن حمله کرد. در سال ۱۹۱۷ اوضاع آلمان چندان خوب نبود. اتریش برای صلح جداگانه با متفقین حاضر شده بود. به همین جهت آلمان انقلاب اکتبر را براه انداخت تا شاید از صلح جداگانه اتریش جلوگیری کند. در تاریخ ۲۴ اکتبر ۱۹۱۷، من به شما این مطلب را اعلام میکنم، که اتریش از دولت موقت تقاضای صلح جداگانه کرده بود. در تاریخ ۲۵ همان ماه انقلاب بلشویکی رخ داد. باین طریق بود که آلمان‌ها کوشش کرده بودند وقایع را بجلو برانند، بوسیله بلشویک‌ها که در آن موقع براوضاع مسلط بودند (۱۸۸) «.

در نشریه‌ای که مدارك زیاد را مورداستفاده قرار داده وبوسیله ریوارول^۱ در تاریخ اکتبر ۱۹۱۷ منتشر شده است «رگیبای دوه»^۲ نیز متونی را که ما در بالا ذکر کردیم تأیید میکند؛ او با مدارکی اطلاعات دقیق‌تر و قطعی‌تر راجع بکمک مالی آلمان به لنین و به انقلاب بلشویکی میدهد. او نشان میدهد که لنین مرتباً از برلن کمک مالی میگرفت. و بزودی این کمک «به تقریباً ۵۰ میلیون مارك طلا (۳۰ میلیارد فرانك قدیم) میرسد». بلشویک‌ها این مطلب را انکار کرده‌اند. ولی امروز مدارك راجع به این موضوع فراوان است. حتی نزد طرفدارانشان. از طریق «برنشتاین»^۳ یا از طریق «توماس مازاریک»^۴ که بعداً رئیس جمهور چکوسلواکی شد، از طریق کاپیتان ژاک سادول^۵ که پیش از اینکه به بلشویک‌ها پیوندد در تاریخ ۱۶ دسامبر ۱۹۱۷ به سفیر فرانسه آلبرت توماس چنین نوشته بود: «نماینده ما قبلاً اطلاع داده بود که آهسبرگ^۶ واسطه‌ای برای رساندن وجوه آلمانی به صندوق بلشویکی است». ولی بخصوص آرشیوهای ویلهلم‌شتراسه که هنوز ترجمه نشده است (مگر آنچه مربوط بدوران هیتلری است) تمام جزئیات مربوط به این موضوع را در برابر ما میگذارد.^۷

بهر طریقی که این مدارك را زیرورو کنیم اینطور روشن میشود که لنین خیانت کرده است، که دوستانش خیانت کرده‌اند، خیانت بتمام معنای کلمه. و نیز بخاطر داشته باشیم که از همه پست‌تر اینکه تبلیغات بلشویکی، بیهوده، کوشش کرده است که تهمت خیانت را بسه کردن پادشاه و ملکه مخلوع بیاندازد، در صورتی که مدارك وشهادت‌های غیرقابل انکار بدون هیچ شبهه نشان میدهد که تزار و تزارین با تمام قوا هرنوع پیشنهاد آلمان‌ها را رد کرده‌اند و مرگ را برخجالت ترجیح داده‌اند.

۲- R. Gibay - Devet

۱- Rivarol

۳- Bernstein, Thomas Mazaryk

۴- Capitaine Jacques Sadoul

۵- Ahsberg

۶- در مدرك شماره ۷ خلاصه‌ای از این مقاله ر. گیبای دوه را خواهید یافت

وما میدانیم که از طرف بلشویک‌ها چگونه عقد قرارداد «کشیف صلح برست‌لیتوسک» منعقد گردید.

در واقع اگر بخواهیم خیانت لنین را آنطور که باید در باره‌اش قضاوت کنیم بهتر نیست به نوشته‌های خودش مراجعه کنیم. مثلاً در اواخر سال ۱۹۱۴، هنگامی که سربازان روسی با قهرمانیها علیه دشمن آلمانی می‌جنگیدند و هزاران هزار جان خود را در جبهه‌های جنگ از دست میدادند، لنین به سویس فرار میکند و تبلیغات ضد جنگ یا موافق شکست روسیه را با این جملات شروع میکند:

«سوسیالیست‌های روس باید پیروزی آلمان را آرزو کنند زیرا شکست روسیه طبعاً رژیم تزاریست را از بین خواهد برد (۱۸۹) ...»

زنگ خطر دیگری در سال ۱۹۱۶ از طرف لنین زده میشود وقتی مینویسد:

«تنها جنگ قانونی و انقلابی جنگ ملی علیه بورژواهای امپریالیستی است. (۱۹۰)»

و باز این متن که دنباله منطقی گفته‌های بالاست:

«زن‌های پرولتر چگونه رفتار خواهند کرد؟ آیا آنها بهمین کفایت خواهند کرد که علیه جنگ و هرچه مربوط به آن است نفرین و تقاضای خلع سلاح کنند؟ هرگز زنان یک طبقه رنج دیده واقعاً انقلابی چنین سهم خجل کننده‌ای را نخواهند پذیرفت. آنها به فرزندانشان خواهند گفت: «بزودی تو بزرگ خواهی شد، بتو یک تفنگ خواهند داد. تفنگ و استفاده از آن را خوب یاد بگیر. این یک دانش ضروری برای پرولترهاست. نه برای تیراندازی روی برادران، کارگران کشورهای دیگر، آنطور که در جنگ‌های کنونی معمول است، و آنطور که خیانت کاران به سوسیالیسم بتو یاد خواهند داد، اما برای مبارزه با بورژوازی کشور خود» (۱۹۱) ...»

بعد باز اضافه میکند مطلب زیر را که بتمام مفهوم کلمه خیانت است:

«بورژوازی‌های تمام کشورهای امپریالیستی (۱۹۲) تا آن اندازه ارتجاعی شده و تا آن اندازه تمایل به تسلط بر جهان پیدا کرده است که جنگی که بوسیله این کشورهای بورژوازی بعمل آید نمیتواند چیزی جز یک عمل ارتجاعی باشد. پرولتاریا نباید فقط باین اکتفا کند که علیه هر نوع جنگ از این قبیل قد علم کند، بلکه باید آرزوی «شکست دولت خودش را» در این گونه جنگ‌ها در سر پیرواند، و از آن فقط برای برانداختن شورش‌های انقلابی استفاده نماید (۱۹۳) ...»

اگر لازم باشد برای اینکه بهتر و بیشتر نشان دهیم که لنین و دوستانش به میهن خود خیانت کرده‌اند، چیزی که هیچ نوع تبلیغی نتواند آنرا تیرئه کند، باید به شهادت‌های ژنرال

آلمانی لودندورف رجوع کنیم که مانند ضربۀ چماق بنظر میرسد^۱ :

او مینویسد : « دولت ما با فرستادن لنین به مسکو متعهد بزرگترین مسئولیت ها شد . این مسافرت از نظر نظامی منطقی است ، لازم بود که روسیه بزمین بخورد (۱۹۳) »
در اینجا باز این سؤال همیشگی پیش میاید که بستگی به قضاوت ما دارد : « بما میگویند چگونه شما جرأت میکنید لنین را با عینکی که خودتان بچشم گذاشته اید قضاوت کنید ، مانند اینکه او در محیط شما قرار گرفته باشد ، مانند اینکه او بنابر همان انتقادات پوسیده خودتان ، ویا معنویات بورژوازی محکوم شود . »

این ایراد بیهوده و خیانت آمیز است . ما خوب میدانیم که ولادیمیر ایلیچ لنین برایش حزب دیگری جز پرولتاریا وجود نداشت ، منظور دیگری جز انقلاب در سر نمیپرورانید . افتخار دیگری را جز وفاداری به ایدئولوژی سوسیالیست نمیپذیرفت . ما میدانیم که استفاده از دیالکتیک یا اصول موردنظر او لغو تمام ارزش ها بود و تزویر را جانشین آن میکرد ، کسسه رسیدن بمنظور بهر طریق که باشد موردتوجه او بود . که انقلاب دائمی واستفاده دائمی از دروغ بود ، که تاکتیک اصلی او بشمار میرفت . ما میدانیم که بما میگویند لنین و همکاران ودوستانش را باید پس از صرف نظر کردن از تمام عقاید مسیحیت (یا ساده تر یگویییم انسانیت) و ارزش های بلند اخلاقی وپرستش حقیقت قضاوت کرد . ما میدانیم که قصد نهایی لنین دیکتاتوری پرولتاریا بود که بوسیله یک عده وعده های آزادی خواهی ممکن بود بدست آید . تمام اینها موجب تغییر کلی جهانی است که تا آن زمان با اصول مذهب مسیحی غربی ، یعنی احسان ، روشنایی و منطق بسر برده است : زیرا احسان با کشتار دسته جمعی بصورت « وسایل » نمیتواند حتی در رؤیا هم برای رسیدن به « مقاصد » وجود داشته باشد . ومنطق مقدس ، که ضرورت هایش همان اندازه نیرومند است که عشق قدرت دارد ، نمیتواند دیالکتیک یا اصول و رفتار فاسد را بپذیرد ، مگر اینکه آنرا بصلیب کشند بطوری که سرش بطرف پائین باشد .

ما همه اینها را میدانیم . ما حتی میدانیم که لنین بطریق خودش بی غرض است ، تشنه قدرت برای قدرت نیست ، ولی بنده انقلاب است که تمام وجودش را درخود غرق کرده است .

اما ، از نظر ما این ملاحظات نمیتواند او را بی تقصیر نشان دهد . نه او را ، نه عملی را

۱- نشانه های دیگری در آرشیوهای ویلهلم اشتراسه ضمن یک تلگرام مورخ ۲ اکتبر ۱۹۱۷

میتوان یافت که بوسیله اریک فون لودندورف امضا شده است و از وزارتخارجہ تشکر میکند برای اینکه به بولشویک ها کمک کرده است . یک ماه پیش همین ژنرال لودندورف از ویلهلم اشتراسه خواهش کرده بود که با بولشویک ها همکاری کند « بهر وسیله ای که امکان داشته باشد »

که انجام داده است و نه دوستانش را . برعکس ، غیر معقول بودن (و انعکاس آن خلاف اخلاق است) که در آن فرورفته است و آنرا بر مردم مسلط میکند و به بشریت شوم‌ترین آینده را نوید میدهد : دوران ماتریالیسم یا ماده‌پرستی ، دوران «دولت ارباب» ، دوران سوراخ سوریانه اجتماعی و جهان متمرکز . نمیتوان به آسانی مسائلی را مانند میهن ، افتخار ، اخلاق منطقی ، حقوق طبیعی ، اصل اینکه انسان تصویری از خداوند است از بین برد . نمیتوان زمینی را که متعلق به انسان‌هاست به آسانی به خاکستر تبدیل کرد . اگر ما به خلاف اخلاق و خلاف منطق اجازه داده‌ایم که بین ما مانند شن‌های پیاپی راه یابد ، لااقل ما میدانیم بسوی چه جهان خالی ، بسوی چه دنیایی خشک سیر میکنیم .

فصل هشتم

کشتار

۳. آوریل ۱۹۱۸، یک ترن نفس نفس زنان وارد ایستگاه «یکاترینبورگ» میشود. از یکی از واگن‌ها مرد کوتاه قدی پیاده میگردد که یک پالتوی سربازی از همان نوعی که افسران هنگام جنگ میپوشند، برتن و کاسکت افسران برنگ خاکی بر سر دارد. حرکات و رفتارش آرام، ساده و همراه با یک نوع وقار است. پشت سر او شخص دیگری است که پالتوی سیاهی برتن دارد. صورتش رنگ پریده و گرفته است. رفتارش مانند بانوی متشخصی است، با اینکه لباسش بسیار ساده است. این مسافران نیکلای دوم و همسرش تزارین آلکساندرا فتودورونا هستند. گرانددوشس ماری مانتوی ساده‌ای برتن دارد و همراه آنهاست.

رقا «بلوبورودوف»^۱ و «گولوسچکین»^۲ مأمور پذیرایی میهمانان عالیقدرند. «گولوسچکین» آنها را بطرف اتومبیلی راهنمایی میکند که منتظر آنهاست. و بزودی آنها به خانه ظاهراً مستحکمی میرسند که زیبایی بخصوصی ندارد اما روشن است و گارد سرخ آنرا محافظت مینماید. این خانه «ایپاتیف»^۳ است.

«همشهری رومانوف شما میتوانید داخل شوید» کلامی است که «گولوسچکین» همراه با حرکت دست خطاب به امپراتور برزبان میآورد.

تزار مانند همیشه بی تفاوت، امپراتریس و دخترش ماریا وارد آخرین زندانشان میشوند. بعدها آلکساندر کرنسکی خواهد نوشت (۱۹۴) «برای تزار سابق انتقال به یکاترینبورگ از همان روزهای اول بمعنای مرگ بود.»

خانه ایپاتیف^۴ در مرکز شهر «یکاترینبورگ» در گوشه خیابان «وژنسکسکی» و

۱- بنا بر اظهار «پارفن سانخوالوف» راننده، به قاضی نیکلاس کولوف

۲- Golostchekin c

۲- Beloborodov

۴- Ipatiev

۵- ایپاتیف نام صاحب قبلی این خانه است که یکی از پورژوآهای معروف یکاترینبورگ

بوده است. در یادداشت شماره ۸ شرح منصل‌تری از این خانه معروف بوصیله قاضی سوکولوف داده شده است.

کوچه‌ای بهمین نام قرار دارد. عکس‌های خوبی از همان زمان جزئیات این خانه را بما از داخل و خارج نشان میدهند. این ساختمان جسیم و سفید دوطبقه دارد. خانه‌ای است بورژوازی که با سلیقه زیاد ساخته شده ولی وسایل راحتی در آن موجود است. اطاق‌ها وسیع‌اند و با سلیقه خیلی بدی ساخته شده‌اند. یک سالن کوچک ساده ناهارخوری که به سبک اوایل همان قرن ساخته شده بود.

در اطراف این ساختمان باغی که مراقبت نشده و چند درخت کوچک در آن کاشته شده بود. مجموع این دستگاه را بزودی با دوپرچین محدود میکنند و در کنارشان پناه‌گاه‌هایی قرار میدهند که از خارج از نظر مردمان آزاد مخفی باشد.....

در روز ۲۳ ماه مه تزارویچ و خواهرهایش الکاتاتیانا و آنستازیا نیز از توپولسک حرکت کردند و پس از یک مسافت خسته‌کننده در روز ۲۹ ماه مه بنوبه خود وارد «یکاترینبورگ» شدند. مربی‌سویسی آنها ژیلیارد همراه آنها بود. او برای ما لحظه ورود آنها را به این شهر چنین بیان میکند (۱۹۵).

«ما هنگام شب به یکاترینبورگ رسیدیم و فاصله کمی از گار قطار توقف کرد.

«صبح در حدود ساعت ۹ چند کالسکه آمد و در کنار واگن‌ها ایستاد و من چهار نفر را دیدم که بسوی واگن بچه‌ها رفتند.

«چند دقیقه گذشت، بعد «ناگورنی»، ملوانی که همیشه از آلکسیس نیکلاویچ مراقبت میکرد در برابر پنجره من آمد در حالی که کودک مریض را در بغل داشت. بعد از او گراندوشس‌ها آمدند و جامه‌دان‌ها و لوازم دیگرشانرا در دست داشتند. من خواستم بیرون بروم ولی نگهبان واگن بطرز خشنی جلوی مرا گرفت.

«من مجدداً پیچیده‌آمدم؛ تاتیانا نیکلاویچ آخر همه میآمد و سگش را باخود میبرد و جامه‌دان سنگینی در دست داشت. باران می‌آمد و من میدیدم که در هر لحظه پایش در میان گل می‌لغزد. ناگورنی خواست کمکش کند ولی یکی از کمیسرها او را با خشونت به عقب پرتاب کرد. چند لحظه بعد کالسکه‌ها که حامل بچه‌ها بودند بطرف شهر راه افتادند... چرا پس بدن‌بال‌ها نیامدند؟ ما مشغول فکر کردن راجع به این موضوع بودیم وقتی در حدود ساعت ۵ کمیسر «رودیونوف» که در توپولسک بدن‌بال‌ها آمده بود داخل واگن ما شد و اظهار داشت که «دیگر احتیاجی بما ندارد و ما آزاد هستیم».

«آزاد، چطور آیاسی خواهند ما را از آنها جدا کنند؟ بنابراین دیگر همه چیز تمام شده است. هیچانی که ما تا آن زمان داشتیم مبدل به یأس عمیقی شد. ما دیگر از پا افتاده بودیم.

«... فردای آن روز و روزهای بعد من با همکارم نزد قنصل انگلیس و سوئد رفتم. قنصل فرانسو غایب بود، لازم بود بهر قیمت هست کمکی به زندانیان میکردم. دو کنسل

مزبور بما اطمینان دادند که اقداماتی در این راه شده است و خطر آنقدرها نزدیک نیست. من جلوی خانه «ایپاتیف» رفتم پنجره‌ها از بالای دیوار چوبی که در اطراف آن منزل کشیده بودند پیدا بود. من هنوز بکلی ناامید نبودم که شاید بتوانم وارد آن خانه بشوم، زیرا دکتر «درونکو»^۱ که اجازه داشت کودک مریض را ملاقات کند شنیده بود که دکتر «بوتکین» بنام امپراتور از کمیسر «آدیف»^۲ فرمانده گارد خواش کرده بود که بمن اجازه دهند آنها را ملاقات کنم. «آدیف» جواب داده بود که از مسکو اجازه خواهد خواست. در حال حاضر من و همراهانم (جز دکتر «درونکو» که در شهر زندگی میکرد) درواگنی از طبقه چهارم که مارا به آنجا آورده بود زندگی می‌کردیم و بیش از یک ماه در آنجا ماندیم.

باین طریق خانواده امپراتوری گردهم جمع شده‌اند. یک عده از دوستان توانستند آنها را همراهی کنند و قدم بقدم در ریاضت و شکنجه با آنها همراه باشند. اینها عبارت بودند از افراد طبقه اشراف، بعضی از پزشکان، سربان بچه‌ها، مستخدمه‌ها و پیشخدمت‌ها و ندیمه‌ها که در آخرین مرحله سرنوشت با قهرمانی‌های زیاد با آنها شریک بودند. بسیاری از آنها را بلافاصله از خانواده امپراتوری دور کردند. بعضی دیگر را کمی بعد از آنها جدا کردند عده‌ای را هم به زندان انداختند. بیشتر این همراهان جان خود را برای جرأت و شهامتی که بخرج داده بودند از دست دادند (۱۹۴). از آخر ماه مه ۱۹۱۸ در خانه ایپاتیف فقط تزار و تزارین، گراندوشس‌ها آلگا، تاتیانا، ماری و آناستازیا با دکتر بوتکین و آشپز «خاریتونوف»، پیشخدمت «تروپ» و مستخدمه «دمیدوآ» و شاگرد آشپز «لئونید سیدنف» باقی مانده بودند...^۳.

تصور می‌کنم ناچاریم در اینجا پیش از اینکه جلوتر برویم توضیحی راجع به مدارکی که ما برای روشن کردن آخرین روزهای پیش از کشتار خاندان رمانف از آنها استفاده کردیم توضیحی بدهیم. دروغ‌های تبلیغاتی بلشویکی مربوط به قسمت آخر این داستان خیلی زیاد است ولی به آنها نمی‌توان اعتماد کرد. لازم است که وقایع با دقت کامل بررسی و حقیقت از دروغ تشخیص داده شود.

البته مانوشته‌های معروف پیرژیلارد (سربی تزاروویچ) تاتیانا بوتکین (دختر پزشک

۱ - Dérévenko

۲ - Avdicov

۳ - در همین زمان در زندان‌های یکاترینبورگ شاهزاده «دوگورکی»، پیشخدمت «ایوان سیدنف» ملوان «ناگورونی» کتس هندریکوآ ندیمه کاترین شنیدرکنت «ناتیشچف» خدمتگزاران «ولکوف» و «چمودوروف» نیز بازداشت شده بودند. از میان این شخصیت‌های فداکار فقط دو نفر آخر جان سالم بدر بردند.

تزار) آلکساندر کرنسکی را خوب مطالعه کرده‌ایم. یادداشت‌های روزانه نیکلای دوم، نوشته‌های پ.ن. بیکوف رئیس سابق سویت‌اورال دریکاترینبورگ نیز مورد توجه ما بوده است. ما بیوگرافی‌های مختلف نیکلای دوم و آلکساندر فئودورونارا نیز نادیده نگرفته‌ایم.

ولی کامل‌ترین مدرک ما بدون شک تحقیقات قضایی راجع به کشتار خانواده امپراتوری روسیه است که قاضی سوکولوف انجام داده است و ما قبلاً هم از آن صحبت کرده‌ایم. اکنون می‌خواهیم منشاء این تحقیقات را بررسی کنیم با اینکه هنوز به اصل واقعه نرسیده‌ایم:

۲۵ ژوئیه ۱۹۱۸ یعنی چند روز پس از کشتار خانواده امپراتوری شهریکاترینبورگ که در اختیار بلشویک‌ها بود بتصرف ارتش سفید سیریه و چکواسلواکی‌ها درمیاید. ۳ ژوئیه تحقیقات قضایی راجع به کشتار خانواده رومانف شروع میشود. این کار ابتدا بدست بازرس برای کارهای درجه اول اهمیت محکمه ناحیه یکاترینبورگ بنام قاضی «نامتکین»^۱ سپرده میشود. بعد آنرا بعهدۀ قاضی «سرگیو»^۲ می‌گذارند. صورت‌های قانونی کاملاً رعایت می‌شود. بالاخره در تاریخ ۵ فوریه ۱۹۱۹ آمیرال کولچاک^۳ ژنرال‌سیم ارتش‌های سفید علیه بلشویک‌ها تمام مدارک و پرونده‌ها و صورت مجلس‌های مربوط به این قضیه را به نیکلاسوکولوف واگذار مینماید. این صاحب منصب عالی‌رتبه مردی درست بتمام معنی و حتی با وسواس در کارهایش بود.

وی در مقدمه‌ای برای ما توضیح میدهد به چه دلیل تصمیم گرفته است اصول و نتایج کارش را منتشر نماید: «من تصور نمی‌کردم روزی خودم آنرا بتوانم منتشر نمایم زیرا فکر میکردم که یک دولت ملی روسیه اقدام به این کار پراهمیت خواهد کرد. ولی سرنوشت طور دیگری تصمیم گرفت. در این واقعه شوم و مصیبت‌بار که بر کشور ما مستولی گشته است من اگر نتایج این تحقیقات پر حجم و پیچیده راجع به حقایق را که بوسیله من ترتیب داده شده بود منتشر نمی‌کردم به روشن شدن حقیقت، خیانتی کرده بودم». اصل موضوع این است که قاضی سوکولوف تحقیقاتش را با دقت فوق‌العاده‌ای انجام داده است. او تحت تأثیر هیچ فرضیه‌ای قرار نگرفته است. البته قاضی وفاداری خود را نسبت به تزار و تزارین از کسی نمی‌پوشاند ولی بخود هیچ نوع تفسیر شخصی را اجازه نمیدهد. وقتی دوشهادات (در این جهت یا در آن جهت) بنظر او یکدیگر را تکمیل می‌کنند یا متناقض یکدیگر اند هر دو را پهلوی هم قرار میدهد و قضاوت در مورد آنرا به نسل‌های آینده واگذار مینماید.

در تحقیقات قضایی در مورد کشتار خانواده امپراتوری روسیه پنج نقشه و ۸۳ عکس بصورت مدرک نشان داده شده است. در واقع قاضی شخصاً تمام موارد را بررسی مینماید. او با فهرست‌های دقیق از اشخاصی میدهد که همراه خانواده امپراتوری دریکاترینبورگ بوده اند.

تاریخ زندانی شدنشان، جدا کردن بعضی از آنها، نام نگهبانان سرخ و حتی کارگرهایی که در سوانح بخصوص مأمور نگهبانی بوده‌اند در این فهرست داده میشود.

ضمناً یک بیوگرافی از مرتکبان کشتار نیز همراه این فهرست است. از این نیز دریغ نمی‌نماید که وسایل تکنیکی که در این روز موجود بوده است مانند حقیقت کشتن افراد، خون موجود در محل، تعداد پوکه‌های سلاح، کالیبر گلوله‌ها، مکان‌های مختلفی که گلوله بدیوار فرورفته و صورت کامل تمام اشیایی که در محل بدست آمده است، خواه در خانه «ایپاتیف»، خواه در جنگلی که جسد های خانواده امپراتوری را پس از کشتار بانجا برده‌اند، دلایل مادی (که از سئوالات شهود بدست آمده است)، از بین بردن اجساد در محل موسوم به «چهار برادران» بوسیله سوزاندن و ریختن آسید و غیره، تمام اینها را در اختیار قرار میدهد.

این واقعاً یک مدرک منحصر بفردی است که بدون آن ممکن نبود بتوانیم از سرنوشت خاندان رومانتف بطور دقیق اطلاع پیدا کنیم. هیچ محاکمه، هیچ شهادت انسان‌ها نمیتواند بطور قطعی به حساب بیایند: قاضی سوکولوف که بحسن نیتش نمیتوان شک آورد، خودش اعتقاد دارد که مدارک دیگری میتوانند بعداً این تحقیقات را تکمیل کنند و نتایج لازم را بدهند. (این اتفاقاً همان وضعی است که برای آنستازیا پیش آمده است). ولی این مطلب نیز صادق است که نیکلا سوکولوف که تحقیقاتش را در خارج از کشور روسیه خیلی بعد از شکست - آسیرال «کولچاک» و روسهای سفید ادامه داده است، با کتابی که در دسترس ما گذاشته و مدارکی که ارائه داده است سهم بزرگی در روشن کردن تاریخ آخرین روزهای زندگی خاندان امپراتوری دارد.

و اگر واقعاً کسی هرگز نام قاضی را باستحقاق برخورد داده است سوکولوف یکی از آنها است. سوکولوف خودش راجع بقضاوتش چنین اظهار میدارد:

« این تحقیق و بررسی براساس قانون، وجدان قاضی و ضرورت‌های حقوقی ترتیب داده شده است ».

۱ - راجع به کشتار رومانتف‌ها من از یک منشأ دیگری نیز استفاده کرده‌ام که گفته‌های ژیلیارد و سوکولوف را تأیید میکند. در واقع، پدر من لویی دوسن پیر تاریخ‌نویس بود و هنگامی که افسر بود با بعضی از مأموران که جزو هیات ژنرال ژانن بودند آشنایی پیدا کرد و چند مدرک دقیق بدست آورد که اکنون با دست خود آن اشخاص صاحب مدرک است و یا در خانواده آنهاست. من با آنها آشنایی پیدا کرده‌ام و بنا بر تقاضای صاحبانشان فقط آنها را تحت عنوان (آرشیوهای خصوصی) نقل میکنم.

* * *

اکنون در آخر ماه مه ۱۹۱۸ هستیم... در خانه ایپاتیف رهبران بلشویکی محلی و آنهایی که از مسکو آمده‌اند مستقر گردیده‌اند. این خانه تحت نام «خانه برای مأموریت‌های مخصوص» معرفی شده است. فرمانده «آودیوف»^۱ نام دارد و رفیق «ماره‌کین»^۲ همکار او است. «یاکیمواف»، «ستارکوف» و «سوبرینین» مأمور تعویض و کنترل نگهبانان هستند^۳. «آودیوف» و همکارش و در حدود ده نفر از گاردها با تزار، تزارین و بچه‌ها در طبقه اول زندگی می‌کنند. بطوری که خانواده امپراتوری از این بعد ناچار است زشت‌ترین همسایگی را تحمل کند.

خانه ایپاتیف که اکنون بادوهرچین محصور است منظره یک قلعه مستحکم شومی را پیدا کرده است. علاوه بر محافظتی که از خارج بعمل می‌آید ۴ نفر در این خانه نگهبانی میکنند. گاردها بطور کلی روس‌های واقعی و کارگرهای کارخانه‌ها هستند. از همان ماه اول نسبت به اسرایشان با خشونت و صف‌ناپذیری رفتار کرده‌اند.

رئیس‌شان آودیوف از آن طردشدگان انسانی است که از میان پست‌ترین طبقات انقلابی بیرون آمده است که غالباً در روی اجتماعاتی که در بحران‌های شدید قرار می‌گیرند مانند موجودات عجیبی ظاهر میشوند همانطور که آتش‌فشانی‌های زیر اقیانوس‌ها بعضی فضولات را بر روی آب می‌آورند. «باهوش، نادان، خشن و بی‌تربیت، مست همیشگی و دزد» مردی است که خوب متینگ می‌دهد و مرد حمله خوبی است. وی برخانه ایپاتیف حکومت می‌کند و کوشش دارد همراهانش را نیز مانند خودش تربیت کند. از تزار جز با خصوصیت به طریق دیگری سخن نمی‌گوید. وقتی او را ببیند باو فحش می‌دهد. او را خونخوار می‌نامد. چون او واقعاً از خودش هیچ عقیده‌ای ندارد مرتباً شعارهای بلشویک‌ها را تکرار می‌کند.

در یکاتریننبورگ اعضاء خانواده امپراتوری زود می‌فهمند که از این بعد همه چیز آنطور خواهد بود که مصیبت‌آنها را شدیدتر کند و زندگی را برایشان غیر قابل تحمل نماید.

گواهی پیشخدمت اطاق «چمدوروف» (شهادت در برابر قاضی سوکولوف):

«به محض اینکه اعلیحضرتین رسیدند از آنها بازرسی دقیق و خشونت‌آمیزی بوسیله شخصی بنام «دید کووسکی»^۴ و فرمانده خانه شروع شد. یکی از آنها از دست امپراتریس کیف کوچکش را گرفت. امپراتور از این موضوع در شگفت‌آمد و گفت «تاکنون من تصور می‌کردم با اشخاص نجیب و باتربیت سروکار دارم». دید کووسکی جواب داد: «خواهش می‌کنم فراموش نکنید که شما در حال حاضر بازداشت هستید و مورد تعقیب». رژیم زندان بسیار سخت بود و رفتار نگهبانان عصیان‌آور. اما اعلیحضرتین در ظاهر تمام این مصائب را تحمل می‌کردند

و در رفتارشان تغییری نمیدادند و مانند این بود که نه اشخاص را سی بیند و نه اعمال و رفتارشان را. روزها بهمین سنوال میگذشت؛ صبح اعضاء خانواده دورهم جمع میشدند، چای بانان سیاهی که از شب مانده بود مصرف میکردند. ساعت ۲ بعد از ظهر ناهاری را که سویت محلی برایشان تهیه کرده بود میفرستادند. این ناهار مرکب بود از یک سوپ گوشت و یک قطعه گوشت سرخ شده و گاهی کتلت. اما چون ما نه دستمال سفره و نه سفره میز نداشتیم ناهارمان را بدون سفره صرف میکردیم. بشقابها و بقیه لوازم میز ناهار خوری بسیار محقر بود. ماهمه بنابر دستور امپراتور در اطراف یک میز غذا میخوردیم. مثلاً گاهی اتفاق میافتاد که ما شش نفر بودیم ولی فقط پنج قاشق روی میز گذاشته بودند.

«ترکیب شام هم مانند ناهار بود. گردش در باغ فقط روزی یک مرتبه مجاز بود. این گردش از ۱۵ تا ۲ دقیقه نمیایست تجاوز کند. هنگام گردش نگهبانان درهمه طرف مراقب ما بودند. گاهی امپراتور از یکی از نگهبانان سوآلی که بسیار کم اهمیت بود میکرد که مربوط به به امور آن خانه نبود. یا باو جواب نمیدادند یا جوابی با کمال خشونت ادا می کردند... روز و شب سه گارد سرخ در طبقه اول نگهبانی میکردند، یکی در برابر در ورودی، یکی در دالان، و سومی نزدیک کابینه توالت. وضع لباس این نگهبانان برخلاف ادب بود. آنها خشن بودند، بی تربیت و همواره سیگاری بر لبشان بود. حرکات و رفتارشان ترس و نفرت ایجاد میکرد.»
گواهی «کوپلینسکی» (۱۹۷).

«گاردهای سرخ در موقع صرف غذا حضور میافتند. یکی از آنها روزی قاشقش را داخل در ظرف سوپ کرد؛ «شما دیگر برایتان کافی است بقیه را من میخورم». گراندوشها روی زمین میخوابیدند چون تخت خواب نداشتند. هرساعت حاضر و غایب می کردند در صورتی که این کار هیچ لازم نبود چون آنها اعضاء خانواده را میدیدند. بطور کلی (... کاملاً معلوم بود که خانواده امپراتوری تحت فشار اخلاقی غیر قابل تحمل قرار گرفته بود.»
گواهی ژیلیارد (۱۹۸).

«آودیف» رفتارش واقعاً نفرت انگیز بود. من خوب بخاطر دارم یک روزی نوکرها و کمیسرها دور همان میز اعلی حضرت غذا میخوردند. آودیف هم با آنها بود. کاسکتش سرش بود و سیگار بین لبانش. در آن روزها کتلت داشتیم. او بشقابش را برداشت و از میان تزار و تزاریین کتلت از روی میز برداشت و در بشقابش گذاشت. هنگامی که این کار را میکرد عمداً آرنجش را بصورت امپراتور زد. من برای شما عیناً جملات «چمودوروف» را نقل میکنم.

«هنگامی که گراندوشها میرفتند به کابینه توالت طبعاً مجبور بودند از جلوی یک نگهبان عبور کنند که شوخیهای بی مزه با آنها میکرد. از آنها میپرسیدند کجا میروند و برای چه کار. بعد وقتی آنها وارد کابینه میشدند سربازان به در کابینه تکیه میدادند.

گفته سوان «ناگورنی» (که برای محافظت تزارویچ گماشته شده بود، نسبت باو بسیار وفادار بود و بهمین سبب تیرباران شد) (۱۹۹).

«معمولا با اعلیحضرتین خیلی باخشونت رفتار می کردند آنها تحت رژیم وحشتناکی قرار گرفته بودند. اوضاع هرروز بدتر میشد. ابتدا به آنها ۲ دقیقه اجازه گردش کردن داده بودند. کم کم این مدت به پنج دقیقه تخفیف یافت. آنها اجازه نداشتند ورزش بدنی کنند. تزارویچ خیلی مریض بود... رفتار نگهبانان نسبت به گراندویش ها نفرت انگیز بود. این دخترها نمیتوانستند به واترکلوزت بدون گارد سرخ بروند. شب آنها را مجبور میکردند که پیانو بزنند.» یکی از نگهبانان خانواده امپراتوری «پول مدویدف» گواهی میدهد^۱.

«از نظر ظاهر امپراتور همیشه آرام بود. هرروز او میرفت در باغچه «با بچه ها بگردش میپرداخت. پسرش نمیتوانست راه برود زیرا پاهایش درد میکرد. تزار همیشه متوجه او بود و او را در بغل میگرفت. همسر تزار هرگز بیباغچه نمیرفت ولی گاهی فقط بالای پله ها میآمد و نزدیک به پرچینی میشد که باغ را حصار میکرد. گاهی در آنجا با پسرش می نشست. پسرش همیشه در صندلی چرخ دار بود. وضع مزاجی تزار خوب بنظر میرسید و پیر نمیشد. موهای سفیدی در بین موهایش وجود نداشت ولی موهای سر همسرش سفید میشد و لاغر شده بود. بچه ها نیز رفتارشان مانند معمول بود و با نگهبانان گاهی میخندیدند. حرف زدن با آنها ممنوع بود. ولی او «مدویدف» گاهی، وقتی تزار را درباغ ملاقات میکرد، با او صحبت میکرد. یک روز تزار از او سوال کرد: کارها چطور است؟ جنگ در چه حال است؟ واحدهای نظامی را به کجا خواهند فرستاد؟ او جواب داد: اکنون، جنگ داخلی است، روس ها با روس ها میجنگند.»

یک نگهبان دیگر «فیلیپ پروسکوریاکوف»^۲ اظهار میدارد:

«زندانیان صبح ساعت ۸ یا ۹ بیدار میشدند و باتفاق بدعا میپرداختند. آنها در یک اتاق جمع میشدند و دعاها را میخواندند. ناهار در ساعت ۳ بعدازظهر صرف میشد. همه در یک اتاق غذا میخوردند و نوکرها نیز دور همان میزی میشستند که خانواده امپراتوری می نشست. ساعت ۹ شب شام صرف میشد، چای میخوردند و میرفتند بخوابند. بنابراین «مدویدف» روز را بطریق زیر میگذراندند: تزار میخواند، امپراتریس نیز میخواند یا با دخترانش میدوخت و یا بردری درست میکرد (...) هیچ کار جسمانی حق نداشتند بکنند (در هوای آزاد) ... من

۱- این مدویدف Medviedev را روسهای سفید وقتی در ماه فوریه ۱۹۱۹ بلشویکها را

از یکاترینبورگ بیرون راندند پس از کشتن خانواده امپراتوری، مورد سوال قرار دادند (نقل از

قاضی سوکولوف)

۲- Philippe Proskouriakov

غالباً میشنیدم که آنها آواز میخواندند ، فقط سرودهای کلیسا ، روزهای یکشنبه یک کشیش با مستخدم کلیسای « آسانسیون » میآمد و نماز میخواندند. « بنژامن سافونوف » شروع به خشونت های سنگین می کرد. برای تمام خانواده امپراتوری فقط یک کابینه توالت وجود داشت. در اطراف این کابینه « سافونوف » حرف های زشت مینوشت. یک مرتبه روی پرچین مقابل پنجره رفت و آوازهای قبیح خواند. « آندره استرکوتین » در اطاق های پائین کاریکاتورهای زننده روی دیوارها کشیده بود. « ییلوموئن » نیز از او تقلید کرد : « او میخندید و به « استرکوتین » نشان میداد چگونه باید نقاشی کرد. من شخصاً وی را دیدم که این کار را میکرد ... »

راجع به « آودیف » نکهبان « آنا تول یا کیسوف » (در تاریخ ماه مه ۱۹۱۹ بوسیله قاضی سوکولوف مورد سوال واقع شده است) اظهار میدارد :

« من نمیتوانم بدانم واقعاً « آودیف » نسبت بر زندانیان چگونه رفتار میکرد. ولی من خود شخص « آودیف » را تحت مطالعه قرار دادم. او مردی دائم الخمر بود ، روح خبیثی داشت. اگر چنین اتفاق می افتاد که یکی از زندانیان در غیبت او به « موشکین » مراجعه میکرد او همیشه جواب میداد که باید منتظر « آودیف » باشد. وقتی او می آمد « موشکین » سوآلی را که شده بود با او مطرح میکرد و « آودیف » همیشه جواب میداد « بجهنم بروند ».

بنابراین همین « یا کیسوف » ، « آودیف » به محض اینکه به خانه ایپاتیف میرسید رفقای کارگرس را جمع میکرد و « همه با اودیف » مست میکردند و هرچه را که به زندانیان تعلق داشت میدزدیدند. روزی « آودیف » تا آن اندازه مست بود که در اطاق هم کف خانه بزمین میغلطید و این اندکی پس از هنگامی بود که به ملاقات خانواده امپراتوری رفته بود . مست ها در اطاق فرماندهی قیل و قال راه می انداختند ، فریاد میزدند ، همه جارا کشیف میکردند و همانجا خوابشان میبرد. آنها آوازهایی میخواندند که مورد تنفر تزار بود مانند : « شما در این جنگ از پا در افتادید ، رژیم قدیم را بهم بریزیم ، رفقا برخیزید . » یک شاهد دیگر وقایعی را که خودش دیده نقل میکند (۲۰۰) :

« انسان خجالت میکشد آنرا بگوید ولی ما همه بیش یا کم نسبت باین مصیبت زدگان مقصر بودیم. برای این روستائیان جوان که به مقام محافظ امپراتور در آمده بودند مشکل بود حتی در تصور هم بتوانند از وسوسه احساسات غریزی حیوانی خود دست بکشند. آنها دختران بی دفاع را مورد استهزا قرار میدادند. رفقای مادر کارخانه تا اندازه ای بیشتر تمایلات انسانی را پذیرفته بودند. ولی اشخاصی مانند « زلوکا ئوف » که در بی آبرویی شهرت داشت ، دائماً این دختران را مورد تمسخر خویش قرار میدادند و کوچکترین حرکاتشان را مراقب بودند . مثلاً اگر آنها با پیانو آواز نوای رقص مینواختند ، در ظاهر روی لبشان لبخندی دیده میشد و لسنی قطره های اشکشان روی پیانو میریخت »

از شاهد دیگری (۲۰۱) : « حرف‌های تحریک‌کننده و قبیحی نسبت به دختران جوان زندانی در خانه ایباتیف کاری معمولی شده بود. یا جملات زننده به دیوارها مینوشتند، در روی دیوارهای دالان‌ها و راهروها، یا روی پرچین‌ها، روی تیرهای قاب. این مسئله وقیح جنسی که یک نوع تمایل جلوگیری نشدنی از راه نوشتن جملات زننده بدو دیوار این خانه در آمده بود و در روانشناسی قانونی نام « کوپرولالی »^۱ به آن داده‌اند بصورت گسترده‌ای بین نگهبانان و قاتلان آینده رواج یافته بود. قانون روانشناسی تخیل بصورت غیرقابل اجتنابی در آنها اثر گذاشته بود و این برای زندنیان جوان ساعات ناهمواری را پیش می‌آورد ... »

همانطور که در توبولسک اتفاق افتاد در اینجا هم اشخاصی پیدا شدند که با شهادت از نیکلای دوم حمایت میکردند. شهود نام یک دختر افراطی، کنتس‌ها، بازونس‌ها، زن‌های تارک دنیا و افسران، اشخاص با غیرتی رامی‌برند که داد و فریاد میکنند و اعتراض میکنند ولی نمیتوانند نیرویشان را روی هم بگذارند و از آن استفاده حقیقی بنمایند و از این ابتکارات شخصی هیچ نتیجه‌ای گرفته نخواهد شد که لااقل بتوان روی آن حتی نام توطئه را گذارد. تزار از وجود دوستان خود اطلاع دارد و میداند که آنها کوشش‌های غیر منظم و بدون تدبیر میکنند. حتی برایشان نامه‌هایی هم می‌فرستد، بدون اینکه تزارین و بچه‌هایش از آن اطلاع پیدا کنند. اما اینکه اخبار خوب یا بد باشد و امید آزاد شدن بوجود بیاید یا مانند دود بهوا برود، هیچ چیز نمیتوانست بی تفاوتی نیکلا و آرایش او را تغییر دهد. وی هم به سرنوشت اعتقاد دارد و هم تودار است و تا آخر کاملاً طوری بر اعصابش مسلط است که حتی دشمنانش او را از این نظر مورد تحسین قرار داده‌اند. یکی از شهود که مدت دو ماه در بین نگهبانان سرخ بوده است میگوید : « من میدانستم که نیکلا از همان خمیره‌ای است که ما هستیم ولی نگاهش، اطوار و رفتارش کاملاً با دیگران فرق داشت. گاهی در زیر آفتاب می‌نشست چشم‌هایش را پائین میانداخت و آنوقت در او احساس یک نیروی فوق‌العاده ظاهر میشد (...) نیکلا آلکساندروویچ مسلط برخورد بود، بهر کس میتوانست سخنی بگوید که دلش را بدست آورد. صدایش آرام و صاف، اطوار و رفتارش کاملاً مناسب و شایسته بود. چشمانش آبی بودند و مهربانی از آنها تراوش میکرد. وقتی یکی از این بی‌تریت‌ها در حال مستی باو فحشی میداد یا با او بخشونت رفتار میکرد، او با ادب و حوصله جواب میداد. لباس‌های او وصله‌دار و پوتین‌هایش بکلی کهنه شده بود. پیشخدمت اطاق امپراتور میگفت پیش از انقلاب او همیشه از یک لباس و یک پوتین استفاده میکرد (۲۰۲). »

امپراتریس با شکال موفق میشد برخورد مسلط‌گردد. هنوز وقار او بر اطرافیان‌ش سایه

میاندازد ، حتی به گارد سرخ . اما گاهی آنها را تحریک میکند و در برابرشان ایستادگی مینماید ، زیرا وی هرگز از هیچ چیز ترسی بخود راه نمیداد ، گاهی دخترانش را سرزنش و بسا صدای آهسته ولی سخت با آنها صحبت میکند ، همانطور که در تزاراسکویه سلو میکرد. ولی وقتی تنهاست ، بیچاره آلکساندرا آه میکشد و گریه میکند. او خیلی لاغر شده بود و تقریباً هیچ چیز نمیخورد ، مگر ماکارونی که مخصوصاً برای او درست میکنند و روی آن کمی آب سوپ سفید میریزند. امپراتریس دوست دارد آوازهای غمناک بخواند، و این بیشتر در مواقعی بود که نیمتنه پشمی برای بچه هایش میبافت و یا لباس های سوراخ شده امپراتور را وصله میکرد یا ملافه های پاره را ترمیم مینمود (۲۰۳)

اما بچه ها ، شهادت های متعدد نشان میدهند که آنها جوانی ، بیگناهی و جرات خود را از دست نداده اند. بزرگترینشان الگا اکنون دختر جوان بیست و دو ساله ای است. اندامی متناسب ، باریک و موهای ملاتی درخشان دارد. چشمهایش مانند چشمهای پدرش آبی است. ناراحت است ولی کینه ای در دل نمیپرورد، بسیار تعلیم دیده ، تا اندازه ای روماتیک ، دوستدار تنهایی و کتاب و شعر و غالباً حواسش پریشان بود، به کارهای خانه علاقه ای نداشت. وی دختر خانه دار نیست ولی خودش را وقف موسیقی کرده و در این فن مهارت فوق العاده یافته است. او در نواختن پیانو ابداعاتی داشت. تاتیانا دختر دوم امپراتور خوش اندام و باریک است. درخشش موهایش به موهای الگا نمیرسد. او برعکس خواهرش به کارهای خانه علاقه نشان میدهد و مخصوصاً در کارهای دستی مهارت فوق العاده دارد. دختری است تودار ، متمرکز ، استقلال طلب و کم جوش ؛ در واقع مانند این بود که او دختر ارشد خانه است و رفتارش به رفتار مادرش بیشتر شباهت داشت. مادرش را خیلی دوست دارد و غالباً با هم در مورد امور مشورت میکنند و بسیاری از اوقات به مادرش دلداری میدهند .

ماریا بکلی چیز دیگری است. او ۱۸ سال دارد و موهایش از موهای تاتیانا روشن تر است ولی بروشنی موهای الگا نمیرسد. چشمان زیبایش رنگ خاکستری دارد و چون پدرش نیکلا مانند این است که همیشه در جهانی رؤیائی سیر میکند. استخوان بندی محکمی دارد و از نظر جسمانی کاملاً بی نقص است و در میان تمام فرزندان نیکلا او تنها کسی است که به پدر بزرگش آلکساندر سوم شباهت دارد .

ماریا از همه اعضای خانواده ساده تر است، مهربان ، خوشرو و خوش برخورد است. او فوق العاده بچه ها را دوست دارد و با اشتیاق با آنها بازی سپردارد. بعلاوه او خیلی دوست دارد که با مردم باشد، با سربازها سخن میگوید ، از آنها راجع بزندگی شخصیشان سؤالاتی میکند ، از بچه هایشان ، از کارهایشان میپرسد . به او نام « ماشکا » داده اند ...

آناستازیای کوچک فقط ۱۴ سال دارد، او کوچکترین دخترهای تزار است. هنوز پیش

از کودکی نیست. یک کمی چاق است ولی زیبایی مخصوصی دارد. او دوست دارد کتاب بخواند ولی از کارهای تعلیماتی بیزار است. از خصوصیاتش این است که کارهای مسخره اشخاص را خوب مطالعه نماید و آنها را بطرز بسیار جالبی تقلید کند. او دختر شیطان کوچکی است که محبوبه تزار است و همه میگویند که با مصاحبت او ممکن نیست به انسان کسالتی دست دهد. آنستازیا دائماً در حرکت است، ادا و اطوار در میآورد و دوست نزدیک او سگ ماده کوچکی است که با کارهایی را یاد میدهد که معمولاً سگها در سیرکها انجام میدهند.

از همه فرزندان امپراتور جوان تر آلکسیس نیکلایویچ است که ۱۴ سال دارد. کودکی است مریض ولی با هوش بچه گانه که خوب اطراف خود را مطالعه و ملاحظه میکند، خوشحال است از اینکه زنده است با وجود اینکه ناقص الخلقه است. زیاد شوق کار کردن ندارد ولی از پدرش نیت پاک و خیراندیشی را وارث برده است. باین حال اراده ای قوی دارد و از این جهت بعد از شبیه است. او فقط حرف امپراتور را میپذیرد. مادرش از همان کوچکی به سبب بیمار بودنش جرات نکرده است با او سخت رفتار کند. مربی زنی که بچه ها را در تربولسک پرستاری میکرد، بیشتر، راجع به تزارویچ آلکسیس چنین میگوید: «با اراده ای که او دارد هرگز ممکن نبود از سخنان یک زن اطاعت بکند». باین حال آلکسیس با انضباط است، تودار است و حوصله فوق العاده ای دارد. او از تشریفات دربار خوشش نمیاید و پذیرائی های تشریفاتی مفصل همواره مورد نفرت او بوده است. او دوست دارد میان سربازان باشد از آنها سؤالاتی کند. برای اینکه لهجه هایشان را فراگیرد در یادداشت های روزانه اش تمام جملات عامیانه را (حتی مشکل ترینشانرا) که از کودکی شنیده است یادداشت کرده است. از نظر خست شبیه به امپراتریس آلکساندر است. آلکسیس دوست ندارد پولش را خرج کند و همواره چیزهای کهنه را جمع میکند، حتی چیزهای بی اهمیت مانند نخ، کاغذ، اشیاء مختلف دیگر و آنها را مانند گنجینه ای محافظت مینماید.

با پدرشان بچه ها بزبان روسی حرف میزنند ولی با مادرشان به انگلیسی یا به فرانسه صحبت میکنند. زبان آلمانی با اکراه یاد میگیرند. آنها حتی زمانی که پدرشان هنوز مقام امپراتوری را در دست داشت با تواضع و سادگی فوق العاده زندگی میکردند. هر کس به آنها نزدیک شده است فریفته اخلاقشان گردیده. مادر میان تمام گواهی هایی که بدست آورده ایم استثنایی در این موضوع به چشممان نخورده است. آنها حتی موفق خواهند شد نگهبانان خشن خانه ایپاتیف را رام کنند. کلنل کوییلینسکی و معلمه «یتتر» خانواده امپراتوری را پیش از انقلاب نمیشناختند و حتی خیلی مطالب ناهنجار راجع به آنها بگوششان خورده بود. ولی وقتی به آنها نزدیک شدند و متوجه شدند که با چه سادگی زندگی میکنند، خوشروئی تزارویچ و خواهرانش آنها را مفتون خود کرد. کوییلینسکی راجع به گراندوشس ها چنین میگوید: (۲۰۴)

«آنها دوست داشتنی ومهربان بودند ساده وبدون لکه . آنها حتی در افکار خود نیز ساده بودند»

این کودکان که اکنون محکوم بمرگ‌اند پایان سرنوشت خود را احساس میکنند . یکی از نگهبانان خانه ایپاتیف راجع به آلکسیس چنین میگوید (۲۰۵):

« چشمانش اندوهناک بودند همانند شکاری که گرگ‌ها در تعقیبش باشند . » معه‌ذا او بمن لبخند میزد خصوصاً وقتی من باو با احترام سلام میکردم . خواهرهایش احساس جوان‌هایی را داشتند که بزندگی علاقه دارند . ولی او مثل اینکه دیگر باین جهان تعلق نداشت . » همین گواهی دهنده غالباً در چشمان گراندوشس‌ها اندوه فراوانی احساس کرده است . او میگوید که این بچه‌ها را با یک عشق عمیقی دوست دارد که تا آخرین روز آنها از دست نخواهد داد .

* * *

در اطراف خانه ایپاتیف توطئه‌های کوچکی برای نجات خانواده امپراتوری بوجود آمده است که بوسیله « چکا » بزودی کشف شد و از بین رفت .

ولی برای نجات تزار و پیروزی ضد انقلابی‌ها یک توطئه جدی‌تری کم‌کم پدید آمده بود : توطئه نظامیان . موسس این توطئه اتفاقاً یک جمهوری‌خواه بود^۱ . او تصمیم بیک دخالت ناگهانی نظامی داشت و سکن بود با همکاری ژنرال « آلکسیف »^۲ پیروز گردد . سازمانی را که او بوجود آورده بود نام موقتی « ارتش داوطلبان » داشت . این سازمان تحت ریاست همان « آلکسیف » است که کرنسکی را دوست نداشت ولی از بلشویسم نفرت داشت . در کنارش سربازهای باارزش دیگری نیز هستند مانند « دنیکین »^۳ (۲۰۶) ، « میلر » (۲۰۷) ، « کوتیپوف » (۲۰۸) ، « دنیسوف » (۲۰۹) ، « کراسنوف » و « شکورو » (۲۱۰) . با وجود شکست قزاق‌های « دون » در تاریخ ژانویه ۱۹۱۸ ، باوجود خودکشی پیسوده کالدین (۲۱۱) ، این ارتش ناامیدی که به سربازانش چیزی جز بدبختی ، زخم یا مرگ نمیتواند وعده دهد ،

۱- باید متوجه بود که همه‌ها هم تمام سرداران ارتش مفید از سلطنت طلبان نبوده‌اند . فدایی ترینشان نسبت به تزار بدون شک « آلکسیف » و « ورافنگل » بوده‌اند .

۲- راجع بروابط بین « کورنیلوف » و « آلکسیف » و همچنین راجع به مجموع مسائل مربوط به ضد انقلاب در روسیه کتاب زیر را بخوانید که بدون شک نخستین کتابی است که در مجموع این مرحله از تاریخ جدید را بیان مینماید .

Marine Grey et Jean Bourdier : Les Armées Blanches.

۳- Denikine, Miller, Koutieпов, Denisov, Krasnov Chkouro -

روز بروز بر تعدادش افزوده می‌گردد بطوری که بزودی یک رژیم بشویک هنوز کاملاً مستقر نشده را تهدید مینماید. این آوازی است که داوطلبان قهرمان ارتش سفید می‌خواندند: (۲۱۲)

ما شجاعانه به جنگ می‌رویم.

برای روسیه مقدس،
و با شادی جان خواهیم داد
برای میهن محبوبمان.

ولی در برابر این ارتش از تاریخ ۲۸ ژانویه ۱۹۱۸ (تقویم جدید) بدست آهنین «تروتسکی» ارتش سرخ تأسیس گردیده است و در تاریخ ۱۲ مارس همان سال سمت رسمی «کمیسر ملی برای جنگ و ریاست نظامی» باو تفویض می‌گردد. در واقع لنین این مقام را برای او تأمین نموده بود و چون در ابتدا تروتسکی در برابر این مقام که وظیفه بسیار گسترده‌ای را بر سر عهده او قرار میداد کمی تردید نشان میداد وی باو چنین پاسخ داد:

«چه کسی را میخواهید برای این مقام انتخاب کنید» (۲۱۳).
لئون تروتسکی بعدها چنین گفته است (۲۱۴).

«من هیچ گمان نمی‌بردم که کوچکترین اطلاعی از امور نظامی داشته باشم. و من متوجه بودم که تا چه اندازه در حزب علاقه شدید به این موضوع نشان داده میشد.»

بهرحال تروتسکی شروع بکار کرد و آنی از آن غفلت نورزید. وی کادر ارتش سرخ را که کاملاً جدید بود از میان افسران قدیم امپراتوری انتخاب کرد (۲۱۵) و برای سربازان به ثبت نام برای خدمت اجباری متوسل شد. او در برابر فرار از صفوف نظامی بی رحمانه به نبرد پرداخت. «نمی‌توان بدون مجازات‌های انضباطی ارتشی بوجود آورد» این مطلبی بود که غالباً بر زبان می‌آورد و اضافه می‌کرد: «نمی‌توان عده‌ای از مردم را پسوی مرگ سوق داد اگر فرمانده اختیار مجازات مرگ نداشته باشد». تازمانی که میمون‌های بدون دم بدطنیت خود را انسان مینامند و به این مباحثات میکنند که صاحب تکنیک هستند، و با تایون‌ها را تشکیل میدهند، فرمانده باید سربازان را در برابر دو امکان قرار دهد، یکی مردن احتمالی در جلوی جبهه و دیگری مرگ قطعی در عقب جبهه» (۲۱۶).

با وجود تمام کوشش تروتسکی، ارتش سرخ در ابتدای کار از حس رزمجویی زیاد برخوردار نبود. بهمین دلیل است که شکست‌های متعدد بر آن وارد آمد و با وجود عدهٔ بیشمار سربازان بازهم با شکست روبرو میشد. . .

بهرحال به سبب بی احتیاطی یا عدم اطلاع تروتسکی است یا به سبب قدرت طلبی و سخت گیری‌های اوست که در ماه مه ۱۹۱۸ لژیون معروف چکواسلوک در داسن «ارتش سفید» می‌افتد. این ارتش شامل سه سپاه بود که هر کدام سه لشکر داشت و شامل حدود ۴۰۰۰۰

سرباز تحت فرماندهی افسران روسی بود.^۱ این لژیون زیر نظر فرماندهی مناسبی موفق شد ابتکار نبرد را در دست و راه آهن ولگا - ولادیوستوک را زیر نظر گیرد. سپس چون از یک سو از جانب بلشویک ها و از سوی دیگر از طرف ارتش اتریش و آلمان در فشار بود ناچار شد از متفقین (فرانسه، انگلستان و ایالات متحده آمریکا) کمک بطلبد.

ولی این سه کشور منتظر ابتدای تابستان ۱۹۱۸ نشدند تا به کوشش های لژیون چکواسلواک علاقمند شوند. پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مدتی با هم مشورت کردند که آیا باید بلشویک ها را داخل جنگ با آلمان کنند یا بهتر است که کمک جدی به قوای ضد بلشویکی برای مبارزه با انقلاب نمایند. صلح برست لیتوسک قطعی بود: فرانسه انگلستان و آمریکا (که ژاپن را نیز با خود همراه کرده بودند) بالاخره پس از تردید بسیار خیلی دیر تصمیم گرفتند که به ارتش سفید کمک کنند.

در جبهه اروپای غربی در نتیجه بیرون رفتن روسیه از جنگ آلمان ها توانستند ۹۲ لشکر (۲۰ لشکر پیش از ارتش متفقین) پیش از آنکه امریکاییان وارد جنگ شوند، در برابر دشمن قرار دهند و اسبدفرانسویان بیشتر بکمک امریکایی ها بود. به این طریق آلمانها متوجه میشوند چه استفاده ای میتوانند در مدت کوتاه از رژیم لینن بنمایند. بنابراین کمکشان را به بلشویک ها و به ارتش سرخ افزایش میدهند. در برابر این کار آلمانها، متفقین (کلمانسو، لویدجرج و ویلسون) با تردید و به اشکال به ارتش سفید تنها یک کمک غیر لافی کردند (۲۱۷) و سپس آنها را به سرنوشت خود واگذار نمودند.^۲ این موضوع را نیز خاطرنشان کنیم که در سال های انقلاب و جنگ های داخلی بانکداران امریکایی کمک های فوق العاده به رژیم بولشویک نمودند (۲۱۸) و مخصوصاً یادآور شویم که در ماه نوامبر ۱۹۱۹ وقتی شرایط صلح به کشور شکست خورده آلمان تحمیل شد هنگامی بود که هنوز جنگ های داخلی روسیه علیه بولشویسم بنظر میآمد که بنفع واحدهای نظامی «کولچاک»^۳ و دنیکین تمام شود. در همین موقع پرزیدنت ویلسون در کنفرانس ورسای «۱۴ ماده» را برای انعقاد صلح پیشنهاد کرد.

۱- لژیون چک ارتش روسیه زمانی تأسیس یافت که کرنسکی وزیر جنگ بود و از اسرای جنگی چک ترکیب یافته بود (در زمانی که اجباراً در ارتش اتریش خدمت میکردند).

۲- این یک عقیده ابلهانه ای بود که به کارهای جنون آمیز داخلی کشورهای خارجی توجهی نشود به بهانه اینکه احترام به استقلال آنها گذاشته شده باشد. در مورد مهمی که در پیش بود لازم بود که اداره کارها را در روسیه در دست گیرند. بدون شک اگر آلمانها پیروز شده بودند این کار را میکردند (یادداشت های کلنل کووسی، آرشیوهای خصوصی).

سیزد همین ماده پیشنهاد شده ضربه مهلکی به ارتش سفید وارد می‌آورد، زیرا فرانسه و انگلستان بنابراین قرارداد متعهد شده بودند که ارتش‌هایشان را از سیبری خارج نمایند، به بهانه اینکه «در کارهای داخلی روسیه دخالت نکرده باشند» (۲۱۹) (قبلا نیز امریکا با دخالت احتمالی ژاپن بنفع «کولچاک» مخالفت کرده بود). براحتی فراموش میکنند تا چه اندازه رژیم شوروی از ابتدای تأسیسش به عدم توجه دول متحده امریکا مدیون است. و فرانسوی‌ها که تنها کسانی نیستند که حافظه کوتاه داشته باشند. ولی این امر مسلم بود که نام اشخاصی مانند کولچاک و «یودنیچ» و «وران‌گل» همواره در اروپا قهرمانی‌های داستانی آنها را بناد مردم خواهد آورد، و در کتاب تاریخ صفحه‌ای که به ارتش سفید اختصاص یافته است هرگز فراموش نخواهد شد^۲.

* * *

اکنون به خانه «ایپاتیف» در این ماه شوم ژوئیه ۱۹۱۸ برگردیم.
امپراتور مخلوع، با وجود تمام کوششی که میکرد تا با خارج تماس بگیرد، نتوانست هیچ اطلاعی از اوضاع بدست آورد.
روز بروز فشاری که به اسرای امپراتوری وارد میشد شدیدتر میگردد.

۱- Wrangel

۲- این کتاب بمرگ آخرین تزار پایان میابد. بنابراین ما از جنگهای داخلی روسیه که مدت سه سال تا اکتبر ۱۹۲۰ طول کشید و وحشت سفید را در برابر وحشت سرخ قرار داد، درنگی را در برابر بربریت، قهرمانی را در برابر قهرمانی دوبرو کرد صحبت نخواهیم کرد. فقط یادآور می‌شویم که در ماه نوامبر ۱۹۱۸ امیرال «کولچاک» در راس نیروی ضد بلشویکی قرار گرفت. در ماه «۱۹۱۹» به ناحیه اورال رسیده هنگامی که «دنیکین» جنوب را در تصرف داشت و «یودنیچ» پتروگراد را تهدید میکرد. در اکتبر ۱۹۱۹ حمله متقابل که بوسیله تروتسکی رهبری میشد «یودنیچ» را مغلوب کرد. سوار نظام سرخ نیز از عهده دنیکین برآمد. بعدها ارتش سرخ «کولچاک» را اسیر کرد و او را تیرباران نمود. امیرال مزبور با وجود وعده‌هایی که متحدینش فرانسوی‌ها، انگلیسی‌ها امریکایی‌ها و چک‌ها باو داده بودند، تنها ماند و نتوانست بدفاع ادامه دهد. ولی نبرد ادامه خواهد یافت «ورانگل»، جانشین دنیکین در راس ارتش سفید در جنوب نزدیک بود موفق شود. ارتش سفید، پیش از اینکه بطور قطع مغلوب شود صدها هزار بارز از تمام روسیه، سیبری، کریمه، بالتیک و قفقاز مجهز کرده بود. در عرض سه سال نبرد هنوز بازنده کافی نمیدانستند که چندین بار با پیروزی فاصله‌ای نداشتند. چیزی نمانده بود مسکو را متصرف شوند تا حومه پتروگراد رسیده بودند و لنین را بسرحد تسلیم نزدیک کرده بودند و در بعضی لحظات تقریبا نیمی از سرزمین روسیه را اشغال نموده بودند.

۱ کنون ابتدای فصل تابستان سیریه است. نخستین ورزش بادگرم شهریکاتریننبورگ و باغ محقر خانه ایپاتیف را فرا گرفته است. در این زمان است که وضع زندانیان مجدداً دستخوش تغییر میشود. «آودیف» و «موشکین» سرخص میشوند و بجای آنها رفیق «ژاکوب یورووسکی»^۱ و «نیکولین»^۲ میآیند. این فرمانده جدید سابقاً یک ساعت ساز ویی رحم و مزور بود. برادرش «اله» در باره او میگوید (۲۲۱). «ژاکوب ساجراجو و سرسخت است. من او را خوب میشناسم، چون سابقاً شاگرد او در کار ساعت سازی بودم. او خیلی دوست دارد نسبت بسسه اشخاص ظلم روا کند.»

چند روز بعد ده نفر ناشناس میسرند و در قسمت هم کف آن «خانه معروف به اسور مخصوص» مستقر میگرددند. اینها چه کسانی هستند؟ بنابر مجموع گواهی هایی که بدست آمده است اینها از جمله اشخاصی هستند که در آن زمان به آنها «لتون»^۳ میگفتند. مردانی هستند که حرف ولی خشن ویی رحم. هیچ نوع تماسی با خانواده امپراتوری برقرار نمیکنند. اسرا باین طریق از رفتن نگهبانان سابق تأسف میخورند. «آودیف» شروع کرده بود که تسا اندازه ای بزندانیان علاقمند شود و از شدت خشونت خود کاسته بود. از چندی قبل به خواهرهای صومعه همسایه اجازه داده بود که برای آنها شیرینی خامه ای، ژامبون و نان بپزند تا کمی از فقر فهرست غذای خانواده امپراتوری بکاهند. البته فرمانده هم در استفاده از این کمک شریک میشد. ولی بهر حال خوشرویی گراندوش ها، رنگ پریدگی آلکسیس و مادرش، و خصوصاً نیکخواهی آرام تزار تا اندازه ای از خشونت زندان با نا نشان کاسته بود.

یک گارد سرخ^۴ اظهار داشته است: «تزار دیگر جوان نبود. ریشش خاکستری میشد. چشمان زیبا و نگاه جذابی داشت. روی هم رفته به من احساس مرد خیرخواه، ساده، دل باز و خوش برخوردی را میداد. مافند این بود که او مایل است همواره با ما صحبت کند ...»

ژاکوب یورووسکی خیلی زود موقعیت را دریافت و لازم دانست که «آودیف» و همراهانش را دور کند تا بتواند کشتار مورد نظر را انجام دهد.

* * *

زندانیان هر قدر مصائبشان شدت میابد رفتار معنوی و روحیشان بالاتر میرود. صداقت و

Nikouline - ۲

Yurovski - ۱

۳- قوای عمده بلشویکی در سیریه مرکب از اسرای جنگی اتریشی و آلمانی یا «لتونها» (مردم لتونی) بودند ولی چنین عادت شده بود که تمام این نوع اشخاص را که روس نبودند «لتون» بنامند و عده آنها در میان واحدهای انقلابی بسیار بود. (۲۲۲).

Yakimov - ۴

سادگی که هنگام انجام دعاهایشان از آنها دیده میشود موجب میگردد که نگهبانان را تحت تأثیر قرار دهد. کشیش «استوروژف»^۱ که چندین بار در خانه ایپاتیف مراسم نماز را بجا آورده است چنین میگوید (۲۲۳) :

« سالن از طریق یک درگاه بیک اطاق کوچکتر متصل میشد که اطاق پذیرایی بود و در یکی از گوشه‌های آن اطاق میز کوچکی برای انجام تشریفات مذهبی قرار داده بودند، ولی من وقت این را پیدا نکردم که آنجا را خوب نگاه کنم زیرا بمحض ورود من سه نفر به طرفم آمدند. تزار تاتیانا و یکی دیگر از دخترهایشان که من نتوانستم خوب تشخیص بدهم کدامیک از آنها بود. در اطاق دیگر امپراتریس با دو دختر جوان دیگرش و تزارویچ بچشم میخوردند. تزارویچ روی یک تخت‌خواب سفی خوابیده بود و توجه مرا جلب کرد زیرا آنقدر رنگ‌پریده بود که بنظر شفاف میآمد. او لاغر و بلند قامت بود. در واقع شبیه بیک سربازی بود که ساعات آخر عمرش را میگذراند. فقط چشمانش روشن و زنده بود و مرا با توجه مخصوصی نگاه میکرد. کودک پیراهن سفیدی برتن داشت و تا کمرش را در پتویی پیچیده و تخت‌خوابش نزدیک دیوار در طرف راست ورودی درگاه بود. امپراتریس نزدیک تخت‌خواب روی یک صندلی راحتی نشسته بود و پیراهن گشادی برنگ بنفش تیره برتن داشت. من روی آنها و دخترانش هیچ جواهر یا زینتی ندیدم. اندام بلند آکساندرا فئودوروونا و رفتار واقعاً شاهانه‌اش مرا بخود جلب کرد. من نمیتوانم بطریق دیگری او را معرفی نمایم. او با سرعت و مصمم به استقبال من آمد و هر بار که دعای «صلح برای همه» را میخواندم او با ما قرائت انجیل و سرودهای مهم را همراهی میکرد ... (۲۲۴) »

اما راجع به تزار، آن کشیش چنین اظهار میدارد : « او لباس خاکی رنگ برتن داشت و شلوارش نیز بهمان رنگ بود. پوتین ساقه بلندی برپایش داشت و روی سینه‌اش صلیب سن ژرژ را آویزان کرده بود. سردوشی نداشت. هرچهار دخترش دامن‌های تیره‌رنگ پوشیده بودند و بلوز سفیدشان بسیار ساده بود. گیسوانشان کوتاه بود. بنظر من آنها شاد و سرخوش آمدند.

این آخرین نمازی است که بوسیله کشیش «استوروژف» در روز یکشنبه ۱۴ ژوئیه ۱۹۱۸ برای خانواده امپراتوری خوانده شده است :

«صندلی دسته‌دار امپراتریس نزدیک صندلی تزارویچ بود و با درگاه فاصله داشت. پشت سر آکسیس تاتیانا بود که پس از خاتمه نماز صندلی برادرش را تا کرد و برای بوسیدن صلیب آمد. الگا و ماری بعد از آنها آمدند. آنستازیا نزدیک پدرش بود که معمولاً نزدیک دیوار طرف راست درگاه می‌نشست. در سالن دکتر بوتکین، یک مستخدم و سه مستخدم ایستاده

بودند. یکی از آنها قد بلندی داشت، دیگری کوتاه قد و چاق بود، سومی جوانتر بود. آدوینو بوروسکی نیز در یک گوشه اطاق بودند. کسی دیگر در انجام مراسم این نماز حضور نداشت. «در این روز یک واقعه عجیب کشیش استوروزف را متعجب مینماید: بنا بر قواعد مربوط به مراسم نماز ارتودوکس در موقع بخصوصی باید جمله زیر را ادا کرد: «که روح اسوات در صلح نزد مقدسان بگذرانند». ولی کسی که به عنوان نمک همراه کشیش بود به جای اینکه این جمله را ادا کند شروع به خواندن آن با صدای بلند کرد و این آوازی است که فقط هنگام انجام مراسم مربوط به مردگان با صدای بلند میخوانند. به محض اینکه نماز شروع شد استوروزف متوجه شد که پشت سر او خانواده امپراتوری بزانو افتاده است... و کشیش گواهی خود را باین طریق پایان میدهد:

«وقتی من بیرون میامدم از کنارگاندوشس هاگذاشتم و شنیدم که کسی با صدایی ضعیف گفت «متشکرم». من تصور نمیکنم که اشتباه کرده باشم و من و همکارم به آرامی خارج شدیم. ناگهان هنگامی که من از کنار مدرسه هنرهای زیبا میگذشتم کسی که همراه من بود بمن گفت: «میدانید، یک اتفاقی خواهد افتاد».

* * *

در مسکو پیش از پیش به خانواده امپراتوری توجه میشود. در واقع از ماه ژوئن گراندمیشل آلکساندرویچ، برادر تزار، که به ناحیه «پرم» در سیبری تبعید شده بود، بازداشت شد، و سپس بلشویکها او را دزدیدند و بنا بر دستور کمیته مرکزی حزب او را کشتند. بعد از آن، لنین، «اسوردلف» و سویت محلی حکومت «پرم» مفقود شدن گراندوک میشل را به حساب یگ فرار گذاشتند. در همان زمان تمام اشخاصی که ممکن بود از بازداشت شدن او اطلاع حاصل کرده باشند، مانند خدمتگزاران، همکاران مختلف، اشخاص حقیر دیگری که نسبت به آنان پیش از شاهزادگان ترحمی روا نداشتند، نیز بدست آنان کشته شدند. مسئله کشتار اشخاص گمنامی که ممکن بود گواهی شان موجب زحمت آنها شود هر بار که کشتار شاهزادگان انجام میگرفت تکرار میشد. زیرا کشتن میشل آلکساندرویچ فقط مقدمه کشتار خاندان رمانف محسوب میشد و مسکو تصمیم گرفته بود تمام اعضاء این خاندان را از زن و مرد و بچه در هر جا تیرباران کند، (۲۲۵). پیش از اینکه کار مورد نظر در خانه ایپاتیف انجام گیرد لنین و اسوردلف میخواهند یک بار دیگر از جانب آلمان نیرومند اطمینان حاصل کنند. بعلاوه میخواهند نظر متحدین روسیه را در این جنگ (فرانسه، انگلستان و آمریکا) نسبت به رومانفها بدانند. بهمین سبب از طرف آنها بعضی تحقیقات بعمل میآید. این تحقیقات زود نتیجه میرسد و یاد داشت هایی که در آن موقع رد و بدل شده و زندگی پامرگ یک خانواده به آن وابسته است نفرت انگیز بنظر میرسد. هیچ کس راجع به این موضوع

نمی‌تواند شک داشته باشد : ترس آلمان فقط در این هنگام این است که مبادا نیکلای دوم بدست روس‌های سفید بیفتد و بتواند مجدداً علیه آلمان وارد یک جنگ ملی روسی بشود. همین که راجع به این موضوع اطمینان پیدا کرد، قیصرگیوم دوم پسرعمویش امپراتور روسیه را در میان چنگال مرگ گذاشت. انگلستان و آمریکا نیز دست خود را می‌شویند. و فرانسه؟ سفیر روسیه در پرتغال از زمان تزارها، آقای « بوتکین » (برادر دکتر بوتکین طبیبی که در ضمن کشتار خانواده امپراتوری بقتل رسید)، بارها به دولت فرانسه مراجعه و خواهش کرده است در مورد نجات خانواده امپراتوری، که عاقبت شومشان را پیش‌بینی کرده است، اقدامی نمایند. نامه‌های متعدّدش که بین ۲۵ ژوئیه ۱۹۱۷ و ۲۰ ژوئیه ۱۹۱۸ فرستاده شده بود بدون جواب مانده است. در آخرین نامه‌اش آقای « بوتکین » که بکلی مأیوس شده بود به دولت فرانسه در این مورد مینویسد : « من با کمال تأسف باید بگویم که تا این تاریخ تمام کوشش‌های من بدون نتیجه مانده است و فقط من رسید نامه‌ها را دریافت نموده‌ام که نشانه این است که نامه‌های من بمقصد رسیده است (۲۲۶) ».

بلشویک‌ها در این ماه ژوئیه ۱۹۱۸ بخوبی میدانند که بدون شک در اروپا و در برلن کمتر از همه‌جا، هیچ دولتی در کارهای مربوط به خانواده امپراتوری روسیه هیچ اقدامی نخواهد کرد. بنابراین آنها میتوانند براحتی آخرین مرحله این داستان غم‌انگیز، یعنی کشتار را انجام دهند.

ابتدا صحنه ویهانه را مهیا میکنند : سیبریّه ضد بلشویکی و یکاتریننبورگ و ناحیه اطراف آن ممکن بود بدست « سفیدها » و لژیون چکواسلواکی بیفتد. بنابراین از بین بردن تزار و اعضای خانواده‌اش ضروری بنظر می‌آید. راجع به این موضوع توضیحی نمیدهند که ارتش سرخ که در حال عقب‌نشینی است چرا خانواده امپراتوری را همراه خود نمیبرد، با اینکه هم وقت این کار و هم امکان آنرا داشت. بعلاوه رسماً فقط قتل تزار را تأیید خواهند کرد و تا آنجا که برایشان امکان پیدا کرده است کشتار بقیه اعضای خاندان امپراتوری را مکتوم نگاه خواهند داشت. راجع به این موضوع حتی با کنگره سویت‌ها هم مشورتی نخواهند کرد. یوروسکی و قاتلانش را در محل قرار خواهند داد : لنین و « اسوردولف » دستورهایشان را برای یکاتریننبورگ بوسیله رفیق « گولوسچکین » خواهند فرستاد. و همه چیز برای کشتار مهیا خواهد بود.

* * *

در آخرین زندانشان اعضاء خاندان امپراتوری گاهی راجع به سرنوشتشان جدس‌هایی می‌زدند. اما امپراتور نیکلا بهیچ وجه از نزدیک بودن خطر آگاه نیست.

یادداشت‌های روزانه نیکلا رومانف

۲۱ ژوئن (۴ ژوئیه) ، پنجشنبه^۱

« امروز فرماندهان عوض شده‌اند . هنگامی که ما شام می‌خوریم « پلوپورودوف » با اشخاص دیگری رسید و ما اطلاع داد که « آودیف » جای خود را به « یوروسکی » داده است و این همان کسی است که ما تصور می‌کردیم پزشک است . بعد از ظهر شخص اخیر و معاونش تمام اشیاء طلایی را که ما و بچه‌هایمان داشتیم صورت‌برداری کردند و قسمت مهم آنرا با خود بردند (انگشتی ، دستبند و غیره) . ما اظهار داشتند که اتفاق ناگواری در خانه ما افتاده است و بعضی از اشیاء ما مفقود شده است . بنابراین آنچه را که من در تاریخ ۲۸ مه اظهار داشته‌ام باین وسیله تأیید می‌نمایم . من برای « آودیف » از این بابت تأسف می‌خوردم ، ولی او از این جهت مقصر است که نتوانسته بود مانع این شود که افرادش به صندوق‌هایی که من در انبار گذاشته بودم دستبرد بزنند . »

۲۳ ژوئن (۶ ژوئیه) شنبه .

« دیروز فرمانده « یوروسکی » جعبه‌ای را همراه آورد که هرچه را که از ما از اشیاء قیمتی گرفته بود در آن بود . از ما خواهش کرد که محتوی آنرا بررسی نماییم سپس آنرا مهر و موم کرد و ما سپرد . هوا کمی خنک‌تر شده است و در اطاق بهتر میتوان خوابید . یوروسکی و معاونش حالا می‌فهمند که چه نوع اشخاصی ما را محافظت می‌کردند و آنچه را که ما داشتیم از ما میدزدیدند .

« گذشته از اشیایی که میدزدیدند آنچه را که از خوراکی از صومعه برای ما می‌آوردند قسمت مهمش را آنها برمیداشتند . حالا ما راجع به این موضوع آگاهی یافته‌ایم چون از وقتی که فرمانده عوض شده است آشپز ما آنچه را که برای ما فرستاده میشود دریافت میدارد .

« روزهای اخیر من بنا بر عادت‌هایی که دارم خیلی خوانده‌ام . امروز هفتمین جلد کتاب سولتیکف را شروع کرده‌ام . تمام این داستان‌ها ، قصه‌ها و مقاله‌ها را بسیار دوست دارم .

« امروز باران آمد . ما یک ساعت و نیم گردش کردیم و به خانه برگشتیم بدون اینکه

خیس بشویم . »

۲۵ ژوئن (۸ ژوئیه) دوشنبه .

« با آمدن یوروسکی در زندگی ما تغییری حاصل نشده است . او وارد اطاق خواب میشود برای اینکه مهر و موم جعبه اشیاء قیمتی ما را بررسی نماید و از پنجره که باز است نگاهی بخارج می‌اندازد . تمام مدت صبح و بعد از ظهر تا ساعت ۴ برق خانه را تعمیر کرده‌اند . در خانه

نگهبانان جدید قرار داده‌اند که از « لتون‌ها » هستند . ولی در خارج خانه همان افراد قدیم‌اند که نیمی سرباز و نیمی کارگرند. می‌گویند بعضی از افراد « آدویف » را بزدان انداخته‌اند. در انبار را نیز مهروموم کرده‌اند ، چون در آنجا اسباب‌های ما قرار داده شده بود . خوب بود که این کار را یک ماه پیش می‌کردند.

« دیشب رعدوبرقی آمد و هوا باز خنک‌تر شده است . »

۲۸ ژوئن (۱۱ ژوئیه) پنجشنبه .

« امروز صبح در حدود ساعت ۱۰ و نیم سه نفر از کارگران زیر پنجره ما به نگهبانی گذاشته شده‌اند. ضمناً یک نرده سنگین در برابر پنجره‌های ما قرار داده‌اند. تمام این کارها را یوروسکی بدون اطلاع به ما انجام داده است. بدون شک روز بروز تنفر من از این شخص افزایش می‌یابد .

« شروع قرائت هشتمین جلد کتاب سولتیکوف . »

۳۰ ژوئن (۱۳ ژوئیه) شنبه .

« آلکسیس برای نخستین بار از وقتی که از توپولسک آمده‌ایم حمام گرفت. حال زانویش بهتر است. ولی هنوز نمیتواند آنرا کاملاً خم کند. هوا خوب و لطیف است. هیچ خبری از خارج نداریم . »

در اینجا یادداشت‌های روزانه نیکلای دوم آخرین تزار از خاندان رمانف پایان می‌یابد.

* * *

یوروسکی وقت خود را تلف نمی‌کند. شب ۱۴ ژوئیه به « مدویدف » رئیس گارد خارج خانه دستور می‌دهد از نگهبانان « رولور » هایشان را تحول بگیرند و در « حدود ساعت ۱ شب » به تمام واحدهای نگهبانی اطلاع دهند که اگر صدای انفجار تیری شنیدند ناراحت نشوند. تا پایان نار « یوروسکی » با کمال دقت کوشش خواهد کرد که مقاصد جنایت کارانه‌اش را پنهان نگهدارد و دستور مسکو را از نگهبانان عادی خانه ایپاتیف کتمان کند: بدون شک می‌تواند که از طرف آنها عصیان رخ دهد یا بطور ناگهانی از چنین کاری ابراز انزجار کنند . بنابراین تمام احتیاط‌های لازم را ملحوظ میدارد .

بعلاوه با دقت تمام وسایل مورد احتیاج را نیز تهیه مینماید : « پیراماکوف » کارگر یک کارخانه مجاور عضو « چکا » و کمیته محلی در همان اطراف محلی را پیدا کرده است که جسد کشته‌شدگان را به آنجا خواهند برد و خواهند سوزاند. او نیز مأمور حمل اجساد خواهد

بود. رفیق « بلو بورودوف »^۱ و « گولوسچکین »^۲ عملیات را اداره خواهند کرد. « ویکوف »^۳ (۲۲۷) کمیتر محلی حمل آذوقه از یک داروخانه آسیدسولفوریک برای ازین بردن اجساد تهیه مینماید (۲۲۸) و نفت نیز تهیه میشود. تمام جزئیات قبلاً مطالعه شده و وسایل مهیا گردیده است.

صبح سهشنبه ۱۶ ژوئیه، مخفیانه شاگرد آشپز جوان « لئونید میدتف » را از خانه « ایپاتیف » بیرون میبرند و باین طریق او از کشتار دسته جمعی جان سلامت میبرد.

* * *

برای زندانیان روز سهشنبه ۱۶ ژوئیه مانند دیگر روزهاست یکی از کارگران گارد که در همان لحظه ای که تزار با بچه ها از گردش روزانه اش بر میگردد، برای تعویض پستش آمده بود، اظهار میدارد که آنها مانند روزهای دیگر با هم صحبت میکردند.

مانند روزهای دیگر خانواده امپراتوری همراه با خدمتگزارانشان شام را با میل صرف میکنند. در ساعت ۱۰ شب تزارین آلکساندرا فتودوروونا در یادداشت های روزانه اش بزبان انگلیسی مینویسد. (۲۲۹).

« بابی کمی سرما خورده است. تاتیانا برای من انجیل میخواند. امروز فصل پیغمبر « آموس » را خواند. هر روز صبح فرمانده به اطاق ما میآید. او برای من چند تخم مرغ آورده است که به « بابی » بدهم. در ساعت ۸ شام خوردیم و من با نیکلا ورق بازی کردم.

پس از نیمه شب، هنگامی که اسیران خوابیده اند « یوروسکی » غفلتاً وارد اطاق آنها میشود و دستور میدهد که بلند شوند، لباس بپوشند و فوراً پائین بیایند.

نیکلا به آرامی سوال میکند: « برای بچه پائین بیاییم؟ » « یوروسکی » اظهار میدارد که در شهر جنبش هایی ظاهر شده است و احتمال دارد شورش برپا شود و « خطرناک است که اینجا بماند ». تزار، همسرش، پسرش آلکسیس، چهار دخترش، دکتر بوتکین، آشپز « خاریتونوف »، مستخدم « تروپ »، خادمه « دمیدوا »^۴ خواب آلود، همراه یوروسکی و افرادش پائین میروند و وارد اطاقی میشوند که در میان راه زیرزمین و قسمت هم کف قرار دارد، و در آنجا است که کشتاری منحصربفرد در تاریخ وقوع منببوند.

امپراتور کودک مریضش را در بغل میبرد. یوروسکی و نیکولین جلو میروند. پشت سر آنها و عقب خانواده امپراتوری خدمتگزاران بودند. « مدویدف » و « پنچ » « لتون » بنوبه خود وارد

Voikov - ۳

Golostchekine - ۲

Beloborodov - ۱

Kharitanov, Troupp, Demidova, Yourovski, Nickouline, - ۴

Medviedev

اطاق میشوند. «یوروسکی» اظهار میدارد که باید به امپراتور چیزی بگوید. تزارویچ کوچک را پهلوی تزار روی یک صندلی مینشانند. دکتر بوتکین در طرف راست او قرار میگیرد. زندانیان دیگر بعضی ایستاده‌اند و بعضی دیگر به دیوار تکیه کرده‌اند و برای شنیدن اظهارات کمیسر خود را مهیا مینمایند. آنوقت «یوروسکی» کاغذی از جیبش بیرون میآورد و با صدایی که تقریباً نامفهوم است حکم مرگ را میخواند (۲۳۰).

«نیکلا آلکساندروویچ دوستان شما کوشش کرده‌اند شما را نجات دهند، ولی موفق نشده‌اند. ما ناچاریم شما را تیرباران کنیم. زندگی شما خاتمه یافته است.»
نیکلا سخن یوروسکی را نمیفهمد ولی تزارین و یکی از دخترهایش علامت صلیب به سینه میکشند (۲۳۱).

تزار فقط وقت این را داشت که از کمیسر سؤال کند و بگوید: «چه؟»
ولی یوروسکی رولور «نوغان» خود را بیرون آورده است و بلافاصله نیکلا و آلکسیس کوچک را هدف قرار میدهد، و کشتار عمومی شروع میشود و مقتولین را که هنوز ناله میکنند بضرب قندان تفنگ و سرنیزه بدیوار عدم میفرستند (۲۳۲).
گواهی‌گارد سرخ «لتمین» (۲۳۳).

من نمیدانم که چند تیر خالی شد. من فقط بخاطر دارم که هنگام صحبت من — «استر کوتین» گفتم: «باید خیلی گلوله در اطاق مانده باشد؟» و «استر کوتین» بمن جواب داد: «بدون شک. زنی که امپراتریس را خدست میکرد خودش را پشت یک بالش قرار داده بود و احتمالاً خیلی از گلوله‌ها در بالش مانده است». در ضمن دیگر چیزها او بمن گفت که بعد از تزار یک مستخدم گندم‌گون رنگ را کشتند. او در گوشه‌ای ایستاده بود. بعد از اینکه مورد ضرب گلوله قرار گرفت بلافاصله خم شد، بزمین افتاد و جان داد. من جزئیات دیگری را راجع به این تیراندازی‌ها نمیدانم. پس از اینکه من سخن «استر کوتین» را شنیدم به او گفتم: «اگر خیلی آدم کشته‌اند باید خیلی خون کف اطاف باشد.» رفیق دیگری که نامش بخاطر من نیست جواب داد که بدن‌بال اشخاصی فرستادند تا بیایند خون‌ها را بشویند و تمام خون‌ها شسته شده است.

گواهی‌گارد سرخ «پروسکوریاکوف» (۲۳۴)

«کشتار خانواده در شب چهارشنبه اتفاق افتاد (...). در ساعت ۳ صبح «مدویدف» وارد شد، ما را بیدار کرد و فریاد زد: «برخیزید راه بیفتیم» — ما جواب دادیم: کجا؟ — شما را خواسته‌اند باید رفت: درست ساعت ۳ بود، چون «استولوف» یک ساعت داشت و آنرا نگاه کرد. ما بلند شدیم و بدن‌بال «مدویدف» براه افتادیم.

« او ما را به قسمت هم کف خانه ایپاتیف برد و در آنجا تمام کارگرهای دسته‌گارد بودند مگر آنهایی که نگهداری میدادند. در اطاق به سبب دود باروت یک نوع مهی گرفته بود و بوی شدید باروت می‌آمد. در اطاق عقب که یک نرده جلوی پنجره‌اش بود و همجوار اطاق انبار بود آثار گلوله روی دیوارها و روی کف اطاق دیده میشد. مخصوصاً خیلی گلوله روی یک دیوار بود (مقصودم این است که آثار گلوله دیده میشد). روی دیوارهای دیگر هم این آثار به چشم می‌خورد. در اطراف سوراخ‌هایی که گلوله‌ها ایجاد کرده بود خون بصورت لکه یا بصورت ترشحات روی دیوار یا بصورت آکنده روی کف اطاق مشهود بود. چکه‌های خون و ترشحات در تمام اطاق‌های دیگر و در مکان‌هایی که اجساد را از آن عبور داده بودند تا حیاط ببرند و روی پله‌ها وجود داشت.

« کاملاً معلوم بود که پیش از ورود ما عده‌ای را در اینجا تیرباران کرده بودند. من از « مدویدف » و از « آندره‌استرکوتین » سؤال کردم چه اتفاقی افتاده است. آنها بمن گفتند که تمام خانواده امپراتوری و همراهانشان را باستانی نوکر کوچک تیرباران کرده‌اند. « گواهی » یا « کیمواف »^۱ (بنابر شهادت گاردهای سرخ) :

« سخنان » کلچف^۲، « در یابین »^۳، « بروسیانین »^۴ و « لیسنیکف »^۵ کاملاً قابل قبول بود چون آنها بسیار متأثر و پریشان بنظر می‌آمدند زیرا آن منظره را دیده بودند بطوری که امکان نداشت راجع به گفته‌هایشان شکی کرد خصوصاً « دریابین » و « بروسیانین » خیلی مشوش بودند. « دریابین » قاتلان را « قصاب » مینامید و با انزجار از آنها سخن میگفت. « بروسیانین » نتوانست منظره برداشتن اجساد را هنگامی که آنها را از ملافه‌های سفید بیرون می‌آوردند تا در داخل اتومبیل قرار دهند تحمل کند : او پست نگهداری خود را ترک کرد و به حیاط مجاور رفت.

« شرح کشتار تزار و خانواده‌اش مرا شدیداً تحت تأثیر قرار داد. من نشسته بودم و تمام بدنم میلرزید. من خوابم نمی‌برد. اما در حدود ساعت ۸ صبح نزد خواهرم « کاپیتولین » رفتم. روابط من با او خوب بود. من نزد او رفتم تا با او راجع به این افکارم صحبت کنم. روی قلب من وزنه سنگینی جای گرفته بود. لازم بود که با یکی از نزدیکانم راجع باین موضوع صحبت کنم ...

« من تقریباً دو ساعت نزد خواهرم ماندم و در حدود ساعت ۱۰ به‌خانه « پوپوف » آمدم.

در آن موقع پستم را با « ایوان استراکوف » عوض کردم . نگهبانان را در تمام پست‌ها قرار دادم مگر در پست شماره ۷ زیر پنجره‌ها . استراکوف بمن گفت که در آنجا دیگر لازم نیست نگهبانی بگمارند . طبعاً « دریابین » بعد از ترك این پست کسی را جای خودش قرار نداده بود . ما با استراکوف كاملاً فهمیدیم چرا دیگر لازم نیست نگهبانی در این مكان گذاشته شود و دیگر با هم صحبتی نکردیم . پس از اینکه من افرادم را در پست‌هایشان قرار دادم وارد اطاق فرمانده شدم . در آنجا « نیکولین » را دیدم ، با دو « لتون » و « مدویدف » را ملاقات کردم . هیچکدام شاد نبودند . همه آنها اندوهناك و خسته بنظر میرسیدند . هیچ کس کلامی بر زبان نیاورد . روی میز مقداری اشیاء قیمتی مختلف دیده میشد : سنگ‌های قیمتی ، گوشواره ، سنجاق‌های مزین به سنگ‌های قیمتی ، گردن‌بند . بیشتر جواهرات در جعبه‌های كوچك قرار داشت . سر همه جعبه‌ها باز بود .

« مدخل دالان که از آن باطاق خانواده امپراتوری راه میافتند مانند همیشه بسته بود . ولی هیچکس در آن اطاق نبود . این مطلب واضح بود چون كوچکترین صدایی یا صدای پائی مانند سابق از پشت در شنیده نمیشد . دیگر هیچ نشانه‌ای از حیات در آنجا نبود . فقط کنار در سگ كوچك منتظر بود که برایش در را باز کنند . من خوب بخاطر دارم و من با خودم گفتم : « تو بیهوده انتظار میکشی » .

گواهی مدویدف (۲۳۶)

« وقتی من وارد اطاق شدم تمام بازداشت‌شدگان با وضع‌های مختلف در میان برکه‌های خون در زمین غلتیده بودند . همه آنها مرده بودند جز آلکسیس که هنوز ناله میکرد . در برابر من یوروسکی دو یا سه تیر از « نوغان » خود روی او خالی کرد و صدای ناله كودك قطع شد . منظره این كشتار در من آنچنان تأثیری گذاشت که حالم را بهم زد و از اطاق خارج شدم . سپس یوروسکی بمن اسر کرد به پست بروم و به نگهبانان بگویم که صدای تیر آنها را در وحشت نیندازد . وقتی من برای انجام این مأموریت میرفتم باز دو صدای تیر شنیدم . در كوچه « استراکوف » و « کنستانتین دویرین » را ملاقات کردم که بطرف من میامدند . آنها از من سوال کردند : « آیا نیکلای دوم است که تیرباران میکنند ؟ چون اگر کسی دیگر را بجای او گشته باشند تو مسئول هستی » من به آنها جواب دادم که من با چشمان خود دیدم که نیکلای دوم و خانواده‌اش را تیرباران کرده‌اند و به آنها گفتم بروند و افرادشان را از این موضوع آگاه سازند . باین طریق بود که من مشاهده کردم : که امپراتور سابق ، همسرش آلکساندرا ، پسرش آلکسیس ، چهار دخترش ، دکتربوتکین ، آشپز ، کمک آشپز و یک مستخدمه را تیرباران کردند . هر کدام از اینها چند زخم برداشته بودند . صورت‌ها و لباسشان غرق در خون بود . هیچکدام از

آنها پیش از انجام این واقعه از نزدیک شدن خطر خبر نداشت اما من بهیچ وجه در ایسن کشتار شرکت نکردم .

« وقتی من به اطاق نزد « یوروسکی » برگشتم او بمن دستور داد برایش چند نفر از افراد را بفرستم تا اجساد را به داخل اتوبیل حمل نمایند. من در حدود ده نفر از افراد را که ناشان را بخاطر ندارم برای انجام این کار با دو « برانکار » و دو ارابه روانه کردم . آنها یک سلافه روی اجساد انداختند و باین طریق آنها را تا اتوبیل بردند. از مقتولین هرچه را که در دستشان بود در آوردند. انگشتر ، دستبند ، دو ساعت طلا ، همه آنها را به یوروسکی دادند ولی نمیتوانم بگویم تعداد انگشترها و دستبندها چه بود .

« اتوبیلی که در آن اجساد را قرار دادند کامیون مخصوصی بود که در حدود عصر وارد حیاط شده بود. او دو نفر « چکیست » را نیز با خود همراه برد. نام راننده « لوخانوف » بود . اجساد را روی پتوهای خاکستری سربازان قرار دادند و روی آنها نیز پتو انداختند. این پتوها را در انبار خانه مزبور پیدا کرده بودند .

« من نمیدانم اجساد را کجا بردند و راجع باین موضوع نیز از کسی سوآلی نکردم. فقط بعدها در « آلاپایوسکی »^۱ یکی از آن دو « چکیست » را ملاقات کردم . وی « ارماکوف »^۲ نام داشت. من از او سوآل کردم آنها را کجا زیر خاک کرده اند. او بمن جواب داد : « آنها را در آنطرف « ورخ ایست »^۳ در یک چاه معدن انداختند .

« پس از انتقال اجساد یوروسکی دستور داد خون روی کف اطاق و داخل حیاط را بشویند و این کار انجام داده شد . بعد از آن یوروسکی داخل اطاق شد و من به خانه « پوپوف » برگشتم و فقط صبح از آنجا خارج شدم .

« خانه تا روز ۲ ژویه مورد حفاظت نگهبانان بود با اینکه دیگر زندانیان در آن نبودند. این کار برای این بود که در میان ملت جنبشی بوجود نیاید و اینطور وانمود کنند که خانواده امپراتوری هنوز زنده است .

* * *

علاوه بر « چکیست ها » ، بعضی از اشخاص رسمی ، که بوسیله لنین و « اسوردلوف » انتخاب شده بودند در « خانه مخصوص » در همین شب شوم ۱۶ تا ۱۷ ژوئیه ۱۹۱۸ حضور داشتند .

یکی از آنها رفیق « بلووردوف » رئیس کمیته اجرایی سویت اورال و دیگری

«گولوسچکین» کمیسر ناحیه نظامی بود. بقیه آن شخصیت‌ها عبارت بودند از «ولکوف»، رئیس تهیه تدارکات ناحیه، «ارماکوف»، عضو «چکا»، تمام این شخصیت‌های برجسته بلشویکی از روی اجساد اشیائی را بعنوان یادگار قهرمانی انقلابیشان برداشتند. مثلاً «ولکوف» انگشتی را که مزین بیک یا قوت زیبا بود سهم خود دانست.

ولی اکنون لازم بود اجساد را از بین ببرند برای اینکه کسی هرگز نداند با آنها چه کرده‌اند «احتیاط زیادی که در این مورد بکار رفت بی‌نتیجه ماند. با اینکه هیچ چیزی در اختیار اتفاق قرار داده نشده بود. یکی از لتون‌ها چنین اظهار داشته است (۲۳۷):

«در گنج‌ها که پر از ملافه بود چند ملافه برداشته شد و آنها را به مال‌بندی که در اصطبل بود بستند و تخت‌روانی که به این طریق ساختند برای حمل اجساد بکار برده شد. بلافاصله خون لکه‌های بزرگی روی ملافه‌ها بوجود آورد و در تمام راه قطره‌های خون مرتباً می‌چکید و این قطرات در کف اطاق‌هایی که اجساد از آنجا عبور داده شده بود، در پله‌ها و روی زمین حیاط نیز به چشم می‌خورد...

«از میدان» ورنسنسکی «صدای نفس سنگین این کامیون فیات شنیده میشد. اتومبیل را «سرژلوخانوف» راننده میراند. او کمی خم شده و ناراحت بنظر میرسید. «پل‌مدویدو» به صورت استهزا باو گفت: «چرا اوقات تلخ است؟ کمی شاد باش.»

«لوخانوف هنگامی که اجساد را در کامیون قرار میدادند حتی یک‌بار به عقب سرخود نگاه نکرد. کف کامیون یک پتوی سربازی پهن کردند و روی آن اجساد را روی هم ریختند، همانطور که قطعات چوب را در کامیون میریزند، و یک پتوی دیگر روی آنها انداختند. همه این کارها را در روشنایی فانوس‌ها انجام دادند، در حالی که شوخی‌های بیجا با هم میکردند، و سخنان زشت بر زبان می‌آوردند. تمام این کارها بیش از ۴ دقیقه طول نکشید. این نعش‌کش شوم به حرکت در آمد و بطرف کوچه «ورنسنسکی» پیچید. در حالی که صدای سنگینی از آن منعکس میشد، بطرف کوچه‌های حومه یکاترینبورگ سرازیر گردید و از میان شهری که مردم آن در خواب عمیقی فرو رفته بودند گذشت.»

باین طریق کامیونی که یک خانواده را حمل میکرد بسوی نقطه گمنام ولی مناسبی رهسپار شد. این مکان را همکاران «پوروسکی» از چند روز پیش بازدید و انتخاب کرده بودند. این یک چاه معدنی متروک بود و در میان جنگل نزدیک محلی موسوم به «چهارپرادران» به فاصله ۲۰ کیلومتر از شهر یکاترینبورگ قرار داشت (۲۳۸).

در آنجا اجساد را از کامیون بیرون آوردند، لباسشان را از تنشان بیرون کشیدند و در آن لباس‌ها قاتلان جواهری بدست آوردند و بعضی از آن جواهر نیز از جیب اجساد بزمین ریخت و زیر پا رفت.

سپس اجساد را قطعه قطعه کردند (۲۳۹) و رویشان آسید ریختند و آتش زدند (برای این کار از تفت نیز استفاده کردند). چربی های اجساد آب شد و روی زمین ریخت و با خاک مخلوط شد. سپس این خمیر انسانی را با آنچه را که آتش از بین نبرده در چاه معدن متروک ریختند .

بلشویک ها پس از پیروزی شان نام شهر یکاترینبورگ را به « اسوردلوسک »^۱ مبدل کردند برای اینکه یادی از این کشتار خاندان رومانف که بدستور « اسوردلف »^۲ انجام گرفته است شده باشد. وی اجرا کننده دستورهای لنین بود .

تروتسکی بعدها کشتار دسته جمعی یک پدر ، یک مادر ، چهار دختر جوان و یک کودک مریض را اینطور تفسیر میکند (۲۴۰) :

« من (....) شرح تیرباران شدن و سوخته شدن اجساد و غیره را خوانده ام . در تمام این موضوع ها آنچه واقعی یا دروغ بنظر میرسد من هیچ اطلاعی از آن ندارم . زیرا من هرگز در جستجوی این نبوده ام که بداتم این کار چگونه انجام گرفته است . من اقرار میکنم که این موضوعی است که مورد علاقه من نیست » .

فصل پنجم

در ماه نوامبر ۱۹۱۵ شاهزاده «ویازمسکی»^۱ سالخورده به سفیر فرانسه پائولوگ گفت: «ملت روس مطیع ترین ملت هاست بشرط اینکه خوب رهبری شده باشد. ولی او نمیتواند خودش را اداره کند. به محض اینکه به او آزادی بدهند در آنارشی میافتد. تمام تاریخ ما این مطلب را تأیید مینماید. او احتیاج به یک صاحب پر قدرت دارد. فقط هنگامی راست راه خود را طی میکند که بالای سرش یک خنجر آهنین باشد. کوچکترین آزادی او را سرمست مینماید. شما نمیتوانید طبیعت او را عوض کنید. اشخاصی هستند که با یک جرعه شراب مست میشوند. شاید ما این طبیعت را به سبب تسلط تاتارها کسب کرده ایم اما همین است که هست. هرگز ممکن نیست بتوان ما را با روش های انگلیسی اداره کرد ...»

همین «ویازمسکی» مطلب خود را بصورت وقیحی باین طریق پایان داد: «شلاق؟ ما این طبیعت را از تاتارها کسب کرده ایم. و این بهترین چیزی است که آنها بما داده اند ... اما راجع به سیبری، باور کنید: بدون علت نیست که پروردگار آنرا در کنار روسیه قرار داده است.»

چگونه ممکن است که انعکاس غرش پتر کبیر را فراموش کنیم که میگفت:

«با ملت های دیگر میتوان به نتیجه خوبی از طریق مدارا و ملایمت رسید، ولی در روسیه اینطور نیست. زیرا اگر من با سختی و شدت رفتار نمیکردم مدتها بود که دیگر تزار نبودم. من غالباً با اشخاص سروکار ندارم بلکه با حیوانات درگیر هستم.»

انعکاس دیگری بکوش ما میرسد و آن موقعی است که لنین خطاب به هم میهنانش آنها را «ماکارونی»^۲ «قاب دستمال» و «گوسفندهای درمان ناپذیر» و «ملت شیر با» لقب میدهد.

ضمناً جمله داستیووسکی نیز چنین بخاطر ما می آورد: «ماروس ها، همه ما نیهیلیست هستیم.»

۱- Prince Viazemski

۲- مولف در اینجا کلمه فرانسوی «نوی» nouilles را بکار برده است که در واقع ماکارونی ایتالیایی یا مثلاً رشته ایرانی است و آنرا به کسی نسبت میدهند که اراده مشخصی ندارد و نرم و لغزان است.

روح کود کانه ورؤیاپرست موژیک به یادمان میاید ، روحش که نمیتواند روی یک چیزی ثابت بماند و به دنبال حوادث سرگردان است، به امکانات تمام دلسوزیش ، به رحم و مروت انجیلیش ، به سنگینی بی جنبشش ، به شدت بیداری های جنسی و خونینش یاد میکنیم .
و باز ما به « به چه درد میخورد » بطور کلی ، به نیچوو ، به فروفتن در حکمت جبری شرقی ، به نژادی که برایش معصیت و تقوی بسیار بهم نزدیک است ، گناه با چشم پوشی ، و فاناتیسم با رحمت الهی در کنار هم قرار دارند فکر می کنیم .

بیاد « علاقمندی به سقوط » ، به « احتیاج به نفی » به « نپذیرفتن پیشرفت » میافتم آنطور که « چادایف » ، « چخوف » و « تولستوی » از ناامیدان ، از « متوکلان به پروردگار » از « کامیاب نشدگان » سخن میگویند و نظایرش در ادبیات روسی بسیار است .

و تمام اینها ما را بیاد جمله « همه چیز یهوده است » میاندازد که نیکلای دوم بیچاره برزبان میآورد که آنرا با « چه باید کرد ؟ » ، سؤال چکش وار ولادیمیر ایلیچ لنین مقایسه میکنیم که او هرگز چشم پوشی نمیکرد .

* * *

آری ، چه باید کرد با چنین ملتی ، آنقدر ثروتمند ، آنقدر فرار ، آنقدر انعطاف پذیر ؟
تزارهای مستبد برای این ملت سرزمین وسیعی تهیه کردند که بتواند در آنجا رؤیاهایش را پیروانند . آنها برای این ملت بهر قیمتی بود یک ماشین اداری و قوانین وضع کردند . آنها در قلب این ملت یک وجدان ملی فنانا پذیر قرار دادند . آنها در طی قرون متمادی وسیله فراهم کردند تا گنجینه های معنوی کلیسای ارتودوکس در اختیارش قرار گیرد ، مذهب ارتودوکسی که غالباً در خدمت قدرت حاکمه و اعتقادات و اصولش همواره مورد احترام فوق العاده بود .
سپس ، در یک جهانی که درگیر با تحول عمیقی بود ، آخرین رمانت ها در کارگاه روسیه با سرسختی ، جدیت و قهرمان وار شروع بکار کردند . دودمانشان لااقل به مقدار نه دهم از خون آلمانی سیراب شده بود و با این حال قلباً روس مانده بودند ، هم قلبشان روسی بود و هم آرزوهایشان . در این روسیه مقدس اشخاصی مانند نیکلای اول آلکساندر دوم ، آلکساندر سوم ، خواستند با تمام قوایشان « معبد نیمه ساخته پترکبیر » را کامل کنند . اما برای دنبال کردن راه پترکبیر طرق مختلفی وجود داشت و آخرین رمانت ها آنرا بنابر سلیقه خودشان دنبال کردند و آن طریقه این بود که یقه مرد روسی یا ریشش را بگیرند و او را مجبور کنند که زندگی کند .

مسلم است که خون ژرمن ها در این پادشاهان ذوق نظمی را که برای بقاء امپراتوری ضروری بود بوجود آورده بود . متأسفانه این امر هم مسلم است که رمانت ها در قرن نوزدهم

توقع داشتند در روسیه یک دولت « رژیمانی » همزمان با یک دولت پلیسی بوجود آورند که بهیچ وجه با روح این ملت دمساز نبود. آخرین تزارها میخواستند که دربارشان ، اجتماعشان ، ادبیاتشان ، همه بنابر آهنگ تحمیل شده‌ای به‌نوای « پروسه » گام بردارد. و هنگامی که نیکلای دوم آخرین دانه ضعیف و سست این زنجیر برمسند حکومت تکیه زد دیگر هم آهنگی بهم خورد و انفجاری که حاصل شد معجزه‌آسا بود. بعلاوه موقعیت‌های عجیبی پیش آمد که بدین‌ترین پیش‌بینی‌ها تصورش را نمیکرد : بیماری تزارویچ ، مرض عصبی امپراتریس ، حکومت باور نکردنی موژیک راسپوتین ، بی‌تفاوتی روزافزون نیکلای دوم ، جنگ عالمگیر اول ، شکست نظامی روسیه ، تمام اینها تصادفاتی بودند که تاریخ نظیرش را ندیده است. ولسی تجسم روسیه در تزاریسم تا روز آخر آنقدر نیرومند بود که جمله معروف ناپلئون هنوز ارزش خود را از دست نداده بود : « وقتی انسان میداند که تمام اینها به چیز کمی وابسته است در تعجب فرو میرود » .

* * *

رژیم سلطنتی روسیه مرده است. پس چرا هنوز رژیم « حکومت - رژیمانی » در آنجا حکمرواست ، با شدت بیشتر ، پر مدعایتر و پرتقاضاتر ، جابرانه‌تر و شخصی‌تر از هر موقع دیگر ؟ تا امروز هیچ کس نتوانسته است یک رژیم « لیبرال » ، آزادخواه را به روسیه تحمیل کند. در مورد مطلق‌العنانی ، انقلاب روسیه سیاست تزارها را ادامه داده و تا اندازه خارج از معمول آنرا اجرا کرده است. در این مورد باید بعضی از عذرهايش را پذیرفت چون این در طبیعت مرد روسی است که خواستار اصلاحات می‌باشد .

سپس روی خود را از آن برگرداند ، آنچه را پرستیده بود سوزاند و آنچه را که سوزاند پرستید ، به تمدن و طرز فکر غربی متمایل شد و سپس ناگهان به آسیای مغول روی آورد ، تا خورشید بالا برود برای اینکه خود را از آن بالا بزمین پرتاب کند ، با تمام وزنش ، شب هنگام و تا آن اندازه از این روزهای مرگ‌بار لذت برد که ملت روسیه بصورت ملتی درآمد که « حکومت بر آن دشوار شد » : این مسئله‌ای است که پترکبیر ولنن بصورت عجیبی هردو بر آن اتفاق رأی دارند و در میان آنها کاترین و نیکلای اول نیز با همین مسئله درگیر بوده‌اند

کاترین ، آلکساندر اول ، آلکساندر دوم هر قدر توانستند سعی کردند تا غل‌آهنینی را که برگردن مرد روسی است فراخ کنند ، دهقانان را آزاد سازند ، ملت را در حکومت شریک کنند ، و هر بار یک توطئه واقعی عناصر فعال ملت ، یا تهدیدهای خارجی ، آنها را وادار به عقب‌نشینی کرد. به آخرین رومانف‌ها ، نیکلای دوم در برابر تاریخ و شاید بحق ، ایراد میگیرند که سه شرطه واقعی را به ملت تفویض نکرده و به اندازه کفایت به نمایندگان ملت نزدیک نشده بود ، با مجلس دوما همکاری نکرد و به وعده‌هایی که در سال ۱۹۰۶ داده بود وفا ننمود ، به روح

قوانین اساسی احترام کافی نگذاشت ، اما اگر قرار بود در شرایطی که لنین حکومت میکرد او نیز حکومت مینمود و در یک جنگ جهانی نیز شکست میخورد، که میتواندست بگوید که حکومت مطلقه روسیه چه راهی را باید انتخاب کند ؟

اما راجع به لنین و جانشینش استالین پس از دوران کوتاهی گسستگی و دادن امتیازات، بنابر وعده‌های داده شده که هزار بار آزادیخوانه‌تر از وعده‌های نیکلای دوم بود آنها یک « حکومت - رژیمانی » بوجود آوردند که خیلی شدیدتر و سخت‌تر از « حکومت - رژیمانی » آخرین تزارها بود و « حکومت پلیسی » را به بلندترین درجه تکاملش رساندند ، حکومتی که از نظر پلیسی در تاریخ روسیه بی‌سابقه بود. آنها بهر طریق یک طبقه کارگر جدیدی در اجتماعی بوجود آوردند که در آن تعداد بازداشت‌شدگان سیاسی و « کمپ » های کار اجباری از هر دورانی زیادتر بود . (در زمان استالین ۶ تا ۸ میلیون کارگر باجبار بکار در این « کمپ ها » گماشته شدند)^۱. آنها آزادی‌ها را (آزادی فردی ، مذهبی و بلوکی) ازین بردند تا آن درجه که وحشتناک‌ترین جباران گذشته هرگز نتوانسته بودند حتی در عالم رؤیا به این قبیل آزادی‌ها دست زنند .

کمی از وعده‌های لنین را یاد کنیم ...

او این کشور بیچاره را ، این کشور بزرگ را ، این کشور زیبای روسیه را به شورش واداشته بود تا برایشان نان ، زمین ، صلح و آزادی تهیه کند .

« نان » که بوسیله لنین وعده داده شده بود غذا و استاندارد زندگی است. ولی پنجاه سال تجربه اقتصادی انقلابی به این نتیجه رسید که تغذیه ملت شوروی فقط در سال‌های اخیر موفق شده است کالری‌های ضروری را بدست آورد و به صورت عادی برگردد ولی از نظر مرغوبیت هنوز خیلی پائین‌تر از آن است که توده‌های کشورهای غربی از آن استفاده میکنند (۲۴۱) . تعداد دام نسبت به نفقات جمعیت ۲ تا ۳ درصد از دوران حکومت تزارها کمتر شده است (۲۴۲) . مساحت قابل استفاده برای سکونت مردم در روسیه نسبت به نفقات جمعیت که در زمان حکومت تزارها ۹ مترمربع بود در سال‌های اخیر به ۸ رسیده است (۲۴۳) . بدون شک صنایع سنگین و صنعت اسلحه‌سازی پیشرفت کرده است ، ولی امروز در سال ۱۹۶۹ برای هر ۴۵ نفر یک ماشین سواری در روسیه و در ممالک متحده آمریکا این نسبت ۲/۵ است (۲۴۴) . یک تلفن برای

۱- راجع به این موضوع مراجعه کنید به :

Les camps de travail forcé par David J. Dallin, Historia hors série

5, 1917-1939. de Lénine à Staline.

۲۵۰ خانواده در روسیه و یک تلفن برای یک خانواده در امریکا ، ۲۷۰ کیلووات ساعت مصرف برق برای هر نفر در روسیه و ۲۴۰۰ در امریکا (۲۴۵) . اکنون در تمام اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ۷۰ هتل توریستی برای ۲۳۰ میلیون جمعیت وجود دارد (۲۴۶) . امتیازات امنیت اجتماعی و مدد معاش خانوادگی در شوروی بسیار کمتر از کشورهای کاپیتالیستی است . از همه بالاتر اینکه کارگر شوروی با مزد روزانه اش بزحمت میتواند دوبرابر و نیم کمتر تغذیه و پنج برابر کمتر اشیاء مورد احتیاجش را نسبت بکارگر اروپای غربی تهیه کند (۲۴۷) .

حساب سوازنه حقیری است که شوروی بعد از نیم قرن برنامه ریزی و پس از انقلاب خونین ویردگی میتواند عرضه دارد ، خوئریزی هایی که برای رسیدن به چنین نتیجه ای ضروری نبود . نتیجه بدست آمده ناچیزی که تبلیغات شوروی با بوق و کرنا به گوش ها می رساند . این بود برای « نان » و « استاندارد یا سطح زندگی » .

« زمین » بوسیله لنین به دهقانان داده شده است ولی بلافاصله آنرا بنفع یک سازمان « اشتراکی » که با اشک های چشم و خون تأسیس شده بود پس گرفتند و آن سازمان را بسسه دهقانان تحمیل کردند . اجازه استفاده از قطعات کوچک زمین برای سوژیک در برابر اغفال های عظیم چیزی جز یک دلداری ناچیز نمیتواند بحساب آید (۲۴۸) . زیرا دهقان امروزی روس « بصورت پرولتری در آمده است که در هوای آزاد وزیر نظر بوروکرات هایی کار میکند که قدرت را در دست دارند » : اینهم برای زمین .

روسیه پس از اینکه در سال های بین ۱۹۴۱ و ۱۹۴۵ سخت ترین جنگ های جهان را تحمل کرد ، در حال حاضر قسمت مهمی از بودجه اش را برای مسلح شدن به سلاح های اتمی ، به مبارزات برای ایجاد جنبش های انقلابی در پنج قاره جهان ، به افروختن آتش دائمی برای حفظ سیاست امپریالیستی مصرف میکند : و این است مسئله صلح .

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از ۲۵ سال پیش بسیاری از کشورها را زیر چکمه های خود پشت آنچه را که پرده آهنین نامیده اند نگهداشته است و هر کس در آن کشورها بخواهد تکائی بخورد ، تنفس کند و زندگی کند او را تهدید مینماید و شدت وضعف این تهدیدها بسسه اوضاع بین المللی بستگی دارد . در آن کشورها نیز مانند کشور خودش قانون « استاخوانیسم »^۲

Suzanne Labin

۱- این فورمول از سوزان لابن است

۲- استاخوانیسم روشی است که بوسیله استواخانف تأسیس شده و هدفش این است که از یک

کارگر حداکثر استفاده را بنمایند . (مترجم)

را باشدت هرچه تمام‌تر اجراء مینماید و برای اعتصاب کنندگان مجازات‌های سخت قائل شده است (که حتی مجازات اعدام هم جزئی از آن است) (۲۴۹). در آنجا کارگر بصورت بنده درآمده است و هیچ حتی در شرکت در اداره تأسیساتی که در آن کار میکند ندارد. این تأسیسات را رؤسای تام‌الاختیاری اداره میکنند که از طرف دولت مطلق‌العنان انتخاب میشوند. این دولت نویسندگان آزاد و شاعرانی را که بخواهند در آسمان چیز دیگری جز ستاره سرخ بینند زنجیر میکند. کلیساها را با هوشیاری بی‌حد و حصر آزار میدهد (۲۵۱) و هر کجا که بتواند رژیم پلیسی که در جهان منحصر بفرد است برقرار مینماید، اینهم برای آزادی. ولی چه موقع دنده‌های گازانبر باز خواهد شد؟

برای چند نشانه‌ای از آرامش و تسکین، و اخبار آزادی‌خواهی که گهگاه از روسیه به ما میرسد از مدت‌ها پیش اعتبار ناچیزی قائل بودیم و این عدم اعتقاد ما نتیجه تجربه و آشنایی با روش منهدم‌کننده «دو قدم بجلو یک قدم به عقب» است. واقعه اخیر در پراگ بدون شک اعتماد و اعتقاد ما را راجع به این موضوع زیاده‌تر نمیکند و دنیای غرب مسیحی نسبت به رژیم شوروی تا زمانی که دو عنصر امپریالیسم انقلابی و ایدئولوژی مارکسی بر آن مسلط است بدگمان خواهد بود (۲۵۲) ...

معهدا یک چیز مسلم است و «بوریس موراووف» حق دارد وقتی زیر جمله پائین خط میکشد: «پیشرفت‌های سریع تکنیک (...) هرروز بیشتر حفره بین دو سیستم اقتصادی کاپیتالیسم و کمونیسم را پر میکند». این مطلب روشن است که کاپیتالیسم در حال برنامه‌ریزی است و از سوی دیگر کمونیسم در حساب‌های خود مسئله حسن رقابت و همچشمی برای بهره‌گیری، که نمیتوان جانشینی برایش اختیار کرد، استقلال و مالکیت خصوصی را نادیده نمیگیرد (۲۵۳). اگر سیستم‌های متخاصم متمایل به نزدیک شدن بهم بصورت خطوط مجانب در یک دید منطقی بشوند، اگر ملت‌ها داخل در راه یک استاندارد زندگی شوند که برنامه‌ریزی شده باشد، اگر تعصب‌های وطن پرستی کهنه و پوسیده و وطن پرستی‌های ستجاوز بالاخره از اصرار در عقاید خود یکی پس از دیگری با نزدیک شدن به یک دموکراسی اقتصادی جهانی دست برداشتنند، آنوقت شاید ممکن میشد در کشوری مانند روسیه ماده‌های تخمیر شده عصیان‌معنوی و ملی حسادت‌آمیز را پیدا کنیم. بعضی از تاریخ‌نویسان که نامشان را قبلا برده‌ایم چنین موقعیت‌هایی را پیش‌بینی میکنند. آنها پیشگویی میکنند که چنین اصول منطقی در زبان‌های جدید همراه با پشتیبانی خود کار شدن مسائل و حکومت بین‌المللی «برنامه‌ریزی» ممکن است نتایج سودمندی داشته باشد.

ولی باز همانطور که بوریس موراویف « مینویسد ، : « مرد روسی برای این ساخته نشده است که با یک قلب سرد زندگی کند ». و ما نمیخواهیم در این موقع که کتابمان خاتمه میابد ، با کشور وسیعی که دوست داشته‌ایم خدا حافظی کنیم بدون اینکه این سؤال را مطرح کنیم که : « برای چه ، برای که قلب مرد روسی خواهد سوخت ؟ »

برای ما مشکل است به این سؤال جواب دهیم ، ولی لاقلاً میدانیم که این قلب برای موطنش مانند همیشه خواهد سوخت ...

اخیراً یکی از نویسندگان روس میگفت : « روسیه تشنه یک حرف قابل فهم است و آرزو دارد حرف توأم عمل را ببیند ».

ولی همین نویسنده که از رژیم مایوس شده است ، لازم میبیند اضافه کند (۲۵۴) : « کشور ما هر قدر بی‌ترحم باشد ، هر قدر زندگی در آن مشکل باشد ، هر قدر شانس افتادن در راه ، لکه دار شدن از خونمان ، تحمل رنج‌های بدون استحقاق زیاد باشد باز ما بسر زمینمان علاقه داریم و هیچیک از مایه این سرزمین خیانت نخواهد کرد و آنرا رها نخواهد نمود تا بدنبال یک راحتی بدون روح برود (...). روسیه بی‌عقل و عاقل ، روسیه بی‌رحم ، عشق من ، تو با وجود تمام چیزهایی که من بصورت وحشتناکی از دست داده‌ام برای من میدرخشی ، بعد از تمام فریب‌خوردگی‌های تلخ ، بعد از ۳۷ سال زندگی دوگانه ، ابلهانه و بدون هدف ، تو برای من میدرخشی و سوادلداری میدهی و هیچ چیز نمی‌تواند ترا در برابر چشمان من سیاه کند. بدون این روشنایی فنا ناپذیر ، بدون این حقیقت و نیکی که در تو وجود دارد ، من از مدت‌ها پیش طناب را بدور گردنم می‌انداختم ... »

این نویسنده روسی یک زن است ، که به امریکا فرار کرده و چند سالی است که در آنجا زندگی میکند. او بنا بر تشریفات مذهب ارتودوکس غسل تعمید یافته است . نام او « اسوتلانا آل‌لویوا » است. او دختر استالین است .

عالی‌ترین شکل عشق برای سرزمینی که در آن دنیا آمده‌اید . آیا این همان فداکاری مبارزان نیست ؟

« اسوتلانا » اضافه میکند : « آنهایی که هم‌نسل من اند زندگی بسیار جالب‌تر از من دارند . آنهایی که پنج یا شش سال بیش از من دارند تحسین آمیزترین ملت‌ها هستند. آنها دانشجویانی هستند که وقتی از تالارهای دانشکده بیرون می‌آیند برای جنگ میهنی عازم جبهه

میشوند در حالی که مغزشان از شوق میسوزد و آتشی در قلبشان است. خیلی کم از آنها برگشته‌اند ولی آنها گل‌های دوران ما هستند. آنها دکاپریست‌های آینده ما هستند : آنها بما یاد خواهند داد که چگونه زندگی کنیم ، به همه ما. آنها هنوز چیزی دارند که بما بگویند ، من اطمینان دارم ...»

در واقع این میهن پرستی روسی انسان را فریفته خود مینماید . آن خراب نشدنی و ازین نرفتنی است . آن یک احساس مجزایی در دنیا است ، احساس منحصر بفرد ، عنصری بدوی ولی پیچیده. مرد روسی بیش از هر کسی با شنیدن آوازهای مبارز طلب تحریک میشود . آواز زرق و برق جنگجویان خوشش میآید ، با آنکه به غرور و شکوه و جلال بصورت کود کانه حساس نیست ، در عین حال فریفته محقرترین مناظر معمولی و آشناست . او از کانون خانه اش و از حدود سرزمین زمین های ملیش تاجان دارد دفاع میکند. او با ملت بزرگی که خود جزئی از آن است همصداست. ملتی که رنج و درد و شادی هایش مانند باد تندی که روی یک مزرعه گندم بگذرد در قلب ها میوزد . او وقتی از تبعیدگاه یا از زندان بر میگردد زمین میهنش را میبوسد ، همانطور که تولستوی بما میگوید ، سعی میکند او را در آغوش کشد و برای این کار دستهایش را بطرفین باز میکند . او برای مذهب ارتودوکس می جنگد یا برای داستان های مه آلود بهشت مارکسیست نبرد میکند ؟ در هر حال همواره عاشق « امتیازات ناچیز خانه پدری » است که سرنوشت او را میسازد .

ولی میهن پرستی روس جز اینها چیز دیگری نیز هست . آن آخرین جهش عشق فرزندی است . کافی نیست بگویم که مرد روسی میهنش را دوست دارد باید بگویم آنرا میپرستد . این همان است ، همان « ماتوشکا » است که در سیمای « مریم باکره » اش ، در میان آب طلا کاری های شمایل های قدیمی منعکس میگردد. و این باز همان است که او در داس و چکشی که روی هم قرار داده شده است میبیند . روسیه در زمان تزارها مقدس خوانده میشد و در دوران لنین و جانشینانش نیز مقدس خوانده میشود. مقدس ، تقدسی که در نظر یک فرد روسی لجن های انسانی و چرک قرون را میزداید. او همه چیز را میطلبد ، همه چیز را تصاحب میکند ، همه چیز را برائت میدهد. میهن ، برای فرد روسی در واقع یک معبد آمیخته با حکومت است ، و این همان است که تاریخ نویسان برای ما نقل میکنند . میهن روسیه ، با وجود عقاید « ماتریالیسم دیالکتیک » و مکتب های « خدانپرستی » باز هنوز اعتقاد به خدا را در قلب میلیون ها انسان پرورش میدهد ، گوئی اعتقاد به پروردگار تخیلی از دانه ای است که برای ابد در سرزمین روسیه کاشته شده است (۲۵۵) - میهن دلداری دهنده است ، دایه جسم و روح فرد روسی است . مادر مادرهاست .

سابقاً تزارهای مطلق العنان فقط ادعا داشتند که وکیل با قیم میهن ، یا نزدیک ترین

خدمتگزارانش هستند و همه آنها از این عشق فرزندی ، این احساس میهن پرستی بی حد و حصر که در رویای یک موزیک ویک شاهزاده یکسان است سرشار بودند.

بنام این عشق بی انتها هیچ چیز برایشان غیر ممکن بنظر نمی‌رسد، بطور دقیق هیچ چیز، و این مسئله همانطور که بوده است باقی مانده است و هر کس که بخود اجازه داده است که به خاک روسیه تجاوز کند بزودی متوجه این مطلب شده است : این میهن پرستی ، کمی دیوانه‌وار ، در زمان آلکساندر نسکی در کنار سواحل رود « نوا » ، در زمان پتر کبیر در « پلتاوا » ، در زمان الیزابت در « کونسدورف » ، در « بورودینو » در « سباستوپول » ، بصورت شعله‌ای سوخته است . دیروز در استالینگراد می‌سوخت ، در همان مکانی که در برابر زره پوش های آدلف هیتلر پیروز گردید . شعله‌ای که پالک‌ترین شعله هاست و شدیدترین نشان است . « در قلب روسی خیلی چیزها هست » ، این سخن پوشکین است ، « ولی آنچه را که من در آن می‌بینم شما در قلب های دیگر مردم نخواهید دید » .

به والا حضرت شاهزاده فردريك ارنست
دوسا گس آلتنبورگ

A Son Altesse le Prince Frédéric-Ernest
de Saxe-Altenbourg

و

به مادام دومینیک اکلر

Madame Dominique Auclères

پایان داستان

آناستازیا

Anastasia

۱۷ فوریه ۱۹۳۰ ، در برلن ، یک کارمند پلیس وظیفه‌دان در آب‌های آرام آبروی « لاندور »^۱ زنی را مشاهده میکند که خود را به آب انداخته. او زن ناامید را که دختر زیبایی بود به خشکی در کنار آبرو می‌آورد و او را به پست پلیس می‌برد. زن جوان مزبور در پست پلیس به هیچ سوآلی جواب نمیدهد و ناچار او را به بیمارستان می‌برند .

از روز ۲۷ ماه مارس ، « زنی که قصد خود کشی داشت » در حالت مالیخولیایی عمیقی فرو میرود و ناچار میشوند او را به بیمارستان « دالدورف » ببرند .^۲

« زن ناشناخته برلن » غالباً می‌نشیند و به آرامی به نقطه نامعلومی نگاه میکند . ولی اگر از او سوآل کنند آیا « نمیخواهد نامزدش را ببیند » او بزبان آلمانی فصیح می‌گوید « خیر چنین میلی ندارد »^۳.

یکسال و نیم از این واقعه می‌گذرد و نام « زن ناشناخته » با عنوان « آرام و ساکت » در دفتر بیمارستان « دالدورف » ثبت شده است . در تالار عمومی هم پهلوی او زنی است که در حدود ۴ سال دارد، کارگر لباس‌شویی است، نامش « کلارا ماری پوترت »^۴ است ، میگوید سابقاً در روسیه خیاط بوده و خصوصاً برای بانوان درباری کار میکرده است . روزی این زن مدتی پشت جلد یک مجله‌ای را که روی آن عکس دخترهای نیکولای دوم را چاپ کرده بودند و بالای آن نوشته بودند آیا یکی از دخترهای تزار زنده است نگاه میکند .

سپس روی خود را بطرف « زن ناشناخته » برمیگرداند و باو میگوید « من میدانم توچه کسی هستی » .

بلافاصله « ناشناخته » انگشت روی لبانش می‌گذارد و میگوید :

« ساکت شو » .

کمی بعد کلارا ماری پوترت از بیمارستان مرخص میشود و این خبر اسرارآمیز را منتشر میکند که یکی از دختران تزار در بیمارستان دالدورف است .

این خبر میان مهاجرین روسی در برلن انتشار می‌یابد . کمی بعد « بارونس بو کسهودن »^۵

۳- Nichts, von alledem

۲- Dalldorf

۱- Landwehr

۵- La Baronne Buxhoevden

۴- Clara - Marie Penthert

که از ندیمه‌های تزارین بین سال‌های ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۸ بود نزد بیمار می‌رود. وی با صراحت کامل می‌گوید:

قسمت بالای صورت بیمار تیمارستان شباهت مختصری با سیمای شاهزاده خانم‌ها دارد ولی او نمیتواند نه تاتیانا و نه گراندوشس آناستازیا باشد. برعکس مادام «زنائیدتولستوی»^۱ و دخترش در برابر «زن ناشناخته» اظهار میدارند که احساس میکنند که در برابر «گراندوشس تاتیانا» هستند. تاتیانا نه آناستازیا.

ولی چه اهمیت دارد، در محافل «روس سفید» برلن «زن ناشناخته» از هم اکنون مریدان بسیار یافته و موضوع آناستازیا بوجود آمده است.

چون مریض مبتلا به سل استخوان شده بود ناچار میشود در بهار سال ۱۹۲۲ «داندورف» را ترك نماید و نزد بارون «کلیست» و همسرش^۲ بسر برد. کم‌کم سالن بارون نوعی دربار کوچک میشود. البته در آنجا تمام مهاجران روسیه شهر یگدیگر را ملاقات میکنند. بارون کلیست مردی با وجدان و وظیفه‌شناس است، هر روز کمی بیشتر اعتماد حمایت شده خود را کسب مینماید. مانند قطره‌چکان جواب‌های مختصری به سوالاتش داده میشود که مجموعشان بصورت وحشتناکی در می‌آید:

«زن ناشناخته» اظهار میدارد:

«آری، من گراندوشس آناستازیا نیکلایونا دختر کوچک امپراتور نیکلای دوم هستم. من هنگام کشتار خانواده امپراتوری حضور داشتم و وقتی کشتار شروع شد من پشت خواهرم تاتیانا مخفی شدم. وی بلافاصله کشته شد. بعد من چند ضربه خوردم و بیهوش شدم. وقتی بیهوش آمدم دیدم در خانه سربازی هستم که جان مرا نجات داده بود». سپس بیمار تأیید میکند که این سرباز لهستانی و نامش آلکساندر چایکوسکی بود. آناستازیانیکیلایونا گراندوشس روسیه با او و خانواده‌اش به بخارست در رومانی می‌رود و در آنجا تا سال ۱۹۲۰ میماند. وی از چایکوسکی دارای یک پسر میشود که موهایش مانند موهای پدرش سیاه است ولی چشمانش به مادرش رفته است. چایکوسکی ضمن یک جدال در یکی از کوچه‌های بخارست کشته میشود و او، آناستازیا، فرار میکند و به برلن می‌آید^۳.

۱- Zénaïde Tolstoï یکی از دوستان وفادار آلکساندرافئودوروونا

۲- Baron Kleist یکی از اشراف ناحیه بالت، بارون کلیست از کارمندان عالی رتبه پلِس

بوده است: او میتواند بخوبی بین یک روس و یک لهستانی را تمیز دهد

۳- چایکوسکی باید در سال ۱۹۱۹ کشته شده باشد یعنی بعد از تولد کودک، زیرا آناستازیا

در ابتدای سال ۱۹۲۰ فرار کرده و به برلن آمده است.

بارون کلايست يادداشت ميکند و باز يادداشت ميکند و هر ورق از يادداشت هاش را شخصاً امضاء ميکند ولي روزي متوجه ميشود که حمايت شده اش از خانه فرار کرده است ... « ناشناخته » را گاهي تحت نام مادام چايکوسکي و گاهي تحت نام آنستازيا در خانه يک مهندس و سپس نزد يک دکتري مي بينند . بالاخره او را با يکي از اعضاي خاندان امپراتوري شاهزاده ايرن دوپروس^۱ مواجه ميکنند که يکي از عمه هاي آنستازيا بود که با گراندوشس ييش از ديگران نزديک بود . شاهزاده خانم پس از ملاقات با وي اظهار مي دارد : « فوراً من متوجه شدم که او نميتواند يکي از خواهرزاده هاي من باشد زيرا با اينکه من ۹ سال است که آنها را ندیده ام ولي ممکن نيست که خصوصيات قياقه آنها تا اين اندازه تغيير يافته باشد . » شاهزاده خانم اظهار مي دارد که لحظه اي طولاني با « زن ناشناخته » گذرانده است و او بهيچ يک از سوالات او جواب نداده است . ولي گواهي شاهزاده خانم هنگامي ارزش خود را از دست ميدهد که ميگويد : « کوچکترين نشانه يا حرکت غير ارادي کفايت ميکرد که در من آن احساس قرابت را بيدار کند و مرا متقاعد نمايد . »

از آن پس موضوع آنستازيا حتي خارج از « زن ناشناخته » جهش فوق العاده اي پيدا ميکند . « زن ناشناخته » براي عده اي « مادام چايکوسکي » و براي عده ديگر « آنستازيا » است . ميهماندار جديده اش دکتري « گرونبيرگ » است^۲ (زيرا تا آخر « زن ناشناخته » از قلب هاي باز ، حسن نيت ها ، روح هاي حاضر براي پرستش و عشق محروم نخواهد بود) . دکتري « گرونبيرگ » استنباط ميکند که اين زن « مريض است و اخلاق غير قابل تحملي دارد » . او يکي از همکارانش ميگويد : « او ماه ها نزد من بود و من اطمينان پيدا کرده ام که او از بهترين جوامع روسيه است و بسيار محتمل است که فرزند شاهزاده اي باشد ... »

« مادام چايکوسکي » از هر زمان بيمارتر بنظر مي آيد ، و مجدداً به بيمارستان ميرود و در آنجاست که ملاقات هاي مهمي در انتظار اوست . ابتدا « ولکوف »^۳ مهربان ، پيشخدمت تزار نيکلاي دوم ، که بصورت معجزه آيزي از آن کشتار جان سلامت برده است نزد وي مي آيد . اين نوکر نمونه مدت ها در ميان اين خانواده زندگي و خدمت کرده بود . آگاهي « ولکوف » غير قابل انکار و حيرت انگيز است . ما خلاصه اي از آنرا مي دهيم : « من برايم روشن شد که مادام چايکوسکي زبان روسي نميداند . او فقط بزبان آلماني آشنائي دارد . من از او سوال کردم آيا مرا ميشناسد ، جواب نفی داد . من از او سوالات ديگري نيز کردم و جواب ها هيچوقت رضايتم بخش نبود . رفتار اشخاصي که در اطراف مادام چايکوسکي هستند مشکوک بنظر ميرسيد . آنها هر زمان در صحبت ما وارد ميشدند و اشتباهات او را رفع ميکردند (...) . » . بنا بر اين من

میتوانم بصورت کاملاً قطعی اظهار دارم که مادام چایکوسکی هیچ شباهتی با گرانندوشس آناستازیا نیکلایونا ندارد. اگر از زندگی خانواده امپراتوری چیزی میداند منحصراً همان است که در کتابها خوانده است (۱). بعلاوه اطلاعاتش در این مورد نیز خیلی سطحی است. مثلاً او نتوانسته است یکی از جزئیات کوچک را جز آنچه در روزنامه‌ها خوانده است ذکر کند.

بعد از آن‌آقای پیر ژیلیارد^۱ و همسرش با «مادام چایکوسکی» روبرو میشوند. گواهی ژیلیارد نیز بسیار مهم است زیرا وی مربی تزارویچ و معلم گرانندوشس‌ها بوده است. وی مدت ۱۲ سال در میان خانواده امپراتوری زندگی کرده و تقریباً هر روز آناستازیا را دیده بود. پیرژیلیارد از اهالی سویس است و گزارشی که راجع به این موضوع داده است کاملاً دقیق است و از روی متن ترتیب داده شده است (۲). «مادام چایکوسکی چند روز پیش در ناحیه آرنجش مورد عمل جراحی قرار گرفته و در رختخوابش خوابیده بود و بسیار خسته و درمانده بنظر میرسید. او تب دارد (...). بیمار بینی درازی دارد که سر آن بطرف بالا برگشته است، لب‌هایش ضخیم و گوشت‌دار است. دهانش فراخ است. گرانندوشس برعکس دماغ کوتاه و باریکی داشت دهانش کوچک و لب‌هایش نازک بود و شکل گوش‌ها نیز با گوشهای گرانندوشس تطبیق نمینماید (...). تنها چیزی که در این زن شبیه به گرانندوشس است رنگ چشمهای اوست ...»

گذشته از رنگ چشم‌ها.

با این حال تردیدی باقی میماند: پس این موجود چه کسی است؟ پیرژیلیارد این سؤال را از خود میکند و ناراحت است.

اکنون به سال ۱۹۲۵ می‌رسیم. در ماه اکتبر این سال پیرژیلیارد باز سراغ «زن ناشناخته» می‌آید. این بار گرانندوشس «الگا» عمه آناستازیا همراه اوست. پیرژیلیارد پس از این ملاقات چنین می‌گوید: «گرانندوشس الگا مانند ما نتوانست بین بیمار و آناستازیا کوچکترین شباهتی بیابد، مگر رنگ چشمانش». در ضمن صحبت با گرانندوشس و آقای ژیلیارد و همسرش، مادام چایکوسکی تحت آزمایش‌های مختلف قرار می‌گیرد. او را با یادگارهای خانواده امپراتوری، تصاویرهای مختلف کاخ‌هایشان قرار میدهند و این مسئله تأیید میشود: «زن ناشناخته» آناستازیا نیست.

اینطور بنظر میرسد که دیگر شک و تردیدی وجود ندارد و طرفداران «مادام چایکوسکی» ناامید میشوند.

در این هنگام است که گواهی تاتیانا بوتکین ملنیک^۱ تمام فرضیه‌ها را وارونه میکند. این زن دختر دکتر خوبی است که جانش را فدای اعضای خانوادهٔ اِپراتوری کرده و یکی از آنانی بوده است که در کشتار معروف بقتل رسیده است. هنگامی که خانوادهٔ اِپراتوری در توپولسک اقامت داشتند تاتیانا نیز همراه پدرش در همان شهر اقامت داشت و مدت‌ها او گراندوشس‌ها را میدید که در پشت پنجره‌های خانه‌ای که در آن اسیر بودند منتظر عبور تاتیانا میشدند^۲. تاتیانا ملاقات خود را با وی چنین شرح میدهد: «او طرف راست من ساکت ایستاده بود و سرش را پائین انداخته بود. ولی ناگهان حالت وحشتش را از دست داد و شروع به خندیدن کرد و از کنار بمن نگاهی پرازشوق نمود، همان نگاه سابق، نگاه کودک شیطان که میخواهد بگوید که از بازی خوشش می‌آید (...). دیگر هیچ تردیدی امکان نداشت، این همان آناستازیا نیکلایونا بود (۳)».

بی‌نظر بودن ما را وادار میکند بگوییم که گواهی کامل تاتیانا بوتکین ملنیک بی‌اندازه مؤثر است^۳.

در سال ۱۹۲۷ دوک دولوپچنبرگ، که با رومانف‌ها خویشاوندی داشت و در آلمان مالک کاخ «سبون»^۴ بود به نوبهٔ خود راجع به مسئلهٔ «زن ناشناخته» مطالعه مینماید. او آن زن را در اول مارس ۱۹۲۷ در کاخ خود پذیرفت. او در آن کاخ تقریباً یکسال ماند. در آنجا ملاقات‌هایی با او رخ داد که عموماً به نفع او نبود. کلنل «موردوینف»^۵، شاهزاده «ارلف»^۶ آجودان‌های سابق تزار باو معرفی میشوند بدون اینکه او آنها را بخاطر بیاورد. از سوی دیگر گواهی کلنل «موردوینف» خیلی روشن و واضح است: «مادام چایکوسکی» پهلوی من نشسته بود. من صورت او را از سه چهارم رخ از طرف چپ میدیدم و هیچوقت پیش از آن متوجه عدم شباهت تا این اندازه نشده بودم (...). من نمیتوانم در اینجا تعداد زیاد جزئیاتی را که موجب شده است که من این نظر را بدهم تشریح نمایم (...). من فقط میدانم که مادام چایکوسکی گراندوشس آناستازیا نیکلایونا نیست. بدون هیچ شک او شخص دیگری است

۱- Tatiana Botkine Melnik

۲- لااقل در این مورد گواهی پیر ژیلیارد مورد قبول نمیتواند باشد.

۳- در مدرک شماره ۱۲ یک مصاحبه با تاتیانا بوتکین ملنیک ارائه داده شده است (از

پاریس، تلویزیون ۱۹۶۰)

۴- Duc de Leuchtenberg, Château de Seon

۵- Prince Orlov

۶- Mordvinov

و هیچ شباهت جسمانی و کمتر از آن روحانی و معنوی با دختر امپراتور ندارد . «

ولی « لویشتنبرگ ها » درست خلاف این را فکر میکردند . این احساس روز بروز شدیدتر میشد، خصوصاً پس از اینکه برای مدت زیادتری با این « زن ناشناخته » بیشتر آشنایی پیدا میکنند و با او در زیر یک اطاق زندگی میکنند . دوشس در این مورد چنین مینویسد :

« من یک شال مزین بنقوش بیرون آوردم تا عکس العمل او را در برابر آن شال مطالعه کنم ، زیرا این شال به امپراتریس آکساندرا تعلق داشت و بوسیله آنستازیا آنرا به من داده بود . بیمار جوان بمن نزدیک شد و بدون اینکه صحبت خود را قطع کند آنرا دست مالید ، مچاله کرد ، نگاه کرد و آهسته گفت : « مادر من همین شال را داشت . از آن پس او با من بسیار نزدیک تر شد (۴) .

آنوقت است که در این تسلسل عجیبی از اتفاقات بظاهر متضاد که برله و علیه مادام چایکوسکی اتفاق افتاد و یکی اثر دیگری را از بین میبرد واقعه اصلی « فلیکس داسل » اتفاق میافتد . این مرد سابقاً سروانی در فوج « دراگون » بود که گراندوئیس آنستازیا و خواهرش ماریا را هنگامی که ۱۵ و ۱۷ سال داشتند، یعنی در تاریخ ۱۹۱۶ ، شناخته بود . در آن زمان آنها غالباً به زخمی ها در بیمارستان نظامی سرکشی میکردند و ریاست عالیّه آنرا داشتند . « داسل » ماه ها ، چندین بار در هفته دختران تزار را که در تمام بیمارستان به « مادرهای کوچک بیمارستان » معروف شده بودند دیده بود . وقتی « فلیکس داسل » معالجه شد باز آنها را زیاد میدید . چون به او مقام آجودان برای همراهی و راهنمایی آنها داده بودند . بهمین مناسبت وی آنها را حتی در بیرون شهر یا در داخل شهر همراهی و راهنمایی میکرد ...

در سال ۱۹۲۷ فلیکس داسل وقتی داستان آنستازیا را شنید به کاخ « سیون » رفت و در آنجا « دوک دولیشتنبرگ » او را به « زن ناشناخته » معرفی نمود . داسل دام هائی برای تشخیص هویت مادام چایکوسکی طرح کرده بود . این بار مخاطبه او از تمام آزمایشها پیروز بیرون میآید . او جوابها را با چنان دقت و صلاحیتی میدهد که داسل را در حیرت فرو میبرد . خصوصاً که او هم همان نگاه سابق آنستازیا و انگشت های درازش و لبخند مقطعی را که کاسلا مانند سابق بود تشخیص داد ...

سپس داسل اضافه میکند « من نگاه شاد و بازیگر آنستازیا ، « مادر کوچک بیمارستان » را ، چشمانش را (...) که در آن همواره وقتی دهانش لبخند میزد جرقه ای در آن میدرخشید ، مطالعه میکردم (...) . ناگهان من او را شناختم ، من یقین پیدا کردم ، همانطور که وقتی برق در آسمان میدرخشد خطوطی را که تا آن زمان تاریک بود ناگهان روشن مینماید . . . »

همانطور که «آلن دکو»^۱ با شوخی اظهار میدارد (ه) باید خود را بجای «دوک دو-لوشتنبرگ» بیچاره قرار دهیم که از «موردوینف» تا «داسل» و از «داسل» تا «شاهزاده یوسوپوف» (که او نیز صراحتاً اظهار میدارد که مادام چایکوسکی یک هنرپیشه‌ای در نمایش است) بهر طرف کشانده میشود. کدامیک را باید باور کرد؟

ورود «گلب بوتکین» پسر دکتر بوتکین و برادر تاتیانا بوتکین ملنیک، مطلب را روشن تر نمیکند. وی در امریکا زندگی میکند، روزنامه نگار، و کاریکاتورست است. «گلب بوتکین» خود را به مسئله «آناستازیا» علاقمند نشان میدهد چون تغییر شکل هایش بر او تا اندازه‌ای شناخته شده بود. او تصمیم گرفت شاهزاده «گزنیا»^۲ را که از خاندان رومانف است و با «ویلیام لید»^۳ سیلیونر امریکایی ازدواج کرده است متقاعد کند....

باز یک شخصیت معروف دیگر هم به موضوع علاقمند میشود: گراندوک آندره پسر عموی درجه دوم نیکلای دوم. مرد با مروت، با هوش، بی اندازه علاقمند به عدالت و حقیقت. گراندوک با تمام وجود و با تمام مهارتش تحقیقاتی را شروع میکند که در حدود یکسال ادامه داشت. پس از پایان این تحقیقات شاهزاده متقاعد شده است: مادام چایکوسکی همان گراندوشس آناستازیاست.

در تاریخ ۴ فوریه ۱۹۲۸، گراندوک آندره به دختر خاله اش «الگا» نامه‌ای مینویسد که روزنامه فرانسوی «اورور»^۴ آنرا در تاریخ ۲ فوریه ۱۹۲۸ منتشر نموده است:

«الگوی عزیز،

«...» من دو روز با او (مادام چایکوسکی) بودم. او را دقیقاً و از نزدیک واری کردم و باید از روی وجدان بگویم که آناستازیا چایکوسکایا زن دیگری جز همان گراندوشس آناستازیا نیکلایونایا نیست. من او را فوراً شناختم و مطالعات بعدی من احساس نخست مرا تأیید کرد. برای من هیچ تردیدی نیست، او همان آناستازیاست. (۶)»

گراندوک آندره تحت تأثیر تحقیقات مربوط به این موضوع قرار گرفت. در نتیجه اصرار «گلب بوتکین» پرنسس «گزنیا» (مادام لیدز) دختر عمویش آناستازیا را به امریکا دعوت مینماید و مادام چایکوسکی در روز ۷ فوریه ۱۹۲۸ به آنجا میرسد. برای مدتی خود را در بهشت می‌یابد. آیا واقعاً برای این زن که مانند تخته پاره‌ای از کشتی مغروق به اینطرف و آنطرف کشیده شده است، اکنون ابتدای خوشبختی وی است.

در آمریکا «گلب بوتکین» چند برابر شده است. بیش از صد «خبرنگار» در انتظار ورود مادام چایکوسکی آنستازیا هستند. عکس او در صفحات اول تعدادی روزنامه‌های پرتیراژ و مجله‌ها چاپ شد. اکنون دیگر «زن ناشناخته» بر همه کس شناخته شده است. تمام امریکاییها باین موضوع علاقمند شده‌اند و چون امریکایی‌ها همانند که هستند، شرکتی بنام «گراندانور کورپورایشیون»^۱ (گراندوشس آنستازیای روسیه) تأسیس شد که وظیفه دارد اعتبارات لازم برای روشن ساختن حقیقت را بدست آورد. متأسفانه نماینده این شرکت در اروپا مبلغ‌های گردآوری شده را در رقاصخانه‌ها خرج کرد.

ضمناً در همین اوان مادام چایکوسکی میسز آندرسون^۲ شده و نام او در اداره آمار آمریکا به ثبت رسیده است.

ولی پدبختی‌های این زن بیچاره پایان نیافت. کمی پیش از عزیمتش از آلمان خبری منتشر شد که مانند بمبی منفجر گردید. شخصی بنام «مارتن کنوئف»^۳ کارآگاه خصوصی آلمان تحقیق دقیقی بعمل آورده و باین نتیجه رسیده است که این باصطلاح گراندوشس تنها یک کارگر ساده لهستانی است که نامش «فرانسیسکا شانسکوسکی» است^۴. باید اعتراف کرد که تحقیقات «کنوئف» نتایج آشفته‌ای بدست داد: فرانسیسکا در همان زمانی که در آبروی «لاندور» «زن ناشناخته» برلن را پیدا میکردند معدوم‌الاثر گشته است. یکی از دوستان این بانوی لهستانی «روزاوینگر در» به اشخاص مختلف لباس‌هایی را نشان داده است که میگوید متعلق به «فرانسیسکا» بوده است و برجا گذاشته است و معلوم شده است که این لباسها از آن «زن ناشناخته» است. بنابر اظهارات خانواده «شانسکوسکی» روی انگشت میانه دست چپ فرانسیسکا یک نشانه زخمی است.^۵ روی دست «زن ناشناخته» نیز چنین علامتی وجود دارد.

۱ - Grandanor-Corporation (Grand -Duchesse Anastasia of Russia)

۲ - Martin Knopf

۳ - Wrs. Anderson

۴ - Frauizka Schanzkowski

۵ - عملاً امروز ممکن نیست بتوان حقیقت راجع به مطلبی را که شانسکوسکی میگوید کشف کرد. بنابر قول مادام «فن راتلف» Von Rathlev که طرفدار سرسخت «آنستازیا» است شانسکوسکی‌ها کمی بعد کاملاً خلاف همین مطالب را تأیید کرده‌اند. آنها گفته‌اند فرانسیسکا علامتی روی بدنش نداشت. پایش بدشکل نبود و زخمی روی سرش نداشت. باز باین نتیجه میرسیم که حرف کدامیک را باید پذیرفت؟ ماکه کاملاً از اصول انسان‌شناسی (آنتروپولوژی) بی‌اطلاعیم، ما فقط عکس‌های «ناشناخته برلن» را با عکس‌های زن لهستانی «فرانسیسکا» مقایسه کرده‌ایم و هر قدر در آنها دقت میکنیم هیچ شهادتی بین آن دو نمی‌یابیم

« فرانسسکا » مانند « زن ناشناخته » در پاهایش بدشکلی مخصوصی وجود داشته است. باز مانند همین « زن ناشناخته » روی سرش در پشت گوش جای زخمی هست. عناصر دیگری فرضیه « مارتین کنوئف » را که بوسیله روزنامه آلمانی « ناختماسگا به »^۱ تقویت میشد تأیید مینماید. بعلاوه روزنامه مزبور از این نوع تبلیغات استفاده کافی میکرد. معجزه « یکاترینبورگ » در این موقع « بزرگترین طبل میان تھی قرن » شده است.

تازه مطلب باینجا پایان نمیابد. در سال ۱۹۲۹ بمب دیگری منفجر میشود. این بار صحبت از پیرژیلیارد است: معلم سوئسی امضایش را زیر یک کتاب دوست صفحه‌ای قرار میدهد که عنوان « آناستازیای دروغین » به آن داده است. او جدا ادعا میکند که مادام چایکوسکی یا میسس آندرسن گرانندوشس روسیه نیست. و این بسیار مهم است زیرا شهرت صداقت پیرژیلیارد قابل انکار نیست. در این موقع است که مادام آندرسن، که از این بگو و مگوها خسته شده بود، عکس العمل نشان میدهد.

وی با دختر خاله اش « کزنیا » بهم میزند (برای علت این اختلاف مطالب کاملاً متضادی گفته شده است) و به دنبال سرنوشت پیچیده اش « زن ناشناخته » یا مادام چایکوسکی یا میسس آندرسن یا آناستازیا ... خانه خانواده « لیدز » را ترك میکند. یکی از دوستان « گزنیا » او را پناه میدهد، و بزودی او را روانه تیمارستان « کاتروان » مینمایند و در آنجا مدت دو سال میماند. در ماه سپتامبر ۱۹۳۱ مجدداً به آلمان میرود و در آنجا به رئیس با اطلاع و دانشمند تیمارستان « اتین » نزدیک « هانور » سپرده میشود. این سومین خانه دیوانگان است که برویش باز میشود ولی در آنجا بیش از چند ماه نمیماند و پزشکان اظهار میدارند که او دیوانه نیست.

در آن زمان او بسیار پیر بنظر می آمد: تب های عفونی، زخم ها، دردهای مختلف او را بینهایت ضعیف کرده بود. اشخاصی که او را دیده اند میگویند صورتی لاغر دارد و حرکاتی عصبانی از او سر میزند، چشم هایش که کمی از گوشه بالا رفته همیشه گریان است، دهانش از شکل اصلی خارج شده است و آنرا دائماً با انگشتانش و دستمالی که در دست دارد فشار میدهد. سالها میگذرد، جنگ سال ۱۹۳۹ شروع میشود. در این هنگام « شاهزاده فردریک ارنست دوساکس آلتنبورگ »^۲ به ملاقات او میآید و او را میشناسد. از طریق کمک او بعد از

۱- Nachtausgabe

- ۲- فردریک ارنست دوساکس آلتنبورگ یکی از پسر خاله های دور آناستازیاست قبل از او آشنا نبوده است و فقط به شناسائی برادرزنش « سگیس موفند دوپروس » پسر عمو و دوست کودکی گرانندوشس اعتماد میکند

شکست آلمان میسیس آندرسن که در ناحیه آلمان تحت اشغال روسها بسر میبرد اجازه میابد آنجا را ترک کند. شاهزاده اورا در کلبه‌ای در « جنگل سیاه » که تحت اشغال فرانسوی‌ها بود متیم مینماید. کمک‌هایی به این زن بدبخت میرسد. ولی او در این هنگام وسواس دارد و همواره میترسد کسی باو آسیبی برساند. او در اطراف کلبه‌اش سیم‌خاردار میکشد. در خانه‌اش چهارسگ قوی هیکل نگه میدارد، هیچ کس را نمی‌پذیرد، تنها زندگی میکند و در اطرافش در حدود بیست‌گربه دارد.

سپس دوستش تاتیانا بوتکین ملنیک سجده‌آورا پیدا میکند. بعدها باز مبالغی به میسیس آندرسون از بابت درآمد فیلم‌ها بوسیله « مارسل مورت »^۱ سازنده نمایش معروف آناستازیا (۷) بدست او میرسد و باین طریق برایش خانه‌ای میسازند. در این هنگام است که « ویک وائس »^۲ خبرنگار « پاری ماچ »^۳ (نوامبر ۱۹۶۰) به منزل او می‌رود و گزارش ملاقاتش را ضمن مقاله‌ای (۸) منتشر مینماید که اکنون در برابر ماست. به محض اینکه این روزنامه‌نگار وارد خانه او میشود بوی تندگربه‌ها بمشامش می‌خورد، زیرا از تعداد گربه‌ها کاسته نشده است. او در یک اطاق میهمانخانه « لیوینگ روم » که کوچک است، ولی همه چیز در آن درهم‌وبرهم ریخته است، انتظار میکشد. غفلتاً در باز میشود:

« یک زن بسیار سالخورده، اندامی خمیده و لباسی عجیب، جامه‌ای به رنگ لیل، زیر روپوشی از نایلون، با یقه‌ای از پوست خرگوش و کلاهی از همان پوست خرگوش که تا چشمهایش پائین آمده بود. چشمان پژمرده آیش تنها چیزی بود که از صورتش دیده میشد، چون همیشه دستمالی روی دهان وینیش قرار میداد (...). بزحمت راه میرفت، دست چپش بمرض سل استخوان مبتلا بود و حرکت نمی‌کرد. پژمرده، بیمار و بنظر میآمد که صدسال دارد در صورتی که سن او از شصت تجاوز نمی‌کرد. »^۴

نخستین سخنان میسیس آندرسن به روزنامه‌نگار از روی خستگی ادا میشود:

« من همه چیز را گفته‌ام ».

« صداهم است، شکسته است، و چشمهایش که با را کمین کرده بود سعی میکرد از

Vick Vance - ۲

Marcelle Maurette - ۱

Paris Match - ۲

۴- من شخصا فیلمی را دیدم که تصاویر مهیج آناستازیای کوچک سابق را نشان میداد. بعد تصاویر دیگری از میسیس آندرسن امروز که نیمی از صورتش را زیر دستمال پنهان کرده بود. در این لپخته و در این چشمان خشک شده میسیس آندرسن حالت غمی وجود داشت که پیش از اشک‌های تمام دنیا تأثیر آمیز بود.

نگاه ما فرار کند و من متوجه شدم که وحشت او افزایش می‌یابد .

آنوقت میسیس آندرسن آرزویش را بیان میکند : مردن در روسیه .

بالاخره مطلبی را بیان مینماید که ویکه‌وانس را به تعجب فرو میبرد :

« من از نیکیتا خروشچوف (...) تقاضا خواهم کرد که می‌خواهم در خاک خودمان

بمیرم . تصور میکنم که این آخرین شادی را از من دریغ نخواهد داشت . »

این است تمام وقایع مربوط به داستان محقر و درعین حال مجلل آناستازیا . لااقل وقایع مهم ، زیرا ما در اینجا بسیاری از جزئیات و گواهی‌ها را که در درجه دوم اهمیت قرار دارد ارائه ندادیم ، گواهی‌هایی را که به‌له یا علیه او بود ولی فاقد اهمیت نیز نبود .

این است داستان موحش ولی مهیج موجودی که غالباً خوشبختی از او روی برگردانده است ، و هنگامی که خوشبختی به او نزدیک میشود ، اوست که از آن فرار میکند . یک موجود یک زنی که دردهای جسمانی ورنج‌های اخلاقی و عدم اطمینان ، خیلی پیش از موقع او را پیر کرده است . زنی که گفته‌اند اخلاق غیرقابل تحملی داشته است ، ولی در عین حال نیز گفته‌اند که استعداد این را دارد که بسیار ملایم باشد . زنی که رفتار محاکم‌های است ، یکی از بزرگترین محاکمه‌های هر زمان ، محاکمه‌ای که برای او در این جمله خلاصه میشود : که بدنیاً هویت خود را ثابت کند . به عبارت دیگر وجودش را ثابت کند . زنی که همه ، دوستان و دشمنان ، همه در این موضوع هم عقیده‌اند که حتی در حالت دیوانگی باز رفتار شاهانه و نجابت و وقار خود را از دست نداده بود .

۱۵ ماه مه ۱۹۶۱ ، در هامبورگ ، در محاکمه‌ای که از سه سال پیش از طرف «آنا-

آندرسن» آغاز شده بود محکمه نتیجه زیر را اعلام کرد که : « میسیس آندرسن آناستازیا نیست . »

برای تأیید این حکم ، محکمه اعلام کرده است که میسیس آندرسن نخواستہ است

اجازه دهد از وی آزمایشهای پزشکی بعمل آید و از نظر زبان‌شناسی تحت مطالعه قرار گیرد .

بعلاوه گزارش دهنده محکمه که بزبان روسی آشنایی دارد « استنباط کرده است که تقاضاکننده

با زبان روسی آشنا نیست » و تا ۱۹۶۶ میسیس آندرسن فقط بزبان آلمانی سخن گفته است .

وکلایش این مسئله زبان را نتوانسته‌اند روشن کنند . ضمناً کسانی که با آناستازیا آشنایی

داشته‌اند نتوانسته‌اند او را به محض رؤیت بشناسند . و بالاخره متخصصان آنترپولوژی و

گرافیتولوژی نیز نتوانسته‌اند دلیل قانع‌کننده‌ای بدست آورند . »

« مادام دو مینیک اوکلر »^۱ خبرنگار روزنامه « فیگارو » که در این محاکمه حضور داشته است، وجداناً اعتقاد دارد که میسز آندرسن همان گراندوشس آناستازیاست. از سال‌ها پیش با منطق و با لجاجت آهسته ولی با اطمینان کوشش کرده است دلایل قانع کننده‌ای پیدا کند.

به این معمای عجیب زنگن ما، وی کتابی اختصاص داده است :

« آناستازیا ، شما که هستید ؟ » و در این کتاب وی اقدامات ، تحقیقات و هیجانات خود را برای کشف حقیقت تشریح کرده است . این کتاب در تاریخ ۱۹۶۲ منتشر شده است . در مقدمه کتاب ، مؤلف این مطلب را اظهار میدارد ، مطلبی که نمیتواند نادیده گرفته شود :

« مدت سه سال از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ هنگامی که مراحل مختلف محاکمه هامبورگ جریان داشت ، من سعی کردم در مآورای حقایق رسمی در بعضی از اسرار راجع به این موضوع تحقیق بیشتری کنم . بارها من تصور کردم که کوره راه‌های پیچ در پیچ بالاخره به راه اصلی رسیده‌اند . ولی هر بار هنگامی که من تصور میکردم به مقصود رسیده‌ام فقدان آخرین موضوعی که باید مورد اطمینان باشد موجب میشد که نتوانم نتیجه مثبتی بدست آورم .

« من تاریخ نویس نیستم و تخصصی در کشف وقایعی که در کشور روسیه از ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۸ اتفاق افتاده ندارم . من با درباره رفت و آمد نداشته‌ام . راجع به خانواده سلطنتی سابق یا لاحق عقیده پیش ساخته ندارم . تنها جنبه انسانی یک تراژدی که موضوعش آینده یک زن ناامید است مرا به سرنوشت این زن بدبخت که خیال میکند گراندوشس آناستازیا ، چهارمین دختر امپراتور روسیه است علاقمند کرده است . (...) . پس از مدت‌ها تردید من تصمیم گرفتم کتابی راجع به « آناستازیا » بنویسم ، نه برای اینکه من موفق شده‌ام حقیقت را بدانم ، بلکه برای اینکه تصور میکنم کسانی که راجع به سرنوشت مادام آندرسن علاقمندند حق دارند اطلاعی راجع به وقایع مربوط پاو در اختیار داشته باشند....»

سهم محقری که من در انجام این وظیفه دارم این است که خود را وقف مطالعه این موضوع نمودم ، مانند اینکه در آب ژرفی فرو رفته باشم . من هیچ عقیده پیش ساخته‌ای راجع باین موضوع ندارم . در ابتدا عناصری که علیه مادام آندرسن وجود داشت مرا شدیداً تحت تاثیر قرار داده بود . ولی من تدریجاً مشاهده کردم که آن عناصر از هم میریزند و کم کم به فرضیه «مادام اوکلر» نزدیک میشدم . فرضیه مزبور که در کتابش عرضه شده است بقرار زیر است :

« برای اینکه این معما را حل کنم من کوشش کردم « فرانسیسکاشاناسکوفسکی » را

پیدا کنم ، ولی در این کار موفق نشدم . سعی کردم گواهی دهندگان جدیدی را مصمم کنم تا راجع به مسافرت گراندولک دوهس سخنی گویند ، آنها تقاضای مرا رد کردند . کوشش کردم دلایل جدیدی برای اثبات این مطلب که آناستازیا زنده است در آرشیوهای « ولسن » بدست آورم ، ولی متوجه شدم که مدارک مربوط را از آنجا بیرون برده‌اند. من حتی کوشش داشتم به کتاب آقای ژیلیارد در مورد بعضی جزئیات که بدون شک بنظر قابل توجه نبوده است و من تصور میکنم که در مورد آنها قضاوت صحیح نشده است جواب دهم و در اینجا با موفقیت روبرو شدم . »

بنابراین در اطراف وجوئب این محاکمه موضوع های مشوش کننده ای وجود دارد . این حداقل چیزی است که میتوان گفت. بهمین سبب من با مادام « دسینیك اوکلر » موافقم وقتی میگوید :

« من برای موضوع هایی که مورد قضاوت قرار گرفته و در مورد آنها برای همیشه رأی صادر شده است احتیاطی قائل نیستم . »

بعلاوه مادام دومینیك اوکلر بدون اینکه از صفایی که بدست آورده است چشم پپوشد بمبارزه خود ادامه میدهد . او در روزنامه اش برای رد رأی صادره در محکمه هاسبورگ تعدادی برهان و دلیل میاورد که منطقی بنظر میرسد (۱۰) . او مخصوصاً به گواهی های گراندولک آندره ، تاتیانا بوتکین ملنیک ، وفلیکس داسل که در آن محکمه مورد توجه کافی قرار نگرفته است اهمیت میدهد. سپس مادام دومینیك اوکلر خواننده های مقاله اش را (وبدون شک حتی قاضی های آینده را) به پرونده ای که بوسیله پروفیسور « اوتورش »^۲ تشکیل شده است رجوع میدهد . این دانشمند آلمانی کارشناس در آنترپولوژی (مردم شناسی) است و بهمین جهت محکمه هاسبورگ نیز از اطلاعات او استفاده کرده است. وی پس از تحقیقات وبعد از مطالعات مقایسه ای و تطبیقی به این نتیجه رسیده است که سیسیس آندرسن بدون تردید آناستازیاست و او با ایسن اظهار شهرت و معروفیت خود را درگرو گذاشته است .

این « اوتورش » از سوی دیگر ، کمی پیش از اظهار نظر در مورد محاکمه آناستازیا ، از طرف یک خبرنگار مورد سؤال قرار گرفته بود . خبرنگار مزبور « ژرژریر »^۳ نام داشت که از طرف روزنامه « پاری ساچ »^۴ برای تحقیق در این موضوع به آلمان آمده بود . ما در اینجا خلاصه ای از مصاحبه خبرنگار را با دانشمند مزبور یادآور میشویم (۱۱) :

در ابتدای این مصاحبه دانشمند مزبور از خود دفاع میکند و بعد به حمله میپردازد :
او سؤال همراه کننده‌ای از روزنامه‌نگار می‌نماید :

« آیا شما تا کنون از خود سؤال کرده‌اید که این اسم یونانی آناستازیا چه مفهومی دارد ؟ »

بلافاصله خودش جواب سؤالش را میدهد :

« این کلمه به مفهوم دوباره زنده شده است. نام عجیبی ، مگر نه ؟ » البته این نام بسیار عجیب است. ولی آیا در این موضوع مربوط به آناستازیا که بصورت معمای تاریخی قرن در می‌آید همه چیز عجیب نیست ؟ بیش از چهل سال است که در اطراف این موضوع بیشتر خانواده‌های تاج‌دار اروپایی به حرکت در آمده‌اند. گرافولوگ‌ها یا خط‌شناسان ، پسیکیاترها یا روان‌شناسان مختلف ، وکلای دادگستری ، کارمندان پلیس ، گواهی دهندگان مختلف ، همه بیش یا کم به تحقیق در این موضوع پرداخته‌اند . در میان آنها واز همه آنها مشهورتر دکتر « اوتورش » است که سابقاً استاد دانشگاه وین بود و دادگاه هامبورگ او را برای جواب دادن به یک مسئله‌ای که برایش اهمیت داشت انتخاب کرده است :

« اگرگراندوشس آناستازیا ، دختر نیکلای دوم توانسته است در شب ۱۶ تا ۱۷ ژوئیه ۱۹۱۸ از کشتارخاندان امپراتوری در زیرزمین‌های خانه ایپاتیف جان سالم بدر برد و اگر هنوز زنده است ، آیا ممکن است او همین « زن ناشناخته برلن » ، مادام چایکوسکی باشد که بعداً تحت عنوان مادام آندرسن معرفی شده است و دائماً ادعا میکند که آناستازیاست ؟ »

این مربوط به سرنوشت یک زن است . بنابر « ژرژریر » « از طرف بعضی از اعقاب خاندان رومانف که باو کمک کرده‌اند ، در منزلشان جای داده‌اند و به درمان او پرداخته‌اند به عنوان آناستازیا شناخته شده است ، وعده‌ای دیگر فکر میکنند که او یک زن ماجراجویی است که به هوای تصاحب گنج معروف رومانف‌ها خود را دختر امپراتور معرفی می‌نماید تا از ارث آنها استفاده کند ، بعضی‌ها باو عنوان امپراتریس داده‌اند و بعضی دیگر او را مانند یک زن بی‌سروپا از خود رانده‌اند ، در پناهگاه‌های ینوایان بسر برده است ، در تیمارستان‌ها جای داده شده و گاهی نیز در کاخ میلیاردرهای امریکایی منزل گرفته است ... »

خبرنگار پاری‌ماچ در حالی که تمام این وقایع فکرش را مغشوش کرده است پروسفور « رش » را نگاه میکند . اکنون دنباله مصاحبه :

« زیر این حجمه دیوآسای « رش » ، یک مترو ۸۶ سانتیمتر قد ، ۱۳۵ کیلو وزن چشمان کوچکی شبیه به چشم فیل از شیطننت برق می‌زند . »

« برویم منزل من »

« زبروزنگ مانند یک کودک او پله‌ها را بالا می‌رود ، وارد ناهارخوری میشود ، تلاری

که دیوارهایش پوشیده از ظروف چینی است. از آنجا وارد دفتر کار پروفیسور شدیم. یک نوع لا براتواری شبیه به آزمایشگاه « فوست » که کافکا در آن تجدیدنظر کرده باشد، در آنجا جمیع مردگان و قلع قرع انبیا را جای خود را به کلیشه ها و فیش ها داده اند، صدها هزار فیش.

ضمن این مصاحبه پروفیسور آنتروپولوگ، مردم شناس، « اتورش » به « ژرژریر » اظهار می کند که از آن پس هیچ وقت تکذیب نشده است و پروفیسور را رسماً متعهد مینماید.

« وقتی بمن نتیجه کارشناسی های مختلف را دادند تا من بنوبه خود عقیده خود را اظهار نمایم، من متوجه شدم که: هیچیک از عکس هایی که نشان میدادند مادام آندرسن نمیتوانست گراندوشس آنستازیا باشد بنابر اصول مردم شناسی (آنتروپولوژی) گرفته نشده است و بنابراین نمیتواند کوچکترین ارزشی از این نظر داشته باشند.

« من تمام عکس هایی را که توانستم، جمع آوری کردم، نه فقط عکس های آنستازیا و خواهرانش، بلکه عکس های پدر و مادرشان، پدر و مادر بزرگشان، واجداد پدری و مادریشان. من باید بگویم که مخالفان سرسخت مادام آندرسن، و طرفداران وی، تمام مدارکی را که در اختیار داشتند بمن واگذار کردند.

« مدت یک سال از قرار روزی ۱۴ ساعت من با ذره بین میلیمتر مربع در میلیمتر مربع صدها عکس را تحت مطالعه قرار دادم. من خصوصیات صورت، مانند گوش، بینی و تمام اعضاء قیافه خاندان رمانف « هس » را دقیقاً مطالعه کردم. سپس آنها را با خصوصیات زن لهستانی فرانسیسکا شانسکوسکی و مادام آندرسن مقایسه نمودم. و این است گزارشی که من به دادگاه هامبورگ خواهم داد.

روزنامه نگار تحت تأثیر صلاحیت آرام پروفیسور سالخورده قرار گرفته بود، و بالاخره تایید پروفیسور را که نیز هرگز کسی تکذیب نکرده است باین طریق بیان مینماید:

« صدها مدرک، و در میان آنها فقط. مدرک توانسته اند مورد استفاده واقعی پروفیسور « رش » قرار گیرند و مطالعه آنها نتیجه زیر را بدست داده است: « مادام آندرسن فرانسیسکا شانزکوسکی نیست. وی گراندوشس آنستازیاست. »

امروز همه میدانند که وکلای میسیس آندرسن در مورد رأی دادگاه هامبورگ تقاضای تجدیدنظر کرده اند. این دادرسی جدید در ماه آوریل ۱۹۶۴ آغاز شده و خدا میداند چه اندازه مرکب برای انجام آن روی کاغذ آمده است.

هفته بعد از هفته ما عنوان های درشت روزنامه ها را میخوانیم که مراحل مختلف این محاکمه عمومی را بمردم معرفی نموده اند:

« آیا » « زن ناشناخته برلن » به دادگاه خواهد آمد تا اظهار کند که آناستازیاست ؟ »
 « افشاء اخبار جدید در دادرسی مربوط به آناستازیا »
 « انحراف بسوی راه‌های گنج‌کننده در محاکمه جدید ... »
 « مقاله آنتروپولوگ‌های مخالف یکدیگر : « رش » و « کلورگ » .
 « دادگاه منتظر دریافت نتیجه خط‌شناسان است . »
 « عکس‌هایی که ممکن است مدرک قطعی باشند . »
 « آناستازیا : دادگاه هامبورگ امکان زنده بودن یکی از قربانیان یکتازیننبورگ را مطالعه میکند . »

و این کار مدت‌ها ادامه میابد . دادرسی قطع ، و باز از سر گرفته میشود و مجدداً در روزنامه‌ها عنوان‌های سهیج ظاهر می‌گردد :

« آیا مادام آندرسن آناستازیاست ؟ پزشکان کارشناس عقیده دارند که جای زخم‌های او ممکن است در نتیجه ضربه سرنیزه بوجود آمده باشد . »

« به عقیده وکیل مخالف، میسیس آندرسن یک ماجرأجو در اختیار سویت‌هاست . »

« خبرهای جدید راجع به آناستازیا . آیا یک چوب‌سیگار که بدون‌شک به تزار تعلق داشته است خواهد توانست معمای آناستازیا را حل کند ؟ »

« باز اخبار تازه راجع به موضوع آناستازیا : گواهی‌کنندگان در مورد میسیس آندرسن . اگر کسی بخواهد تمام موضوع را منتشر کند باید به تدوین چند مجلد کتاب پردازد . ما اجازه می‌خواهیم ، با ادعای کمتر فقط بخشی از مذاکرات این محاکمه استثنایی را از نظر بگذرانیم . ابتدا ، چون ماقبلا از پروفیسور « اوتورش » صحبت بمیان آوردیم ، کمی از رفتار آنتروپولوگ‌های دیگر و فرضیه‌هایشان در برابر دادگاه سخن خواهیم گفت ... »

۱۷ ماه اوت ۱۹۶۴ ، قضات دادگستری هامبورگ ، با خونسردی در برابر گفتگوی پرهیجانی قرار گرفته‌اند که « مادام دومینیک اوکالر » آنرا برای ما بطریق زیر تشریح میکند :

« آنتروپولوگ معروف هامبورگ قد خود را راست میکند و مانند نحولی بر رقیبش « کلورگ » که جوانتر از اوست ویش از ۶ سال ندارد مسلط است . او (اوتورش) بصورت امریکه خلاف آن ممکن نبود اظهار میدارد : « من جلسه‌ای مانند جلسه دیروز را تکرار نخواهم کرد . من نخواهم گذاشت همکارم که ما را به راه بن‌بستی که فاقد ارزش است راهنمایی میکند کلام سرا قطع کند . اگر منا بمن اجازه نمیدهد که موضوع مورد علاقه‌ام را بیان نمایم من اینجا نخواهم ماند ... »

نوبت سخن گفتن به پروفیسور «رش» واگذار میشود که در دادگاه مدت چند ساعت با دقت مخصوص و حوصله استثنایی تمام نشانه‌هایی را که ممکن است ثابت کند میسزس آندرسن همان گراندوشس است بیان مینماید. سخنان وی بیشتر در اطراف موضوع‌های زیر دور میزند :

— عرض گونه‌ها نسبت به بلندی صورت ، از بن بینی تا چانه .

— عرض و طول دایره صورت .

بعلاوه ، این گفته شخص «اتورش» است ، «گوش میسزس آندرسن همان است که ما روی عکس عالی تزار می‌بینیم ، غضروفش نسبت به لبه گوش یک نوع برجستگی دارد . گوش زن لهستانی درست عکس آن است .»

بالاخره پروفیسور به رئیس دادگاه چهارخانه‌ای را که ترتیب داده است میدهد تا آنرا روی عکس‌های روی هم گذاشته میسزس آندرسن و گراندوشس قرار دهند . عقیده او که کارشناسی در این موضوع است (وما باز تکرار میکنیم که کارشناسی است که صلاحیت او را عموم مردم جهان پذیرفته‌اند و او را مورد تحسین قرار داده‌اند) عقیده دارد که چنین تلاقی دو شکل هندسی بین دو صورت انسانی ممکن نیست، مگر اینکه بین دو خواهر یا دو برادر دو قلو از یک تخمه باشد (۱۳) . از این بالاتر اینکه یک کارشناس عکاسی نیز حاضر شد تا راجع به اصلی بودن مدارکی که به دادگاه داده شده است اظهار نظر کند و او ملاحظات «اتورش» را در مورد عکس فرانسسکا شائزکوسکی که مخالفان میسزس آندرسن ارائه داده بودند تأیید کرد و اظهار داشت که این کلیشه دو مرتبه رتوش شده است .

البته رقیب اتورش ، پروفیسور کلپرگ خود را شکست خورده حساب نمیکند . او سعی میکند دلایل آنترپولوگ سالخورده را رد کند (و اتفاقاً او شاگرد پروفیسور «رش» است ، و گفتگوی بین آنها جالب است) . بعد مجدداً پروفیسور «رش» با همان آرامی و حوصله معمولیش موضوع را دنبال میکند و اظهاراتش را نقطه به نقطه تأیید مینماید . بالاخره وکیل میسزس آندرسن ، آقای «ولمان»^۱ بلند میشود و چنین اظهار میدارد : (۱۴)

« من نمیتوانم از ادای این مطلب خودداری کنم که صلاحیت پروفیسور «کلپرگ» در این گفتگو بشدت مورد تردید قرار گرفته است. من اجازه میخواهم دستور داده شود نامه‌ای را که بانو دکتر «ایلزسویدتسکی»^۲ در این مورد به «پروفیسور رش» نوشته است قرائت نمایند ، بانوی مزبور رئیس انستیتوی آنترپولوژی شهر «مایانس»^۳ است. من دو قسمت از آنرا در اینجا عرضه میدارم :

« من کارشناسی پروفیسور کلورگ را مطالعه کردم . این کارشناسی برای «جامعه آنتروپولوگ های آلمان» کافی بنظر نمیرسد . یک مطلب غیرقابل انکار است : «جامعه آنتروپولوگ های آلمان» باتفاق آراء تصمیم گرفت که از پذیرفتن نام کلورگ در فهرست کارشناسان دادگاه ها عذر بخواهد . »

وکیل دعاوی «ولمان» مینشیند و در تالار دادگاه عکس العمل های مختلف بوجود میاید . این واقعه در دادگاه بصورت یک «اتفاق مغل آرامش دادگاه تلفی میشود» .

* * *

آزمایش های خطشناسی نیز به نفع سیسیس آندرسن است ...

دو خطشناس به دادگاه هاسبورگ احضار شده اند : مادام «بکر»^۱ و یکی از شاگردان «اوکلن»^۲ . شخص اخیر از کتابت خط روسی اطلاع کامل دارد و با همکاری خانم «بکر» در این موضوع مشورت کرده است که آیا حروفی که خانم آندرسن به خط روسی نوشته است صحیح و طبیعی است یا تصنعی .

مادام «بکر» آنطور که او را معرفی کرده اند زنی است «کم ادعا» با اندامی کوچک و موهای سفید ، بنویسه خود اظهاراتی برله خانم آندرسن مینماید . او شکی ندارد : «شباهت بین خط خانم آندرسن و آنستازیا در ۳۷ نشانی غیرقابل انکار است که مهمترینشان آخر کلمات و تغییر دائمی یک حرف است که در هر دو خط شبیه بهم است . از نظر دیگر حساسیت زیاد و تخیل زودرس دختر کوچک در زن بالغ شباهت اسرار آمیزی یکدیگر دارد . »

« من هرگز ندیده ام دو خط آنقدر علائم شبیه بهم داشته و متعلق به دو شخص متفاوت باشد . من هزاران کارشناسی را انجام داده ام . من میدانم اشخاصی که تحت تأثیر وقایع دردناک قرار گرفته اند چه اشکالاتی در نوشتن برایشان پیش میآید . من این موضوع را در کودکان و در اشخاص بالغ و حتی در خودم پس از جان بسلاست بردن بعد از حادثه اتومبیلی که ممکن بود برایم شوم باشد آزمایش کرده ام . (...) . »

« من غالباً متوجه شده ام که تحت اثر حادثه ای تکلم را از دست داده اند موفق شده اند فقط با دست چپ بنویسند . مراکز اعصاب مربوط به حرف زدن و نوشتن خیلی بهم نزدیک است . خط روسی خانم آندرسن از یک نوع سروروشادی بخصوصی برخوردار است که در خط لاتین او دیده نمیشود . با نوشتن خط روسی مانند این است که با محافل خانوادگی نزدیک میشود ... »

* * *

در برابر همین دادگاه هاسبورگ روز ۲۴ آوریل ۱۹۶۴ ، وکیل دعاوی « ولمان » دفترچه‌های مدرسه‌ای را می‌آورد که بصورت معجزه‌آسایی بدست آورده و به چهار دختر نیکلای دوم و به تزارویچ تعلق داشته و در میان آنها دفترچه کلاس آنستازیا نیز موجود است ...

این است قسمتی از اظهارات مادام دمیونیک اوکلر (۱۵) :

« دفترچه‌های آنستازیا از نظر خط‌شناسی نشان می‌دهد که :

۱ - آنستازیا مانند خواهرانش زبان آلمانی را بصورت جدی یاد می‌گرفته است .

۲ - در ضمن تحصیل زبان آلمانی ، حروف گتیک را بکار می‌برده است . ضمناً معلوم شده

است که گرانندوشس جوان در تکالیف روسیش آنقدر غلط داشته است که او را وادار می‌کرده‌اند مجدداً آنها را پاک‌نویس کند . »

تمام این مطالب حاوی مفاهیمی است ...

مخالفان خانم آلدرسن همواره ادعا کرده‌اند که آرشیدوشس جوان آنستازیا فقط بزبان

فرانسه و انگلیسی تکلم می‌کرده است و طبعاً زبان مادری ، روسی را نیز میدانسته است . آنها

اینطور نتیجه گرفته‌اند که وقتی « زن ناشناخته برلن » را پیدا کردند و از آب بیرون آوردند او

فقط بزبان آلمانی حرف می‌زد . بنابراین ادعای وی کاملاً بی‌اساس بوده است . ولی دفترچه‌های

کلاس نشان می‌دهد که آنستازیای کوچک خیلی جدی زبان آلمانی را می‌آموخت . « ژیلیارد »

ادعا کرده است که او خیلی کم آلمانی میدانست ولی چند سال پس از مرگ وی ، هنگام

دادرسی دوم ، وکلای دعاوی توانستند صندوق آهنین او را معاینه کنند و در آنجا چند مدرک

حفظ شده بود .. یکی از آنها برنامه کارگران‌دوشس‌ها را نشان میداد و نشان میداد که آنها در

هفته سه بار درس آلمانی می‌گرفتند و این کار تا سال ۱۹۱۸ ادامه یافته است ...

این عناصر تازه به اطلاع دیگری اضافه میشود که اهمیت شایان دارد . این اطلاع از

طرف گراندولک‌آندره در نامه مورخ ۲۴ ژوئن ۱۹۲۷ به مادام ملنیک داده شده است (۱۶) .

« من نامه‌ای از « گیگی لوختن برگ » دریافت کرده‌ام که میگوید « ناشناخته برلن »

پس از چند درس انگلیسی ناگهان این زبان را با کمال فصاحت و بالهجه صحیح صحبت کرده

است . این اتفاق در روز سالگرد تولدش رخ داده است ، زیرا در آن روز برایش جشن مختصری

گرفته بودند . اکنون حتی زبان روسی را بدون اینکه او را باین کار وادار کنند حرف می‌زند . »

بنابراین « مدرک مربوط به زبان » که در دست مخالفانش حربه تیزی بحساب می‌آید

دیگر وجود ندارد . زیرا اگر فرض کنیم که « ناشناخته برلن » همان آنستازیا بوده باشد ، اگر او

پس از بیرون آوردن از آب آلمانی حرف زده نه روسی ، برای این است که مرض « فراموشی »

در نتیجه حوادث غالباً نظایر چنین اتفاقی را بخود دیده است. بعلاوه او زبان آلمانی را از کودکی یاد گرفته است و همواره در اطرافش باین زبان صحبت میکردند. اما اینکه چگونه توانسته است زبان انگلیسی را مجدداً حرف بزند اینهم مربوط به دوباره یادآوردن قسمتی از گذشته فراموش شده است که امر استثنایی نیست و نظایر آن در این گونه بیماری‌ها دیده شده است. ماسندانیم آنستازای کوچک انگلیسی هم یاد میگرفت.

در هامبورگ در مرحله استیناف این مسئله که تاکنون در درجه دوم قرار گرفته بود پیش می‌آید که آیا از نظر انسانی امکان دارد که گرانددوشس آنستازیا از کشتار یکاتریننبورگ جان سالم بدر برده باشد؟

ما میدانیم که بنابر تحقیقات قاضی سو کولف که بنابر دستور روس‌های سفید پس از تصرف یکاتریننبورگ بدست آنان انجام گرفت این مسئله بسیار غیر محتمل بنظر میرسد. برای اینکه آنستازیا در این کشتار دست‌جمعی توانسته باشد نجات یابد لازم بوده است:

— که در خانه ایپاتیف آنستازای جوان فقط زخم برداشته باشد (اگر تمام گواهی‌هایی را که راجع باین موضوع جمع‌آوری شده است مطالعه کنیم می‌بینیم که این غیرممکن نیست). — که زنده در کاسیون انداخته شده باشد، بدون اینکه توانسته باشد توجه میرغضبان را جلب نماید (این فرضیه هم غیرممکن نیست).

— که در مرحله آخر نزدیک مرداب کوچک وچاه‌های قدیمی معدن لباس او را با دیگران زنده باشند بدون اینکه متوجه این شده باشند که او زنده است (اینهم غیرممکن نیست، شب بوده است گاردهای سرخ مشغول جمع‌آوری جواهری بودند که به لباس قربانیان بود و بسیاری از آنها بزین ریخته بود).

— بالاخره، یکی از گاردها موفق شده است آنستازیا را که بیهوش، برهنه و خونین بوده است از زمین بردارد بدون اینکه کسی متوجه او شود.

ضمن دادرسی استینافی هامبورگ که مدت‌ها طول کشید، هنگام جلسه فوریه ۱۹۶۵ وکیل دعاوی «ولمان» از طرف خاتم آندرسن سخن را در دست می‌گیرد و مدت چهار ساعت به صحبت خود ادامه میدهد:

«چون دادگاه بدوی بخود زحمت اینرا نداده است که امکان زنده ماندن یکی از قربانیان را مطالعه کند امروز ما باید این نقص را برطرف کنیم، و برای این کار من شواهد متعددی را به دادگاه احضار کرده‌ام.»

وکیل دعاوی شروع به بازسازی کردن دقیق شرایطی که هنگام کشتار قربانیان در خانه ایپاتیف وجود داشته است میکند. او جنایت را مفصلاً تشریح مینماید. او تحقیقات سو کولف را نیز مورد مطالعه قرار میدهد. او خصوصاً به گواهی گارد سرخ «یاکیموف» توجه مینماید.

این شخص یکی از کسانی بوده است که در آن شب مخوف در آن محل حاضر بوده است. وی یک بار مورد بازپرسی روسهای سفید نیز قرار گرفته بوده است. بنابراین «یا کیمف» وقتی که جسدها را برگرداندند آنستازیا زنده بود. او در زیر جسد خواهرش تاتیانا بیهوش شده بود.

بنابراگفته همین «یا کیموف» او را بضرب سرنیزه میکشند....

و در اینجا «ولمان» سوال مینماید.

«بضرب سرنیزه کشته بودند. آیا این امر مسلم است که او مرده بوده است؟»
 مینماید تهمتی که دشمنان میسپیس آندرسن از ابتدای دادرسی بر او وارد کرده اند: برای چه «ناشناخته برلن» نمیخواهد از او یک آزمایش پزشکی بشود که تنها وسیله ای است که میتواند نشان دهد آیا روی بدنش اثر ضربه سرنیزه وجود دارد یا خیر؟ زیرا این صحیح است که برای این آزمایش حاضر نشده است. و برای تمسخر او میگویند... معلوم است برای چه حاضر نشده است...

ولی مجدداً موضوع مطرح میشود. اخیراً خانم آندرسن برای این آزمایش حاضر شده است و پزشکی که از طرف دادگاه معین شده بود او را معاینه کرده است. «پزشک مزبور گفته است کسی که ادعا میکند تنها باقی مانده از کشتارخانه ایپاتیف است پشت گوش راستش اثر زخمی به طول ۳ سانتیمتر داریم دارد که مانند ناودانی ادامه یافته است و یک انگشت میتوان در آن فرو برد. این اثر زخم کهنه ای است که ممکن است در نتیجه ضربه سلاح تیزی مانند سرنیزه بوجود آمده باشد. سرنیزه در گردن و پای راست او نیز اثر زخمی شبیه به ستاره گذاشته است. (۱۷)» البته ممکن است بعضی اثرهای زخم دیگر (مانند زخم عظم قص و آرنج) نتیجه ضربه ای غیر از سرنیزه، و اثرهای مربوط به گوش و پا اثر ضربه های آلتی دیگر بوده باشد. ولی اثر زخم پشت گوش و پا؟ مجموع این مطالب فرضیه طرف مقابل را وارونه میکند و به وکیل دعاوی «ولمان» اجازه می دهد در برابر دادگاه اظهار دارد:

«آری، چطور میتوانند بدانند که آنستازیا با آن ضربه سرنیزه کارش تمام شده بود. اکنون آثار این ضربه سرنیزه روی بدن موکله من کاملاً مشهود است...»

ما میتوانیم تعداد زیادی وقایع، گواهی ها، مصاحبه ها و مقابله ها را در اینجا ذکر کنیم مانند گواهی شاهزاده «دیمیتری گالیتین» که در برابر دادگاه یکی از اظهارات مادام آندرسن را تأیید کرده است (اظهاری که مخالفانش تا آن موقع میگفتند دروغ است). علاوه بر این عده ای از اعضای خاندان امپراتوری و پاره ای از کارشناسان مشهور که شهرت خود را در گروی اظهاراتشان قرار داده اند، روزنامه نگاران و میلیون ها خوانندگان از کشورهای مختلف که

له یا علیه میسیس آندرسن غالباً با یک شور و عشق فوق العاده جبهه گرفته اند نیز دلیل بر صحت این مدعا هستند .

برای چه این محاکمه تا این اندازه سروصدا بلند کرده است ؟

از نظر مادی ، شهرت دارد که تزارگنجی در نقطه ای از اروپا پنهان کرده یا بامانت گذاشته است ، «کنجینه رومانفها» تا در صورت خطر دخترانش بتوانند از آن استفاده نمایند . بانگ انگلستان مانند زن سالخورده زودرنج رسماً اظهار نمود که چنین امانتی با و سپرده نشده است . با این حال این معما هنوز برجای خود باقی است و مسلم است که اشخاص ذینفع به حل آن علاقه دارند ...

ولی اکنون شناسایی یک انسان مورد بحث است .

بعد از ماه ها و ماه ها ، بالاخره در ماه نوامبر ۱۹۶۶ آخرین گواهی دهندگان در برابر هم قرار گرفته بودند . اینطور بنظر میرسید که این داستان به پایان میرسد . ولی مجدداً محاکمه به تعویق افتاد . در اول ماه مارس ۱۹۶۷ روزنامه ها خبر زیر را درج کردند : محکمه استیناف از شناختن میسیس آندرسن به عنوان گراندوشس آلاستازیا استناع ورزیده است ...

رئیس دادگاه هامبورگ اظهار داشته است : « برای من غیرممکن است دلایلی را که موجب صدور این رأی در دادگاه شده است بیان نمایم . نتایجی که ممکن است از این دعوا گرفته شود بقدری زیاد است که ممکن است در یک کتاب هم جای نگیرد . بطور خلاصه من اعلام مینمایم که شخص تقاضا کننده ادعا کرده بود که او را بعنوان آلاستازیائیکلایونا ، گراندوشس روسیه بشناسند ، ولی بقدر کفایت مدارك لازم را به دادگاه ارائه نداده است تا بتوانیم چنین رأی را صادر کنیم ، همانطور که در دادگاه بدوی نیز نتوانسته اند این مطلب را به ثبوت برسانند . »

و مادام دومینیک اوکلر با شور و شوق مخصوصی که ما نیز می خواستیم در آن سهیم باشیم اضافه مینماید :

« مطلب به همین جا خاتمه یافت . تالار کوچک پراز جمعیت بود و همه آنها از این تصمیم کوتاه و ناگهانی در حیرت بودند . دو دعوا در جریان ۹ سال اخیر ، پس از ۲۱ سال گفتگوهای حقوقی در اطراف یک معمای انسانی و تاریخی که از ۷۷ سال پیش ادامه دارد . چندین خوار مدارك روی هم ریخته اند که در نتیجه مسافرت های پر خرج تهیه شده است ، با شب های بیخوابی ، فداکاری های شخصی و پرشور از سوی شاهزاده فردرک ارنست دوساکس آلتنبورگ^۱

« بارون دومیلتیتز »^۱ ، وکیل دعاوی « ولمان » که جانشین وکلای قبلی « لور کوئهن »^۲ و « ورمیرن »^۳ شده بود ، گواهی های مادام بوتکین و برادرش « گلب »^۴ ، شاهزاده « گالیتزین »^۵ و دیگران ، نامه های گراندوگ آندره ، همکاری خستگی ناپذیر پرنسس « هس فیلیپس تاهل »^۶ که او نیز عقیده داشت که میسیس آندرسن دختر نیکلای دوم است ، تمام اینها ناگهان فرو ریخت ، گوئی تمام این کوشش ها بیهوده بوده است^۷ .

چند ماه بعد مجدداً دادگاه موضوع را بررسی مینماید (۳۰۰ صفحه) تا دلایل صدور رایش را (بیش از ۴۰۰ صفحه) به وکلای دعاوی تسلیم کند .

وکیل مدافع جدید میسیس آندرسن اکنون « فون استاشلبرگ »^۸ است که دو وظیفه مهم را برعهده گرفته است : یکی اینکه برای مطرح کردن دعوا در تمیز خود را مهیا کند ، زیرا بهیچ وجه رأی دادگاه هامبورگ را قبول ندارد دیگر اینکه نظر قضات را که راجع باین موضوع صادر شده رد نماید .

اکنون دادگاه عالی (در شهر کارلسروهه^۹) درخواست وکیل دعاوی فون استاشلبرگ را دریافت نموده است . بنابر ادعاهای اخیر این وکیل (۱۸) « در مورد تشخیص هویت و هرنوع دعوی مدنی دیگری » رأی دادگاه نمیتواند تنها روی اساس شهادت های دلخواهی گواهی دهندگان یا روی فقدان بعضی از مدارک که واجب و ضروری نیست ، چون تهیه آنها غیرممکن است ، قرارگیرد . نتایجی که دادگاه هامبورگ بدست آورده است براساس سه نکته قرار دارد :

- ۱ - تقاضای نامشروع و مغرط مدارک ،
 - ۲ - تردید در صداقت شهود بدلیل شهادت هایی که از طرف مخالف داده شده است که ارزشی بیش از شهادت های نوع اول ندارد .
 - ۳ - کنار گذاشتن یک مطالعه خلاصه مطلب در مورد مدارکی که له تقاضا کنند ه موجود است (آناستازیای روسیه اظهار میدارد چهارمین دختر تزار نیکلای دوم است) .
- بنابر گفته وکیل دعاوی فون استاشلبرگ دادگاه هامبورگ در این دعوا از دو وزن و دو اندازه استفاده کرده است . « وقتی «سورد وینوف» آجودان لشکری قدیم تزار میگوید « ناشناخته

۳ - Vermeeren

۲ - Leverkusen

۱ - Baronne de Miltitz

۶ - Hess-Philppsthal

۵ - Galitzine

۴ - Gleb Botkine

۷ - در مدرک شماره ۱۴ و ۱۵ راجع به این موضوع دو مقاله از مادام دومینیک اوکلر

خواهید یافت

۹ - Karlsruhe

۸ - Von Stachelberg

برلن «گراندوشس آناستازیا نیست کسی از او سؤال نمیکند آیا آناستازیای جوان را برای آخرین بار چه موقع دیده است ، و چه دلایلی موجب شده است که از شناسایی او خودداری کند . در مقابل اگر گواهی دهنده دیگری پیدا شود که سوگند یاد کند که چهارمین دختر تزار را شناخته است فوراً در دادگاه هاسبورگ از او سؤال میکنند آیا حافظه اش را از دست نداده و آیا آنقدر به گراندوشس نزدیک بوده است که بتواند در این مورد اظهار عقیده کند ، آیا بالا رفتن سن برای او شبهه هایی بوجود نیاورده است ، آیا گفته هایش روی منافع مادی قرار نگرفته است . مثلاً به گواهی های مادام بوتکین (دختر پزشک شخصی تزار) و سرگرد « فلیکس داسل » توجه فرمایید ... »

باقی میماند در حدود چهل گواهی دهنده جدید به نفع میسز آندرسن که در آخر سال ۱۹۲۶ خود را معرفی کرده اند و هرگز از آنها سوآلی نشده است .

ولی هنگامی که این دعوا در محافل قضایی راه خود را طی مینماید ، یک واقعه دیگر راجع به مادام آندرسن پیش میاید . دوست من « ژیلبر پروتو »^۱ مدیر صحنه فیلم ها ، فیلمی راجع به پرونده آناستازیا تهیه میکرد . وی در این فیلم از یکی از شخصیت های درجه اول والا حضرت شاهزاده خانم رومانفسکی کراسینسکی بیوه گراندوک « آندره برناردلوسوور »^۲ سوآلاتی میکرد و شاهد صحنه زیر بود که در روزنامه « فیگارو » ۲۱ سپتامبر ۱۹۲۷ آنرا نقل کرده است.^۳

بیوه گراندوک آندره امروز زن سالخورده ای است که ۹۵ سال دارد و من افتخار آشنایی با او را پیدا کرده ام و حاضر ساعت ها بحرفهای او گوش دهم ، هنگامی که وی چشمانش را میبندد و نواز یادگارهای عجیبش را از برابر من میگذراند (۱۹) .

در آن روز ژیلبر پروتو از بانوی نامبرده سؤال میکند :

« شاهزاده خانم ، شما در سال ۱۹۲۸ در پاریس کسی را که « زن ناشناخته برلن » نام گرفته است ملاقات نمودید ؟ »

با صدای خوش آهنگی مانند ویولون سل که سیمش خوب کشیده نشده باشد بیوه گراندوک آندره جواب میدهد :

— من او را دوبار دیده ام .

— و راجع باو چه فکر میکنید ؟

— فکر میکنم که این اوست ... »

من میدانم که تصریح‌هایی و تجدیدنظرهایی از آن زمان تا کنون راجع به این موضوع انجام گرفته است. مثلاً گراندوک آندره، با وجود اطمینانی که راجع باین موضوع داشت، وفات یافت، بدون اینکه مدارک قطعی برای تشخیص هویت میسیس آندرسن و آنستازیا ارائه دهد. از سوی دیگر احساسات عمیق پرنسس رومانوفسکی کراسینسکی نمیتوانست بهیچ وجه جای مدرکی را بگیرد یا بصورت واقعه جدیدی تلقی شود.

من میدانم

اما این نظر حقوق دانان است ... چه اگر یک تحقیق بی طرفانه و عمیق در پرونده آنستازیا انجام میگرفت، وجدان حقوق دانان را مانند ما مشوش مینمود.

من اخیراً نزد پرنسس رومانوفسکی کراسینسکی بیوه گراندوک آندره پسرعموی درجه دوم تزار نیکلای دوم رفتم. من متوجه شدم که این بانوی سالخورده در حال تعجب است. او در طبقه اول خانه‌ای در پاریس اقامت دارد و از آن موجوداتی است که درست شده‌اند برای اینکه دوست داشته باشند و آنها را دوست داشته باشند. خانه‌ای پر از یادگارهای گراندوک و تمام خانواده امپراتوری داشت.

ساعت‌ها ما با هم حرف زدیم، با دوستانش از «نیرینسکی»^۱ از «باله‌های سن پترزبورگ»، از تزار الکساندر سوم، از نیکلای دوم صحبت کردیم. در این لحظه بدون اینکه من از او راجع باین موضوع سوالی کرده باشم شاهزاده خانم به من آنچه را که به برنارد لوسوئور^۲ و به «ژیلبر پرتو» گفته بود تکرار کرد:

«آه، نگاه نیکلا. کسانی که آن چشم‌ها را دیده‌اند هرگز آنها فراموش نخواهند کرد.» بعد بالاخره، چون یکی از دوستان نام مادام آندرسن را بر زبان آورد، سکوت شکسته شد، شاهزاده خانم با دست‌ها و اشارتی کرد و گفت:

«آری من او را سابقاً دیده‌ام. او چشمان تزار را داشت.»

اگر ماکوشش کنیم در مرحله آخر چند وجهه اصلی این موضوع را در نظر بگیریم میبینیم که ممکن نیست بتوانیم منکر شویم که فرضیه مخالف میسیس آندرسن آنستازیا روی پایه و اساس محکمی قرار نداشته است (۲۰). زیرا بهر حال بسیار جای تعجب است که:

دشمنان میسیس آندرسن اعلام میدارند که آنستازیا نتوانسته است از کشتاریکاتریننبورگ جان بدربرد. وکیل میسیس آندرسن، «ولمان» خلاف آنرا ثابت نمود.

میگفتند اگر مادام چایکوسکی آنستازیا و نجات دهنده‌اش واقعاً در سال ۱۹۲۰ در

بخارست زندگی کرده بودند اثرشان را در آن شهر پیدا میکردند : همان وکیل دعاوی ولمان» در برابر دیوان استیناف هامبورگ شاهدهی را بنام « هینریچ دیتر »^۱ معرفی کرد که تصور میکنم برای همیشه این مطلب را روشن کرده است .

— یکی از عواملی که مخالف میسپیس آندرسن بود این است که نخواسته است اجازه دهد پزشکان به معاینه بدنی او پردازند، بنابراین ممکن بود تصور کنند که وی زخمی در نتیجه ضربه سرنیزه بر نداشته است. این معاینه پزشکی در شرایط کاملاً رسمی بعمل آمد . دادگاه گزارش مخبرش را پذیرفت و معلوم شد که اثر زخمی که روی بدن میسپیس آندرسن دیده میشود ممکن است در نتیجه ضربه سرنیزه بوده باشد .

— برای چه با کنایه میگفتند که « ناشناخته برلن » بزبان روسی تکلم نمیکند و هنگامی که در تیمارستان « دالدورف » بود فقط بزبان آلمانی حرف میزد. بعلاوه چطور ممکن است آنستازیا باشد در صورتی که آنستازیا آلمانی نمیدانست. این فرضیه باین طریق ازین میروود که دفترچه های کلاس آنستازیا که از طرف دادگاه برسمیت شناخته شده است نشان میدهد که او زبان آلمانی را تحصیل میکرده است. مدارک بدست آمده از « ژیلیارد » نیز این مطلب را تأیید میکند. بعلاوه ثابت شده است که « ناشناخته برلن » دچار مرض فراموشی بوده است . کارشناسان گواهی داده اند که بیمار مبتلا به مرض فراموشی ممکن است برای مدتی زبان اصلی خود را فراموش کند و زبان دیگری را که یاد گرفته است جانشین آن نماید و این زبانی خواهد بود که معمولاً در اطراف او با آن صحبت میشده است. این یکی از همان موارد است. و طرفداران میسپیس آندرسن امروز میگویند : چگونه ممکن است « غریق برلن » باین زودی وباین خوبی زبان انگلیسی را (که آنستازیا با آن بخوبی صحبت میکرد) یاد گرفته باشد و همینطور زبان روسی را . — بعلاوه خواسته اند رفتار مادام چایکوسکی آندرسن را نیز مورد ملامت قرار دهند .

چرا او فوراً نخواسته است با اعضاء خانواده امپراتوری تماس بگیرد. رفتارش با ژیلیارد را چگونه باید تفسیر کرد ؟ : این اتهام خیلی ضعیف بود و ممکن بود باسانی آنرا جواب دهند. در واقع ما نمیدانیم چگونه میتوان از شخصی که در کشتار یکاتریننبورگ قرار داشته و آن مناظر وحشتناک را تحمل کرده و بعد بناچار بپوکارست رفته است و رفیق همراهش را کشته اند، سپس تصمیم بخودکشی در برلن گرفته ، در بیچارگی و فراموشی غرق و مریض بوده و بدنش زخمهایی برداشته و روحش خسته شده است ، توقع این را داشت که بنا بر اصول منطقی رفتار نماید .

مدت ها تصور کرده اند که گواهی « ژیلیارد » رد نشدنی است. مادام دسینیک اوکلر با ذکر چند نکته این مطلب را روشن کرده است که این گواهی رد نشدنی نیست بطوری که حتی

دشمنان میسیس آندرسن از خود سؤال میکنند :

— گفته‌اند که اعضاء خاندان امپراتوری مادام چایکوسکی آندرسن را نشناخته‌اند ، اما امروز پذیرفته‌اند که پس از تحمل این مصائب یک قیافه انسانی حالت اصلی خود را از دست می‌دهد . این امری مسلم است که مصائب ، وحشت و بدبختی ، خصوصیات قیافه انسانی را دگرگون و از نو می‌سازد . بعلاوه تمام آن اشخاصی که نخواستند مادام چایکوسکی آندرسن را بشناسند گهگاه تردید در اظهارات خود کرده‌اند . و بالاخره ما میدانیم برای چه تعداد زیادی گواهی‌های مثبت راجع به میسیس آندرسن را رد کرده‌اند در صورتیکه این گواهی دهندگان آنستازیا را زیر خطوط قیافه پژمرده مادام آندرسن کشف نموده‌اند . مهم‌ترین آنان دوك آندره روسیه ، تاتیانابوتکین ملنیک و فلیکس داسل بودند ...

دشمنان میسیس آندرسن خواسته‌اند (و این بی‌احتیاطی شدیدی از جانب آنان بوده است) « زن ناشناخته برلن » را با یک کارگر لهستانی بنام فرانسیسکا شانسکویسکی یکی بدانند . در این مورد دادگاه متوسل به کارشناسان شده است و ما قبلا توضیح دادیم چگونه پروفیسور « اوتورش » این فرض را بکلی باطل کرده است . بعلاوه میدانیم که گفتگوی بین کارشناسان در دادگاه هامبورگ به ضرر کامل مخالفان میسیس آندرسن تمام شد . حتی نام فرانسیسکا ، کارگر لهستانی از صحنه دعوا بکلی خارج میشود . نتیجه کارشناسان را بخاطر میاوریم : آنچه مربوط به اندازه‌گیری خطوط صورت یا گوش است ، میسیس آندرسن با گرانندوشس آنستازیا شباهت دارد . این نوع شباهت فقط میان یک دوقلو یا دو نفر که از یک تخمه بدنيا آمده باشند امکان‌پذیر است .

باقی میماند آزمایش خط . مدارك را نشان میدادند و میگفتند که مادام چایکوسکی سعی کرده است خط گرانندوشس را تقلید کند و آنرا در یکی از مجلات منتشر نموده بودند . امروز همه میدانند که این امر غیرممکن است که با وجود پیشرفت فوق‌العاده علم خط‌شناسی بتوانند با تقلید کسی را در اشتباه اندازند . بعلاوه مسلم است که موجودیتی که در جستجوی هویت خویش است ، در فضای مه‌آلود فراسوخی گرفتار است ، سعی میکند بهر وسیله‌ای که ممکن است خود را باز یابد . ولی بهر حال این مسئله خط امروز دیگر کاملا روشن شده است . کارشناسانی که از طرف دادگاه انتخاب شده‌اند در حضور عموم اعلام داشته‌اند که شباهت کامل بین خط میسیس آندرسن و گرانندوشس آنستازیا وجود دارد .

بنابر این دیگر از فرضیه مخالفان چه میماند که قابل قبول باشد . همان فرضیه‌ای که با کمال دقت تمام جزئیاتش مطالعه شده است .

برای ما که نه میسپیس آن‌درس را می‌شناسیم نه آنهایی را که میخواهند او را خرد کنند ، مسئله اهمیت دارد. زیرا بالاخره ، ما تکرار میکنیم ، این موضوع مربوط به زندگی و وجود زنی است که نزدیک پنجاه سال است به دنبال نام خود میگردد ، یعنی به دنبال حقیرترین حقی که حقیرترین انسان‌ها از آن برخوردار است ، و آن این است که ما را به آن نامی صدا کنند که پس از تولد صدا کردند .

درس پیردووال ، ۱۵ ژانویه ۱۹۶۹ :

مدارک

مدرک شماره ۱

راجع به «پروتوپوپوف»

استخراج از پلیس روس و انقلاب ، تالیف آ. ت. واسیلیف آخرین رئیس پلیس

تزاریست . A.T. Vassiliev, Police et Révolution

پروتوپوپوف بیچاره نقطه هدف تمام حملات بود . رفتار او بدون عیب و نقص بود ولی از هر سو باو ایراد می گرفتند و میگفتند با او نمیشود « کار کرد » . حتی همکاران نزدیکش او را رها کرده بودند . دو معاون داشت : ولکونسکی Wolkonski و « بالتز » Balz که آشکارا از رئیسشان تنقید میکردند در صورتی که ابتدائی ترین شرایط ادب این بود که اگر با او اختلاف عقیده دارند از کار خود استعفا کنند . بهمین دلیل من تعجب نمیکنم از اینکه می بینم که « بالتز » که در سال ۱۹۰۶ به عنوان وکیل مدافع علیه شورای نمایندگان کارگران اعمال قدرت میکرد در سال ۱۹۱۸ خدمت خود را در اختیار بلشویک ها قرار داده بود .

باید قبول کرد که پروتوپوپوف از نظر اداری کاملاً آشنا به مقرراتی که در هر وزارتخانه ای ضروری بنظر میرسید نبود . قوه تخیل نیرومندش او را وامیداشت که با شتاب تصمیماتی بگیرد . گاهی اتفاق می افتاد که تصمیمی میگرفت و کمی بعد خلاف همان تصمیم را انجام میداد و این موجب حیرت کارمندان زیردستش میشد . باین حال نمیشد گفت که او لیاقت نداشت . شاید بتوان گفت که او از تجربیات اداری برخوردار نبود ولی باین حال خیلی دورین تر از بسیاری از همکارانش بود . صداقت و راستی او مسلم بود .

مطبوعات دست چپی مانند دشمنان سیاسی فرقه های دیگر او را بیاد انتقاد میگرفتند ولی متأسفانه این وزیر برای پایان دادن به مخالفت آنها حاضر نمیشد روزنامه های مخالفان را توقیف کند . او فکر میکرد این کار شایسته او نیست و همواره از انجام آن سر می پیچید . یکی از روزنامه ها که خود او نیز در ابتدا در تأسیس آن کوشش کرده بود روزی مقاله ای منتشر نمود که از کلماتی ترکیب یافته بود که با هم تناسبی نداشتند و حتی معنای آنها مشخص نبود . ولی اگر حروف اول کلمات را پشت سرهم قرار میدادند جملاتی ساخته میشد که عبارت از فحشی بود که به وزیر داده میشد .

من در ابتدا غالباً تعجب میکردم که چگونه پروتوپوپوف این حملات را و این دشنام ها

را با آرامی تحمل میکرد. بعدها فهمیدم که این فقط ظاهر رفتار اوست. وقتی با نزدیکانش صحبت میکرد او اقرار مینمود که با مخالفانش جنگ سختی را در پیش دارد. اوسلطنت پرست بتمام معنی بود و نمیخواست مقام خودش را بدون اجازه شخصی تزار از دست بدهد و نیز نمیخواست به تزار تشریح کند که به چه سبب نسبت باو تا این اندازه دشمنی اعمال میکنند.

پروتوپوپوف مردی با شرافت کامل بود و روح فتوت و مردانگی داشت. وی خود پسند نبود و بتمام معنی فدایی اسپراتورش بود. من برای نشان دادن بی تفاوتی او یک نمونه را ذکر میکنم: او از حقوق وزارتش، روبل به کارمندان بی بضاعت دستگاه اداریش اختصاص داد.

مدرک شماره ۲

پیام خدا حافظی تزار نیکلای دوم به ارتش روسیه

(۸-۲۱ مارس ۱۹۷۱)

«برای آخرین بار من به شما واحدهای نظامی که باحدت دوستان دارم، خطاب میکنم. پس از استعفای من از تخت روسیه از طرف خودم و از طرف پسر، حکومت بدست دولت موقتی انتقال می یابد و این دولت موقتی را دوما مجلس نمایندگان، انتخاب نموده است. خدا آنرا برای راهنمایی روسیه به سوی افتخار و آبادی موفق سازد. خدا شما را نیز کمک کند تا بتوانید میهن را علیه دشمن سرسخت مدافع کنید. مدت دو سال و نیم شما هر ساعت بار جنگ سنگینی را بردوش برده اید، خیلی خون ریخته شده است، خیلی کوشش بعمل آمده و اکنون موقع آن رسیده است که روسیه باتفاق متحدینش پیروزی را بدست آورد و آخرین مقاومت دشمن را درهم شکنند. کسی که اکنون در فکر صلح باشد، کسی که اظهار تمایل به آن کند، او خیانت کار است و سرزمین پدرانش را تسلیم خصم نموده است. من میدانم که هر مرد با شرافتی همینطور فکر میکند. بنابراین وظیفه خود را انجام دهید میهن درخشانان را حفظ کنید، از دولت موقتی اطاعت کنید.

«متوجه باشید که هر نوع سستی از سوی شما بنفع دشمن است. من اطمینان کامل دارم که در قلب هایتان عشق بی پایان نسبت به میهنتان شعله ور است. خدا شما را حمایت کند و سن ژرژ شهید بزرگ مقدس و پیروز شما را بسوی پیروزی هدایت نماید.»

مدرک شماره ۳

قاضی سوکولف توانسته است در ماه اوت ۱۹۲۰ از آلکساندر کرنسکی در پاریس راجع بدلایلی که او را وادار کرده است تزار و تزارین را بازداشت کند سوآلاتی بنماید .
گواهی کرنسکی :

« نیکلای دوم و آلکساندر فئودورونا بنابر تصمیم دولت موقتی که من در رأس آن قرار داشتم در تاریخ ۲ مارس بازداشت شدند . دو نوع دلیل حکومت موقتی را باین کار واداشت : روحیه توده های سرباز در عقب جبهه و کارگران ناحیه پتروگراد و مسکو به حد اعلی علیه نیکلا تحریک شده بود . وضع من را در تاریخ ۲ مارس در جلسه عمومی مجلس در مسکو بخاطر بیاورید . در آنجا از من خواستند که امپراتور را مجازات نمایم . من بنام دولت موقتی علیه این خواسته اعتراض کردم و بنام خودم سوگند یاد کردم که هرگز کاری نخواهم کرد که « مارا » در فرانسه کرد . من گفتم که این وظیفه یک دادگاه بی طرف است که خطاهای نیکلا را نسبت بروسیه قضاوت نماید .

علت اصلی این احساسات خصومت آمیز توده های کارگر وضع روحی آن ها بود . من میفهمیدم که قصد اصلی آن مجازات شخص نیکلای دوم نبود بلکه اصول تزاریسم بود کسه دشمنی وحس انتقام را در آنها بوجود آورده بود ... این نخستین دلیلی بود که دولت موقتی را وادار کرد تزار و آلکساندر فئودورونا را بازداشت نمایند . باین طریق جان آنها در امان قرار میگرفت . وضع روحی بقیه طبقات اجتماعی نوع دوم دلایلی را تشکیل میدهد که دولت موقتی را وادار باین کار کرد . کارگران و دهقانان نسبت به اداره سیاست خارجی تزار و دولتش بی تفاوت بودند . ولی روشن فکران ، طبقات بورژوا و قسمتی از افسران عالی رتبه فکر میکردند که تمام سیاست خارجی و داخلی تزار و خصوصاً کارهای امپراتریس و اطرافیانش صراحتاً مملکت را به ویرانی میکشد تا بآنها اجازه دهد صلح جداگانه ای با آلمانها منعقد نمایند . دولت موقتی ناچار بود در این مورد تحقیقاتی راجع به کارهای تزار و آلکساندر و اطرافیانش بعمل آورد . بنابر تصویب نامه ۱۷ مارس ۱۹۱۷ دولت موقتی یک کمیسیون عالی فوق العاده تحقیق تأسیس نمود که میبایست فعالیت تمام کسانی را که اعمالشان بنظر مخالف مصالح مملکت میآمد آزمایش نماید . لزوم چنین آزمایشی در متن تصویب نامه دولت موقتی مشخص شده بود و بنابر همان تصویب نامه چنین کمیسیونی تأسیس شد . برای اینکه این کمیسیون بتواند کار خود را انجام دهد لازم بنظر میرسید که نیکلا و آلکساندر فئودورونا از عامه مردم جدا باشند . این است دلیل دومی که موجب شد آزادی از آنها سلب گردد . »

مدرک شماره ۴

استخراج از کتاب King George V. His Life and Reign

تألیف Harold Nicolson

« - در همین اوان ، در تاریخ ۲ آوریل ، خبر پیشنهاد مربوط به پناهندگی تزار و خانواده‌اش در کشور ما در میان مردم انتشار یافته بود. در محافل دست‌چینی در مجلس عوام و در مطبوعات علیه این پیشنهاد اظهاراتی شده بود . تعداد زیادی نامه‌های دشنام‌آمیز به‌عنوان پادشاه فرستاده شده بود زیرا تصور کرده بودند که معرک این پیشنهاد پادشاه بوده است. ژرژ پنجم تصور میکرد که این مشکل بوسیله دولت خوب بررسی نشده است. در تاریخ ۱۰ آوریل منشی مخصوص خودش را که «لرد استامفردهام» Lord Stamfordham نام داشت مأمور کرد تا به نخست‌وزیر بنه‌ماند که چون عقاید عمومی مخالف چنین پیشنهادی است دولت روسیه را متوجه کند که دولت اعلیحضرت ناچار است رضایتی را که در این مورد داده است پس بگیرد . »

مدرک شماره ۵

استخراج از نخستین « نامه‌ای از دور » از لنین

(شماره ۱۴ و ۱۵ روزنامه پراودا ۲۱ - ۲۲ مارس ۱۹۱۷)

« آن کسی خوب خواهد خندید که آخر سر بخندد . » بورژوازی نمیتوانست برای مدت زیادی بحران انقلابی را که نتیجه جنگ است بتأخیر بیندازد. این بحران در تمام کشورها از کشور آلمان که بنا بر گفته یک محقق که اخیراً از آلمان دیدن کرده است « یک قحطی سازمان داده شده با مهارت » حکمرواست تا انگلستان و فرانسه که قحطی به آنها نیز نزدیک میشود با آنکه سازمان ایجاد کننده قحطی در آنجا مهارت کمتر بخرج داده است ، رویشد می‌گذارد . طبیعی است که بحران انقلابی ابتدا در روسیه تزاریست میبایست بوجود آید. زیرا در آنجا بیش از همه جا اختلال در امور بچشم می‌خورد و در آنجا پرولتاریا انقلابی‌تر از جاهای دیگر است (نه برای اینکه صفات بخصوصی دارد و بلکه به سبب مستی که از سال ۱۹۰۵ در آنجا هنوز بیدار است) .

بحران در نتیجه شکست‌هایی که بروسیه و متحدین وارد شده بود شدت یافته است. این شکست‌ها تمام مکانیسم پوسیده حکومتی رژیم قدیم را بهم ریخته است. شکست‌ها علیه این رژیم تمام طبقات مردم را برانگیخته و ارتش را غصب‌آلود و نابود کرده است تا آن اندازه که دسته فرماندهان قدیم که از طبقه نجبای فوسیل مستحاث شده و یا از یک طبقه بوروکراسی

پوسیده بیرون آمده است جای خود را به عناصر جوان ، تازه نفس بخصوص بورژوا یا نیمه بورژوا داده است .

اما اگر درست است که شکست های نظامی سبب منفی برای پیشرفت این انفجار بوده است ، ولی ارتباط بین سرمایه های مالی انگلیس و فرانسه ، امپریالیسم انگلیس و فرانسه و سرمایه « اکتبريست کادت » در روسیه عنصر اصلی برای شدت این بحران بحساب می آید .

این جنبه موضوع ، بسیار مهم است ولی مطبوعات انگلیسی و فرانسوی ، بذلایلی که واضح است ، از آن صحبتی نمیکنند ، برعکس مطبوعات آلمانی با خیانت مخصوصی زیر آنرا خط میکشند . سامارکسیست ها باید حقیقت را از روبرو با خونسردی نگاه کنیم بدون اینکه دروغ های رسمی ، دروغ های سیاسی شیرین دیپلمات ها و وزرای دسته اول کشورهایی که در جنگ اند ، امپریالیست ها ، یا چشمک زدن و استهزاء رقبای مالی و نظامی دسته دیگر ما را شوش کند . جریان حوادث انقلاب فوریه مارس بوضوح نشان میدهد که سفارت های انگلیسی و فرانسوی و مأموران شان که از مدتی پیش مایوسانه کوشش میکردند که مانع موافقت های « جداگانه » و یک صلح جداگانه بین نیکلای دوم (و اسیدواریم آخرین ، و کوشش خواهیم کرد که چنین باشد) و گیوم دوم شوند میخواستند نیکلا رمانف را از مقامش ساقط کنند .

ما خودمان را فریب نمیدهیم .

اگر انقلاب با این سرعت به پیروزی رسیده است ، (در ظاهر ، با نظر سطحی نخست) منحصر برای این است که یک وضع تاریخی بخصوصی جریان های مختلف ، منافع طبقات کاملاً ناهنجار ، تمایلات سیاسی و اجتماعی کاملاً متضاد را با هم بصورت یک « واحد » جالبی در آمیخته است . مقصود ما عبارت است از : توطئه امپریالیست های انگلیسی و فرانسوی ، که « میلیوکف » ، « کوتچکف » ، و شرکاء را واداشتند تا قدرت را بدست گیرند تا جنگ امپریالیستی را ادامه دهند و حتی آنرا با حدت و شدت بیشتری و با اصرار زیادتر تمدید کنند تا میلیون های دیگر کارگران و دهقانان روسیه را بکشتن دهند ، تا قسطنطنیه را تصرف کنند ... برای اشخاصی نظیر کوتچکف و سوریه را برای سرمایه داران فرانسه ، بین النهرین را برای کاپیتالیست های انگلیسی و غیره ... بگیرند این از یک سو ، و از سوی دیگر جنبش عظیم پرولتاریا و توده های ملت (تمام جمعیت فقیر شهرها و دهات) و جنبش انقلابی برای بدست آوردن نان ، برای صلح ، برای آزادی واقعی را برپا سازند ...

کارگران و سربازان انقلابی رژیم سلطنتی تزاریست را تا پایه اش ویران کردند بدون اینکه (اگر در لحظات کوتاه واستثنایی اشخاصی مانند « نوشمن » یا « کوتچکوف » که قصد داشتند فقط رژیم سلطنتی دیگری را جایگزین رژیم سلطنتی موجود نمایند به کمکشان میآمدند) بخود تشویش یا هیچجانی راه دهند .

و اوضاع بهمین طریق جریان یافته است (...)

رژیم سلطنتی تزاریست شکست خورده است ، ولی منهدم نشده است ،

دولت بورژوازی کادتها و اکتبريست ها که میخواهد جنگ را تا پايان ادامه دهد ،

اين جنگ امپرياليستي را ، در واقع دست نشانده دستگاه مالی انگليس و فرانسه است و مجبور است

به ملت حداقل آزادی و صدقه ای را که برای امکان یافتن اين دولت ضروری است بدهد و قدرتش

را بر ملت تحميل کند و قصایي امپرياليستي را ادامه دهد .

سويت نمايندگان کارگران و سربازان نطفه دولت کارگری است . و نماينده تمام توده های

فقير است ، يعنی ۹ دهم تمام جمعيت روسيه . او صلح ، نان و آزادی میخواهد (...) .

انقلاب ما انقلاب بورژوازی است و بهمین دليل است که کارگران بايد بورژوازی را

نگهدارند ، اين مطلبی است که سياستمداران نالایق از جبهه تصفيه کنندگان اظهار میدارند .

انقلاب ما انقلاب بورژوازی است ، چنین فرض کنیم ، و ما « مارکسيست ها » میگوییم

بهمین دليل است که کارگران بايد چشم ملت را راجع به دروغ سياستمداران بورژوازی باز کنند .

بايد به ملت بفهمانند که به حرف های آنها اعتماد نکنند و فقط روی نیروی خودشان حساب

کنند ، روی سازمان های خودشان ، روی یگانگی خودشان و روی سلاح خودشان (...) .

کارگران . شما معجزه های قهرماني را انجام داده ايد ، معجزه های پروتاري و توده ای

در جنگ های داخلی عليه تزاریسم . شما بايد معجزه های پروتاريسم و عواملی را برای صاف

کردن راه پروژيتان در دومين مرحله انقلاب از خود نشان دهید .

مدرک شماره ۶

شرایطی را که لنين و « زینويف » قبل از عزيمت بروسيه اعلام کرده اند .

۱ - من فریتز پلاتن ، من تحت مسئوليت کاسل خودم ، عبور و اگن مهاجران را از خاک

آلمان با مهاجران سياسی و هرکس که بخواهد بروسيه برود برعهده دارم .

۲ - واگنی که در آن مهاجران قرار دارند از سعافيت حقوق عمومی استفاده مینماید .

۳ - نه در ورود و نه هنگام خروج از آلمان از اشخاص تقاضای بازديد گذرنامه نخواهد

شد .

۴ - اشخاص حق دارند در اين مسافرت شرکت کنند بدون اينکه عقايد سياسی آنها و

نظرشان راجع به جنگ يا صلح در نظر گرفته شده باشد .

۵ - « پلاتن » برای کسانی که در اين مسافرت میکنند بلیط ب قيمت معمولی تهيه

خواهد کرد .

۶ - اين مسافرت تا حد امکان بدون توقف انجام خواهد گرفت . هيچکس به اختيار

خودش حق دستوردادن یا اجازه خروج از ترن را نخواهد داشت. توقفی در میان راه انجام نخواهد گرفت مگر در صورت ضرورت‌های فنی.

۷ - اجازه عبور باین طریق داده میشود که در برابر تعداد اشخاصی که از این امتیاز استفاده میکنند آلمانی‌ها و اطریشی‌های اسیر در روسیه با آنها مبادله شود. واسطه و مسافران تعهد میکنند که در روسیه خصوصاً بین کارگران برای انجام این مبادله گفتگو نمایند.

۸ - کوتاه‌ترین مدتی که این عبور از سرحد سویس تا سوئد طول خواهد کشید و همچنین جزئیات فنی بلافاصله تنظیم خواهد شد.

برن - زوریخ ۴ آوریل ۱۹۱۷ (۲۲ مارس) امضاء « فریتز پلاتن ».

مدرک شماره ۷

استخراج از مقاله « ر. گیبای دوت » راجع به کمک مالی آلمان‌ها

به لنین و به انقلاب بلشویکی منتشر شده در « ریوارول » ۱۹۶۷

R. Gibay Devet, Rivarol

کمک آلمان عبارت است از : اجازه عبور لنین از آلمان : شرایط مسافرت بوسیله یک پروتوکول بوسیله بارون « ژیزبرت فون رومبرگ » Baron Gisbert von Romberg سفیر آلمان در برن تهیه شده است. تمام جزئیات امر در این پروتوکول پیش‌بینی شده است تا اینکه در انجام این کار هیچ تأخیری رخ ندهد. حتی قطار « کروپرنس » (ولیعهد) به مدت دو ساعت توقف کرده است تا خط آهن برای عبور واگن حامل مهاجران آزاد باشد.

باین طریق لنین از « مهاجر بودن » دست برداشته بود و از طریق برلن منظمآً وجوه لازم را دریافت می‌داشت. از تاریخ ۳ آوریل ۱۹۱۷ « رندرن » Roedern رئیس خزانه‌داری مبلغ ۵ میلیون مارك طلا برای « مقاصد سیاسی » در روسیه اختصاص خواهد داد.

این کمک بزودی تا مبلغ ۵ میلیون بالا میرود (۳۰ میلیارد فرانک قدیم). بلشویک‌ها خواسته‌اند منکر این کمک شوند. ولی امروز مدارک راجع به این موضوع حتی نزد طرفدارانشان بسیار است.

« همینطور است مورد « برن اشتاین » Bernstein ، مورد « توماس مازاریک » که بعداً رئیس جمهور چکوسلواکی شد . کاپیتن « ژاک سادول » Jacques Sadoul پیش از اینکه بلشویک شود در تاریخ ۱۶ دسامبر ۱۹۱۷ به وزیر فرانسه « آلبرتوماس » چنین مینوشت : « دسته‌های اطلاعاتی ما خاطرنشان کرده‌اند که « آهسبرگ » واسطه‌ای است که وجوه آلمان را به صندوق بلشویک‌ها بفرستد . بالاخره بایگانی‌های محرمانه ویلهم اشتراسه که هنوز ترجمه نشده‌اند

(مگر آنچه که مربوط به دوران هتیلری است) اطلاعات دقیقی راجع به این موضوع بدست میدهد .
 از سال ۱۹۱۵ مارکسیست روسی « ایسرائل هلفاند » Israel Helfand که تحت نام
 « پارووس » Parvus معرفی شده بود (در سال ۱۹۰۵ با « پرونشتاین » Bernstein که تحت
 نام تروتسکی شناخته شده بود برای ایجاد فرضیه انقلاب دائمی همکاری کرده است) نزد
 بلشویکها بصورت مأموری معرفی شده بود که وجوه آلمانی را بآنها میپرداخت . در ماه مارس
 همین سال یک میلیون مارک طلا بوسیله « پارووس » Parvus پرداخته شده بود و مشارالیه
 در برلن باین مطلب اشاره کرده است که کمک به بلشویکها از طرف آلمان مزایای بسیار دارد .
 او در این فعالیت از مارکسیست لهستانی « ژاکوب فورستنبرگ » Jacob Furstenberg
 معروف به « گانتسکی » Ganetsky که در شهر استکهلم اقامت داشت نیز کمک میگرفت .

(...) یک گزارش از ۱۴ اوت ۱۹۱۵ از سفارت آلمان در استکهلم اشاره باین مطلب
 میکند که « پارووس » در آن شهر سازمانی ترتیب داده است که ظاهراً برای صدور بروسیه است
 ولی عملاً در زیرپوشش آن فعالیتهای اخلاصگری در روسیه انجام میگیرد . مخبرات دائم از
 راه تلگراف بین پایتخت سوئد و پتروگراد برقرار است یا بسخن دیگر بین « گانتسکی » Ganetsky
 و « کوزلوسکی » Kozolovsky نماینده لنین و بلشویکها . تروتسکی در کتابی که تحت عنوان
 تاریخ انقلاب روسیه منتشر نموده است نفرت خود را از این موضوع اظهار میدارد که مکاتبات
 تجارتی را برای اتهام بلشویکها بصورت فعالیتهای سیاسی قلمداد کرده اند . ولی این تقصیر
 کاپیتالیستها نیست اگر نام لنین و « گریگوری را دومیلسکی » Radomilsky که او را تحت
 عنوان « زینوویف » Zinoviev میشناسند دائماً در این مکاتبات و تلگرامها دیده میشود . اشخاص
 نامبرده را نمیتوان به عنوان نمایندگان تجارتی شناخت . (...) .

(...) فردای همانروزی که قدرت بدست بلشویکها افتاد « ریزلر » Riezler مأمور
 امور روسیه در سفارت آلمان در استکهلم از برلن (۸ نوامبر ۱۹۱۷) دوسیلیون مارک آلمانی
 تقاضا مینماید . روز بعد سفیر آلمان ، « بارون ر . فون کولمن » ۱۵ میلیون دیگر از برلن میخواهد .
 این پرداختهای آلمانها به بلشویکها حتی بعد از پیمان برست لیتوسک (پیمان صلح
 که در تاریخ ۳ مارس ۱۹۱۸ امضاء شده است) ادامه میابد . « فون کولمن » R. Von Kuhlmann
 در گزارشی که به امپراتور میدهد (۳ دسامبر ۱۹۱۷) اظهار میدارد : « بلشویکها از ما
 بدون وقفه وجوهی از راههای مختلف و تحت عنوانهای مختلف دریافت کرده اند . »

مدرک شماره ۸

شرح وضع خانه ایپاتیف بوسیله قاضی نیکلاسوکولف

خانه دو طبقه داشت و در گوشه خیابان « وزنسسنسکی » Voznessensky و کوچه ای به

همین نام قرار گرفته بود. این دو کوچه در مرکز شهر «یکاتریننبورگ» Iékatérinenbourg واقع شده بودند. نمایی از این خانه را روی عکس شماره ۸ که بوسیله من گرفته شده است ملاحظه خواهید کرد (مؤلف این کتاب این عکس ها را در کتابش نداده است، مترجم).

نمای مقابل خانه بطرف مشرق بود و جلوی خیابان باز میشد. در این مکان شیب نسبتاً تندی وجود داشت و این شیب از طرف طول در کنار کوچه نامبرده قرار میگرفت. خانه روی همین شیب ساخته شده بود. باین طریق طبقه هم کف بیشتر شباهت به زیرزمین پیدا میکرد و پنجره هایی که بطرف خیابان باز میشد پائین تر از کف خانه بود. یک در بزرگ برای ورود ماشین ها وجود داشت که در کنارش یک در کوچک بود و هر دوی آنها به حیاط خانه که سنگ فرش شده بود باز میشد. در اطراف این حیاط اطاق های مختلف برای سرویس ساخته شده بود.

روی عکس در پهلوی خانه یک پناهگاه یا قراولخانه تشخیص داده میشود که ساختمانش قدیمی است. نمای پشت خانه بطرف باغچه ای باز میشد که در کنار کوچه «وزنسکی» قرار گرفته بود. در باغ چند درختی بود مانند تبریزی، درخت قان، درخت نم دار، لیلانزفون و اقاقیا. عکس شماره ۹ منظره ای از نمای پشت منزل را که بطرف باغچه باز میشود و از طرف کوچه گرفته شده است نشان میدهد.

در واقع منظره خارجی خانه ایناتیف نسبت به خانه های اطرافش متمایز بود. اما باغچه آن خیلی محقر بنظر میآمد.

از طرف خیابان به طبقه بالای خانه راه می یافتند. در ورودی داخلی ساختمان روی طرح ضمیمه با شماره ۱ مشخص شده است. در همین مکان پله اصلی ساختمان قرار گرفته بود. در کنار این پلکان پنجره هایی قرار داشت که بطرف حیاط باز میشد. عکس شماره ۱۰ پلکان و سکوی داخل آن و تیغه ای را که آنرا از مکان شماره ۱۱ که عکس آن در شماره ۳ داده شده است نشان میدهد. در اینجا حمام و واتر کلوزت قرار داشت (۳ و ۴). پنجره حمام بطرف باغچه باز میشد و پنجره واتر کلوزت بطرف حیاط. یک در طرف چپ سکوی پلکان به صندوقخانه راه میداد (۵). اطاق پهلوی آن (۶) مقر مقامات بلشویکی بود. در عکس شماره ۱۲ این اطاق نشان داده شده است. تمام اطاق های دیگر طبقه بالا محل سکونت خانواده امپراتوری بود. ۱ بنابر گواهی پیشخدمت «چمودوروف» Tchomodourov و دکتر درونکو Derevenko (که بلشویک ها اجازه داده بودند گاهی زندانیان را ملاقات کند) ما میدانیم که در اطاق شماره ۱۳ اعلیحضرتین و تزارویچ منزل داشتند. در اطاق شماره ۱۴ یکی از گراندوشس ها بود. مستخدمه «دمیدوآ» اطاق شماره ۱۱ را اشغال کرده بود. دکتر بوتکین و چمودوروف در اطاق ۷ و ۸ اقامت داشتند (سالن ها). نوکر «تروپ» آشپز «خارتونوف» و «لئونیدسیدف» جوان در

اطاق‌های ۱۲ (اطاق شبیه به دالان) و ۱۴ (آشپزخانه) بودند.

از تمام اطاق‌های طبقه پائین فقط اطاق شماره ۲ برای ما اهمیت دارد. طول این اطاق ۷ متر و ۸۰ و عرض آن ۶ م و چهل سانتیمتر بود. یک پنجره دولایه و یک نرده آهنی آنرا از محیط خارج جدا میکرد .

در تمام مدتی که خانواده سلطنتی در ایپاتیف منزل داشتند دو حصار آن خانه را محفوظ نگاه داشته بود . عکس شماره ۱۹ حصار اول را نشان میدهد که در کنار دیوار بود . حصار دوم روی عکس شماره ۲ دیده میشود و خانه را کاملاً احاطه کرده بود . بین این دو حصار فاصله‌ای وجود داشت .

پرچین خارجی از دودر بزرگ و یک در کوچک برخوردار بود. این پرچین خانه را از انظار کاملاً محفوظ میداشت. در گوشه‌های آن اطاقک‌های کوچکی برای نگهبانان وجود داشت. عکس شماره ۲ با یک دوربین کوچک جیبی هنگامی گرفته شده است که خانواده سلطنتی در آن اقامت داشتند .

(تحقیقات قضائی در مورد کشتار خانواده سلطنتی روسیه ، چاپ پایو) .

مدرک شماره ۹

گواهی قاضی سوکولف مربوط به قراردادن پرونده‌های تحقیقات در یک مکان مطمئن :
 من اضافه میکنم که هنگام مرگ امیرال کولچاک من درخارین بودم. وضع من بسیار پیچیده بود . من میخواستم بهر قیمت که شده باشد پرونده تحقیقات را محفوظ نگاه دارم . در ماه فوریه ۱۹۲۰ نامه‌ای به سفیر انگلیس در پکن ، آقای لامپسون ، نوشتم و از او خواهش کردم برایم تسهیلاتی فراهم کند که آن پرونده را با رویا بفرستم . من در آنجا مشخص کرده بودم که قسمت‌هایی از جسد قربانیان وجود داشت اضافه کرده بودم که آلمان‌ها در این کار دست داشته‌اند. در تاریخ ۲۴ فوریه منشی سفیر آقای « کف » Keff بدیدن من آمد و گفت سفیر به لندن تلفن کرده است تا دستور بگیرد. در ۱ مارس جواب دولت انگلیس را بمن دادند. این جواب بوسیله آقای « اسلی » Sley قنصل انگلیس در خارین بمن داده شد . جواب منفی بود . همان روز من بملاقات ژنرال « ژانین » فرانسوی که در خارین بود رفتم . ژنرال به ژنرال دیتریچ Dieterichs که همراه من بود و بخود من گفت که مأموریتی را که باو میدهم برایش به منزله دین افتخاری بیک متحد وفادار است . بوسیله ژنرال ژانین این پرونده در مکان مطمئن قرار داده شد .

مدرک شماره ۱۰

مدرک قاضی سوکولوف . Sokolov

قاضی سوکولوف در کتابش چنین نقل میکند :

: « مربی تزاروویچ پیرآندریوویچ ژیلیارد Pierre Andreievitch Gilliard ، ناظمه گراندهوشس ها آلساندرا آلساندرونا تگلوا Alexandra Alexandrovna Tegleva و کمکش الیزابت ارزبرگ Elisabeth Erzberg اطاق داران امپراتریس ، مادلین فرانسیونا زانوتی Marie Gustavovna Toutelberg و ماری گوستا وونا توتلبرگ Madeleine Franzievna Zanotti نوکرا امپراتریس ، آلسیسی آندرنوویچ ولکوف Alexis Andreievitch Volkov

» همه این اشخاص مورد سوال واقع شده اند : ژیلیارد در تاریخ ۱۲-۱۴ سپتامبر در یکاتریننبورگ بوسیله قاضی « سرگیف » Serguiev و بوسیله خود من در تاریخ ۵ و ۶ مارس و ۲۷ اوت ۱۹۱۹ در « امسک » Omsk و ۱۴ مارس ۱۹۲۰ در خابین ، ۲۷ نوامبر همان سال در پاریس ، آ. تگلوا A. Tegleva بوسیله من ۵-۶ ژوئیه ۱۹۱۹ در یکاتریننبورگ و ۱۷ ژوئیه همان سال در تیومن Tioumen. ارزبرگ E. Erzberg بوسیله من در ۶ ژوئیه ۱۹۱۹ در یکاتریننبورگ ، ۱۷ ژوئیه همان سال در تیومن و ۱۶ مارس ۱۹۲۰ در خابین . م. زانوتی M. Zanotti بوسیله من در ۱۱ نوامبر ۱۹۲۰ در پاریس ، م. توتلبرگ M. Toutelberg به وسیله من در ۲۳-۲۷ ژوئیه ۱۹۱۹ در « ایشم » Ichm در سبیریه ، ولکف ۲۲ نوامبر ۱۹۱۸ در یکاتریننبورگ بوسیله قاضی سرگیف و بوسیله من ۲۰-۲۳ اوت ۱۹۱۹ در « امسک » و در ۱۵ مارس در خابین . قاضی بما میگوید که وقایع دیگری است که بوسیله اشخاص زیرگواهی شده است مانند : کوبیلینسکی ، ژیلیارد ، تگلوا ، ارزبرگ ، زانوتی ، توتلبرگ ، ولکف. برای روشن کردن مطلب من باز روی گواهی های زیر تکیه میکنم : پیشخدمت امپراتور « تارانس ایوانوویچ چمودورف » ، که قاضی سرگیف در ۱۵ و ۱۶ اوت در یکاتریننبورگ از آنها سوالاتی کرد ، فراش خلوت تزاروویچ « سرژایوانوویچ ایوانف » Serge Ivanovitch Ivanov که من در تاریخ ۱۸ اوت ۱۹۱۹ از او در تیومن سوالاتی کردم . بهمن طریق من روی یادداشت روزانه تزاروویچ تکیه میکنم که بدست خودش نوشته شده است و یادداشت های دختر دکتر بوتکین که با خانواده امپراتوری بسیار نزدیک بود و نام او « تاتیانا اوگنیونا ملنیک » است ، Tatiana Evguenievna Melnik. یادداشت های روزانه تزاروویچ پس از کشتار خانواده امپراتوری

نزد یک گارد سرخ بنام « میشل ایوانف لتمین » Michel Ivanov Letmine. در تاریخ ۶ اوت ۱۹۱۸ در یکاتریننبورگ بدست آمد. یادداشت‌های تاتیانا ملنیک بوسیله خود او برای این تحقیقات نوشته شده است.

بالاخره سوکولف بما اطلاعات تکمیلی زیر را نیز میدهد :

« من روی گواهی‌های ذکر شده تکیه میکنم ولی گواهی‌های دیگری نیز در دست است که شرح آنها در زیر میدهم : گواهی م. سیدنی ایوانوویچ رئیس Sidney Ivanovitch Gibbs مربی بچه‌ها که بوسیله من از او در یکاتریننبورگ در تاریخ اول ژوئیه ۱۹۱۹ سؤالاتی شد . « در پایان قاضی سوکولف در سال ۱۹۲۰ در پاریس از شاهزاده « لوو » ، کرنسکی و میلیوکف Lvov, Kerenski, Milioukov نیز سؤالاتی نموده است .

مدرک شماره ۱۱

استخراج از اظهارات آقای « پیرژیلیارد » ، مربی تزاروویچ و معلم گراندوشس‌ها (بنابر کتاب پیرژیلیارد و کنستانتین ساویچ (آنستازیای دروغین) چاپ پایو ، پاریس) :

Pierre Gilliard et Constantin Savitch : La fausse Anastasia. Payot.

در آخر ماه اکتبر من و همسر من عازم برلن شدیم و مانند بار اول در سفارت دانمارک منزل کردیم و گراندوشس اولگا در تاریخ ۲۷ اکتبر ۱۹۲۵ بما ملحق شد.

ما متوجه شدیم که هنگام نخستین دیدار ما مادام چایکوسکی حتی ما را شناخته بود، و همسر مرا بجای گراندوشس الکا گرفته بود. ولی این بار قبلا باو مطلب را فهمانده بودند و منتظر دیدار ما بود . (...) .

فردای ورود من به برلن بدون اینکه منتظر گراندوشس اولگا شوم تنها به کلینیک رفتم تا مادام چایکوسکی را ملاقات کنم . او در روی تخت خوابش نشسته بود و با گریه‌ای که باو داده بودند بازی میکرد. دستش را بسوی من دراز کرد و من در کنارش نشستم . از آن زمان نگاهش مرا ترك نکرد ، اما من هرچه اصرار کردم در تمام مدت ملاقاتم چیزی بمن نگفت که نشان دهد که مرا شناخته است .

فردای آن روز به کلینیک برگشتم . اما کوشش من مانند روز پیش بی نتیجه ماند. مادام چایکوسکی با مهارت از جواب تمام سوال‌های من اجتناب کرد . وقتی من اصرار می‌ورزیدم او خودش را روی بالش‌هایش میانداخت ، چشمانش را می‌بست و بمن بزبان آلمانی میگفت :
« Ich weiss nicht. ich weiss nicht. من نمیدانم . من نمیدانم .

گراندوشس الگا و همسر من نیز بنوبه خود به کلینیک آمدند. مادام چایکوسکی آنها را با خوشرویی پذیرفت. دست خود را با سهربانی بسویشان دراز کرد ولی هرگز آن حرکت بدون اراده که ما انتظار داشتیم اگر گراندوشس باشد از او سر بزند از او دیده نشد.^۱ بعلاوه نه آن روز و نه روزهای بعد او هرگز نام آنها را در حضورشان بزبان نیاورد. گراندوشس اولگا نیز مانند ما نتوانست کوچکترین شباهتی میان این بیمار و «آنستازیا نیکولایونا» بیابد، مگر رنگ چشم‌ها، و مانند ما اینطور احساس کرد که در برابر یک غریبه قرار گرفته است.

ضمن ملاقات‌هایمان ما کوشش کردیم ابتدا روسی از او سؤال کنیم. ما متقاعد شدیم که او روسی را با زحمت سیفهمد. ولی او قادر بتکلم بزبان روسی نبود. اما راجع به انگلیسی و فرانسه زحمت زیادی بود که ما میکشیدیم. ما ناچار شدیم باز با زبان آلمانی با او صحبت کنیم. ما تعجب خود را باو اظهار داشتیم، زیرا گراندوشس آنستازیا زبان روسی را خیلی خوب خوب حرف میزد، بزبان انگلیسی مسلط بود و فرانسه را بدحرف میزد و زبان آلمانی نمیدانست. ولی مادام چایکوسکی که متوجه اهمیت مطلب بود میدانست که برای این آمده‌ایم که هویت او را تشخیص دهیم، چگونه ممکن است اگر یکی از این سه زبان آشنایی داشت تمایل نداشته باشد که آنرا بهما نشان دهد.

با این حال گراندوشس اولگا و همسر من از دیدن بیمار بسیار متأثر گردیده بودند، خصوصاً که متوجه شده بودند که او سعی میکند مبادا اشتباهی بکند که جبرانش ممکن نباشد. آنها به او عکس‌هایی را نشان دادند که دیدنش میبایست در او خاطره‌هایی از گذشته را بیاورد. ما باو تعداد زیادی عکس از آپارتمان‌های خصوصی خانواده امپراتوری نشان دادیم، مانند اطاق خواب امپراتریس در «تزارتسکوی سلو» و اطاق‌های گراندوشس‌ها. او نتوانست آنها را تشخیص دهد. سپس ما باو عکس ناهارخوری کوچک بچه‌ها را در کاخ «تزارسکوی سلو» ارائه دادیم. او نتوانست بگوید این اطاق در کدام قسمت از کاخ قرار داشته است. همین عکس را دو ماه پیش آقای «زاهل» Zahle باو نشان داده بود. عکس را من برای زاهل فرستاده بودم. مادام چایکوسکی نتوانسته بود همسر مرا که در بالای میز ناهارخوری نشسته بود بشناسد.^۲ اما باید متوجه بود که تاروی که ما به سیبری تبعید شدیم گراندوشس‌ها همیشه صبحانه را با همسر من در همین اطاق ناهارخوری صرف میکردند. اگر مادام چایکوسکی «آنستازیا نیکولایونا» بود. چگونه ممکن بود یک لحظه تأمل کند و او را نشناسد.

۱- بخاطر داریم که گراندوشس الگا خاله محبوب گراندوشس‌ها بود و برای او ستایش واقعی

داشتند.

۲- سفیر دانمارک این مطلب را در نامه ۲۴ اوت ۱۹۲۵ برای من نقل کرده است

(...) فردای همانروز ما مجدداً به کلینیک آمدیم تا بار دیگر از بیمار سؤالاتی بنماییم . من میخواستم اطلاعاتی را که شب پیش بدست آورده بودم کنترل نمایم و بنابراین از مادام « راتلف » Madame Rathlev خواهش کردم که از فکین مادام چایکوسکی برای من طرحی روی کاغذ بریزد ، ولی نگفتم برای چه منظوری این طرح را میخواهم . اگر خواننده طرحی را که از فک بالا تهیه شده است و من در اینجا نشان میدهم با دقت بررسی نماید متوجه خواهد شد که دندان‌ها در نتیجه ضربه قنداق تفنگ خرد نشده است . اگر اینطور بود میبایست چند دندان در یک محل کم باشد ، در صورتی که جای خالی دندان‌ها در این مورد روی تمام فک بالا پخش شده است . در جریان این ملاقات ما به مادام چایکوسکی جواهری را که امپراتریس در سال ۱۹۱۳ هنگام جشن سومین قرن عمر خاندان رومانف به همسر من داده بود نشان داد . ما میخواستیم این جواهر را باو نشان دهیم ، چون « آناستازیا نیکلایونا » از جانب مادرش اجازه یافته بود آنرا انتخاب نماید و هر وقت آنرا به گردن همسر من میدید خوشحال میشد . ما حتی توجه او را به سال‌های ۱۹۱۳ - ۱۹۱۳ جلب کردیم . مادام چایکوسکی جواهر را بما پس داد بدون اینکه اظهار نظری بنماید .

سپس ما تقاضا کردیم که یک تصویر « سن نیکلا » را که روی نقره حکاکی شده بود در برابرش قرار دهند . امپراتریس آنرا به همسر من بیاد تصادفی که در روز ۲۹ اوت در « استاندارد »^۱ در سواحل فنلاند اتفاق افتاده بود داد . هر چهارگراندوشس‌ها از مادرشان تصویرهایی شبیه به همین تصویر داشتند که همیشه به گردنشان آویزان بود . این بار نیز ما به مادام چایکوسکی تاریخی را که روی تصویر بود یادآوری کردیم . ما از او سؤال کردیم آیا آنرا قبلاً دیده است و آیا میدانده که چی است . ما بهیچ وجه نتواستیم جوابی از او دریافت داریم^۱.

۱- مادام « راتلف » به این موضوع اشاره میکند و میگوید : « بیمار تصویر همین سن نیکلا را در بالای تخت خوابش روی دیوار میدید . » مادام « راتلف » با کلمات بازی میکند . موضوع این نیست که ما تصویر کدام یک از مقدسان را به مادام چایکوسکی نشان دادیم ، ولی آن تصویر بوسیله یکی مهاجران به مادام چایکوسکی داده شده بود . وی اضافه مینماید : « بنابر این نمیبایست منتظر بود که بیمار برایش احساس بخصوصی از دیدن تصویر سن نیکلا دست دهد ، چون این تصویر برای او خوب شناخته شده بود و هر روز آنرا میدید به علاوه باید توجه کرد که اصولاً طبیعتی تودار داشت ... » خواننده مانند من قضاوت خواهد کرد که اگر مادام چایکوسکی واقعا آناستازیا نیکلایونا بود با دیدن این تصویر یادگارهای فراوان را بخاطر میآورد و شاید فریادی میکشید ، زیرا لااقل مدت یازده سال این تصویر برگردن او آویخته شده بود . (یادداشت پیرژیلیارد).

بنابراین تحقیقات شخصی ما کاملاً بی نتیجه ماند. ما واقعاً اینطور احساس میکردیم که در برابر غریبه‌ای هستیم و این احساس باین علت تقویت میشد که مادام چایکوسکی حتی به یک سؤال راجع به زندگی داخلی خانواده امپراتوری که ما از او نمودیم جواب نداد. از سوی دیگر ما نسبت به مادام چایکوسکی احساس ترحم میکردیم زیرا او صمیمانه متقاعد شده بود که «آناستازیا نیکلابوناست». این مخلوق در واقع که بود؟ آیا این یکی از موارد «پسیکوپاتولوژیک» است که بیمار تحت تأثیر تلقین خود قرار گرفته و آیا یک دیوانه است؟ مادام راتلو Rathlev گراندوشس و خود مرا بسیار تحت تأثیر قرار داده بود هنگامی که گفت که بیمار چندین بار گوشش کرده است به عمر خود خاتمه دهد و شکی نیست که اگر روزی اطمینان پیدا کند که به آرزوهایش نمیرسد خودکشی خواهد کرد. او اضافه کرد که مادام چایکوسکی هرگز نمیتوانست به سؤال مستقیمی جواب دهد و خاطره‌ها مانند روشنی‌های موقتی و گذران وقتی او را آزاد میگذاشتند، از برابر چشمش میگذشت.

با این حال این دومین ملاقات من در برلن را در نظرهایم علیه مادام «راتلف» شدیدتر میکرد. من بیم داشتم از اینکه برای پیدا آوردن خاطره‌های بیمار و برای دومرتبه تریب کردن مغزش او به مادام چایکوسکی درس‌هایی میداد. ولی من متوجه شدم که او توانسته بود حضور خود را ضروری سازد، که نفوذش در محیط اطرافش قابل توجه بود و اگر من با او از در مخالفت برمیآمدم احتمال داشت که اختیار هرگونه کنترل راجع باین تحقیق را از دست میدادم.

ولی من بسیار علاقه داشتم که این کنترل را در اختیار داشته باشم، بدلائیل زیر:

- ۱ - برای اینکه با وجود نتایج کاملاً منفی که بدست آمده است، و هر قدر اشتباهی در این مورد از طرف من غیرممکن بنظر میرسید، من تصور میکردم که نباید هیچ چیزی در موضوعی با این اهمیت نادیده گرفته شود.

- ۲ - برای اینکه من اطمینان داشتم که بیمار بالاخره روزی ممکن است مطالبی را آشکار کند که خلاف حقیقت باشد و برای تمام کسانی که در این مورد شکی دارند دلیل قاطعی بشود که خلاف آنچه باشد که ادعای آنها دارد. من میخواستم چنین دلایلی را، بصورت واضح، در گزارشهایی که برای من خواهند فرستاد درست داشته باشم تا بعدها هیچکس نتواند صحیح بودن آنها انکار کند.

من از مادام «راتلف» خواهش کردم جزئیات مذاکراتش با بیمار را برای من به سویس بفرستد.

گراندوشس اولگا در تاریخ ۳ اکتبر شهر برلن را ترک کرد و ما هم فردای همان روز حرکت کردیم، زیرا تعطیلات من پایان یافته بود.

مدرک شماره ۱۲

مصاحبه با مادام بوتکین ملنیک (پاریس، تلویزیون ۱۹۶۰)

مادام بوتکین :

— من تاتیانا بوتکین ملنیک هستم . من در «سن پترزبورگ» در سال ۱۹۰۸ در دنیا آمده‌ام . پدرم پدربار آمد برای اینکه قرار بود امپراتریس را معالجه کند ، و پس از نخستین ملاقات‌ها امپراتریس اعتماد زیاد پدرم پیدا کرد . وی از او خواهش کرد پزشک رسمی دربار باشد . اینطور بود که تمام خانواده ... خانواده من ... ، پدرم و من به پتروگراد رفتیم و در کاخ «تزارسکوی سلو» اقامت اختیار کردیم و بچه‌های خانواده امپراتوری را ملاقات کردیم ، گراندوشس‌ها ، تزارویچ ، که هنوز کوچک بود . این عکس را نگاه کنید ، روی آن سه گراندوشس ، بزرگترینشان را می‌بینید ، ما را از رویرو نگاه می‌کنند . و اکنون نگاه «آناستازیا» ، نگاهی مایل . او همین نگاه را همواره حفظ کرده است ، حتی در حال حاضر .

ویک وانس

— و هنگامی که انقلاب شد ، چه اتفاقی افتاد ؟

مادام بوتکین :

— پدرم با تمام خانواده در کاخ بود . او در آنجا ماند . از همان ابتدا آنها را بازداشت کردند و به آنها اجازه خروج نمی‌دادند .

بعلاوه آنهایی که می‌خواستند از کاخ بیرون بروند و آنجا را ترک کنند می‌توانستند . خیلی‌ها رفتند ، ولی پدرم ماند .

پس از ماه ژوئیه ، ما آگاهی یافتیم که آنها را نقل مکان داده‌اند ... تبعید کرده‌اند ... ولی ما هنوز نمی‌دانستیم کجا .

ویک وانس :

— خانواده امپراتوری و ملتزمین به توبولسک رفتند در سبیره . شما در آنجا با آنها ملحق شدید . چگونه می‌توانستید آنها را ببینید ؟

مادام بوتکین :

— ما با اعضاء خانواده ملتزمین در یک خانه بزرگ ، با اندازه کافی راحت که برابر محل اقامت امپراتور ، امپراتریس و فرزندان‌شان بود جای گرفتیم . من دیدم که سورتیه‌هایی وارد حیاط شد . اسب‌هایی آوردند و به سورتیه‌ها بستند ، اشخاصی که به چپ و راست می‌دویدند ، جامه‌دان‌های کوچک در دست داشتند . ابتدا هنوز هوا تاریک بود ، بعد هوا روشن شد و من همانطور پشت پنجره اطاقم بودم و دیدم که تزار از خانه بیرون آمد ، پشت سر او تزارین بود .

پدرم، گراندوشس ماری. آنها در سورتمه‌ها سوار شدند و بطرف من آمدند ... به جهتی که خانه ما بود و من پشت پنجره آن بودم. پدرم سرش را بالا کرد و مرا نگاه کرد. او با دست روی سینه‌اش علامت صلیب کشید. بعد آنها درخیم کوچه ناپدید شدند. من نمیدانستم که این آخرین بار است که پدرم را می‌بینم. من نیز نمیدانستم که چه سرنوشتی در انتظار آنها در یکاتربینبورگ است و نه اینکه گراندوشس‌ها نیز در این سرنوشت شریک‌اند. از این کشتار ماه ژویه فقط یک نفر زنده مانده است، آنستازیا، ولی من نمیدانستم که روزی او را خواهم دید.

و بعد ما بفرانسه آمدیم و در سال ۱۹۲۴، در آنجا مستقر شدیم. در آن موقع من از هم میهنانم شنیدم که در برلن زن بیماری است که ادعا دارد گراندوشس آنستازیاست. اما من هرگز این مطلب را باور نکردم، می‌گفتم که این غیرممکن است. چگونه ممکن بود کسی از این کشتار جان سالم بدربرد؟ من فکر نمی‌کردم این امکان وجود داشته است.

بعد از سال ۱۹۲۶ من در شهر نیس در یک کلینیک استراحت می‌کردم، در آنجا مادام «ژنائید تولستوی Madame Zénaïde Tolstoï» را ملاقات کردم که خانواده امپراتوری را خوب می‌شناخت. او بمن جزئیات این بیمار اسرارآمیز را حکایت کرد. همیشه بمن می‌گفتند که این بیمار ناشناخته نمی‌خواهد کسی را ملاقات کند و بهمین سبب «بارون اوستن ساکن» Baron Osten - Saeken بمن پیشنهاد کرد که همراه او بروم، چون او آن سربض را خوب می‌شناخت. با این حال من شب اول نتوانستم او را ملاقات کنم. فقط او را از دور دیدم که در تالار ناهارخوری سااناتوریم بود و من از شباهت او با گراندوشس‌های بزرگتر از او در تعجب بودم. او از آنها کوچکتر بود ولی طرز رفتارش، طریقه برگرداندن سرش، دست دادنش، غذا خوردنش ... یک چیزی بود یک شباهت خانوادگی وجود داشت. بعد فردای آن روز بعد از ناهار «بارون اوستن ساکن» آنستازیا را همراه خودش باطاق ناهارخوری آورد، و ما تازه ناهارمان را تمام کرده بودیم، من و عمه‌ام. او بما نزدیک شد. من هنوز مردد بودم ... من نمیدانستم آیا اوست یا او نیست. اما اکنون شادتر از شب قبل بنظر میرسید ... بعد ما رفتیم به باغ، ما شروع به حرف زدن کردیم، ولی او ساکت بود ... من حرف می‌زدم. من فکر می‌کردم داستانی را جهت او حکایت کنم چون میدانستم که آنستازیا اینرا دوست دارد. ناگهان او مرا از پهلوی نگاه کرد. درست همانطور که روی عکسی که بشما نشان دادم نگاه میکند. همان‌طور چشمان .. همان حالت وقیافه ... برای من تردیدی باقی نماند .. همینکه او این نگاه شاد ... نگاه کودکانه .. درخشان را بصورت من انداخت ... دیگر شکی برابم باقی نماند، من تأیید می‌کنم: او واقعاً گراندوشس آنستازیاست ... او واقعاً آخرین دختر نیکلای دوم است. من او را وقتی کودکیش نبود شناختم و دیگر تردیدی برای من راجع به هویت او باقی نمی‌ماند. من تأیید می‌کنم که اوست ... که او گراندوشس آنستازیای واقعی است.

مدرک شماره ۱۳

اظهارات آقای فلیکس داسل Félix Dassel افسر و آجودان گراندهوشس ماریا و آناستازیا (استخراج از گفته های « آلن دکو » Alain Decaux: معمای آناستازیا « چاپ لاپلاتین) .

L'Enigme Anastasia, éditions La Platine.

ماری کمی چاق بود ، این گفته داسل است. او صورت گردی داشت ، صورت باز ، چشمانی روشن و پر از مهر و محبت . او کمی حیرت زده بنظر میامد. حتی وقتی باو معرفی شده بودید باز کمی تودار بنظر میامد ، حتی مستور. ولی آناستازیای کوچک زنده و شاد بود مانند باروت . چشمانش شوخ بود و کمی سر بالا میرفت . از این جهت به پدر بزرگش شباهت داشت ؛ الکساندر سوم دستانش زیبا و انگشتانش کشیده بود .

(دوبار در هفته گاهی سه بار ، « مادران کوچک خانه » به دیدار بیمارستان میامدند . داسل بستری بود . پایش درد میکرد ولی ناچار بود . بالاخره توانست سر پا بایستد ؛ بافتخارش جشن کوچکی برپا کردند و گراندهوشس ها در آن جشن شرکت داشتند .)

ماری در حالی که از خجالت قرمز شده بود بلند شد صحبتی کند و آناستازیای کوچک گاه گاهی با صدای خنده های مقطعش حرف او را قطع میکرد. جشن تقریباً یک ساعت طول کشید. در این مدت دو دختر جوان زیاده تر بما نزدیک شدند و از « خانه » ، « پاپا » ، « مامان » ، واز « آلیوشا » ، ولیعهد امپراتوری صحبت میکردند .

هنگام روزها و هفته های بعد ، داسل میگوید ، روابط ما آزادتر و دوستانه تر شد و دخترها با ما از زندگی خانوادگی شان صحبت کردند ، و با ما مانند پسرعموهای سالخورده ترشان رفتار کردند . با این حال همواره از ما فاصله میگرفتند ، مخصوصاً وقتی که اشخاص دیگری در جمع ما بودند .

در تالارهای هم کف بیمارستان یک اطاق بیلارد بود . ماری خیلی دوست داشت بیلارد بازی کند ، و در این بازی خیلی مهارت داشت . آناستازیا از این حیث به پای او نمیرسید و اخلاق و رفتار زودریش او را وادار میکرد که شوخی کند و « پارتی » را تغییر ماهیت میداد . ما غالباً با آنها بازی « دام » که شبیه به شطرنج است میکردیم . ماری از روی علم بازی میکرد . اما آناستازیا غیر منظم بود و حتی گاهی جر میزد .

گاهی آناستازیا با خودش کدک کوچک را میآورد. او سرخودش را اینطور مشغول میکرد که با لحن آمرانه ای دسته هایی را برای عکس برداری جمع میکرد و من بغاطر دارم که عکس مرا گرفت در حالی که یک کلاه پوستی بر سرم گذاشته بود .

روزی دخترها آلبوم شعرها را با خودشان آورده بودند ، و در آن موقع تمام دخترها چنین آلبومی ترتیب میدادند ، آنها ما را وادار کردند که در آن آلبوم چیزی برای آیندگان بنویسیم . سیبایست چیز « دلپسندی » باشد و اگر ممکن است چیز ابتکاری باشد . ابتدای آلبوم ها یادگارهای پاپا و ماما بود .

در یکی از آنها ، تصور میکنم آلبوم ماری بود ، من چند شعر شوخی آمیز دیدم که در باره « مانند ریقولی معروف » نوشته شده بود و دیمیتری آنرا امضاء کرده بود . چون دخترها ناراحت بنظر آمدند بما توضیح دادند که این نام استعاری یکی از آن دخترهاست .

در ابتدای ماه ژانویه به من پیشنهاد کردند که برای بهبود حالم به « ماساندرا » در کریمه بروم . ولی من دیگر از بیماری و ناراحتی هایش خسته شده بودم و تقاضا کردم بمن اجازه دهند مستقیماً به رژیمان بروم .

سرپزشک پیشنهاد مرا نپذیرفت و یک روز صبح گراندوشس ماری بمن اطلاع داد که « ماما » تصمیم گرفته است که من ۱۰ روز در بیمارستان بمانم و موقتاً عنوان آجودان آنستازیا را برای راهنمایی او برعهده گیرم . البته این امتیاز بزرگی بود .

ولی این مقام در زندگی من بی اثر نبود . من وظیفه آنها را باین طریق انجام میدادم که دو گراندوشس را در گردش هایشان همراهی میکردم و هنگامی که در پارک ها و در جنگل اطراف کاخ بگردش میرفتند یا به بیمارستان ها سرکشی میکردند یا به مغازه ها سر میزدند من همراه آنها بودم . این یک زندگی تنبل و خوش گذرانی بود که بتدریج از جذابیت آن کاسته میشد با اینکه « تفضل پروردگار » تفضلی که ناسرئی بود همراه ما بود . ولی در تمام این گردش ها آرامش حفظ نمیشد . یک روز در یکی از این گردش ها که با اتوبیل انجام میگرفت آنستازیا اصرار کرد که دیداری از پتروگراد بکنیم .

او در این مورد گفت : « فقط برای یک نگاه به پتروگراد ، این گناهی نیست » . بلافاصله با ماری عاقل بحث درگرفت . این برای من ناگوار بود و من دستور دادم اتوبیل را نگه دارند و تهدید کردم که پیاده خواهم شد . این ممکن بود موجب شود که از مقام خود معزول گردم . ممکن بود که دختر کوچک سرکش کار مرا توهینی بداند . هرگز چنین اتفاقی برایش نیفتاده بود . او مرا با چشمان وحشت زده ای نگاه کرد ، ساکت شد و قهر کرد . ولی این قهر زیاد طول نکشید چون او کینه توز نبود .

ولی این وضع بزودی عوض شد کاملاً عوض شد . اکنون سرنوشت راه خود را میپیمود سرنوشت میلیون ها مردم ، و ضربه سختی میزد .

ناگاه انقلاب پدیدار شد . برای نخستین بار من شهر پتروگراد را ترک کردم . به رحمت توانستم خود را از این کانون بیرون بکشم ، کانونی که بنظر میرسید غفلتاً در نتیجه خواست

جادوگری بجوش افتاده بود ، با صدا های متک کننده ، تیز سلسله ها که از پشت بام ها بوسیله آخرین افراد پلیس که در آنجا پناه گرفته بودند رها میشد ، همه و هیاهوی خیابان ها ، فریادها ، سربازان مست ، و در هر گوشه هر خیابان انبوه جسد کشته شدگان .

حتی در اقامتگاه امپراتوری مردم جسورتر بنظر میرسیدند و رفتارشان تهدیدآمیز شده بود . در بیمارستان همه مبهوت شده بودند . گراندوشس ماری آمده بود اطلاع دهد که برادر و خواهرهایش همه بستری هستند و به مرض سرخک مبتلا شده اند و خود او هم بزحمت روی پاهایش ایستاده است . « سامان » بسیار متوحش است و از « پاپا » از هنگام حرکتش از مقر فرماندهی که نزدیک پتروگراد بود ساعت هاست خبری نیامده است .

اخبار متأثرکننده ساعت بساعت میرسید . تمام واحدهای نظامی ، ذخیره گارد ، طغیان کرده بودند . مجلس دوما غفلتاً طرف انقلابیون را گرفت . نام « رودسزانسکو » ' دوک « لوو » و کرنسکی برسر زبان ها افتاد . یک توده عظیم بطرف « تزارسکوی سلو » میایند تا کاخ آلکساندر را غارت کنند .

صبح بعد خبر ضربه قطعی رسید : تزار از پادشاهی خلع شده است و بصورت زندانی به کاخ میاید . تزارین و بچه ها هم بصورت زندانیان محسوب میشوند . بن بنحوی کاملاً اتفاقی توانستم با گراندوشس ماری بوسیله تلفن ارتباط پیدا کنم :

« از طرف من برریماننان سلام برسانید . من تب دارم و میروم بخوابم . همه چیز بطور وحشتناکی غم انگیز است . »

داسل دیگر فقط یک آرزو داشت ، به رژیمانش برود . وقتی انقلاب زنجیر پاره کرد او به قفقاز رفته بود . وی حتی توانست به برلن برود و در آنجا سعی کرد زندگی را از سرگیرد ... اینک ما رشته سخن را باز بست او میدهم :

خدا میداند که این کار آسانی نبود .. و تمام مدت تابستان ۱۹۲۲ من میشنیدم که شخص اسرارآمیزی خود را دختر تزار معرفی مینماید و میگفتند که او از کشتار جان سالم بدر برده است و اکنون در حمایت مهاجران است . جزئیاتی که یکی از دوستانم برایم نقل کرد بقدری متضاد ، و عملاً بقدری استهزاآمیز بود که من حتی توجهی به آن نکردم . من مینویسم ... پنج سال دیگر گذشت و چندین بار اخباری از « ناشناخته » اسرارآمیز بگوش من رسید . موضوع مربوط به آنستازیا یاتاتیانا دختر دوم تزار بود . هیچکس نمیدانست کدامیک .

من میخواستم راجع باین « خبر تأثرآمیز » که میان مردم مخصوصاً میان مهاجران دهان بدهان میگشت بی اطلاع بمانم . بهر حال کارهای شخصی من بمن وقت این کار را نمیداد .

ولی اتفاقی باعث شد که اطلاعات باارزشی از راه مستقیمی بگوش من برسد. وقتی دوک دولوشتنبرگ که با رومانف‌ها خویشاوندی داشت بمن گفت وظیفه انسانی من است که از خودداری بیرون بیایم. باین ترتیب تردید من برطرف شد. شغل موقتی آجودان لشگری که برعهده من قرار داده شده بود بر همه کس آشکار بود.

در این زمان لوشتنبرگ تصمیم گرفته بود به «ناشناخته» اسرارآمیز در خانه خود پناه دهد. او برای این کار دلایل قانع کننده داشت.

من آنوقت به «سیون»^۱ رفتم و آنجا اقامتگاه خانوادگی دوک دولوشتنبرگ بود. او در مونیخ در انتظار من بود و با اتومبیل مرا به خانه اش برد. دوک مردی بلندبالا بود که در حدود ۶ سال داشت و نوه درجه دوم نیکلای اول بود و باو شباهت داشت. او با من صادقانه صحبت میکرد:

«من بیمار را نزد خود آورده‌ام زیرا همه چیز موجب میشود باور کنم که او واقعاً گراندوشس آناستازیاست»

«آناستازیای کوچک را فقط دویا سه بار در حالی که میدوید دیده‌ام و برای همین است که نمیتوانم در مورد شباهت او یا هویت واقعی میهمانم قضاوت بنمایم. ولی من میدانم، و روی این کلمات تکیه کرد، که او خانواده دار است. خیلی ضعیف است دست چپش مبتلا به سل استخوان است و غالباً تب دارد اما او مخصوصاً وقتی هذیان میگوید همیشه همان است که هست.»

«دوستانم و من تصمیم گرفتیم او را از نزدیک مطالعه کنیم و هرگز این فکر بر ما رسوخ نکرد که تصور کنیم این موجود خرد شده ممکن است کمندی بازی کند. این غیرممکن است...» او خیلی سخت است و گاهی غیرقابل تحمل است و حتی خشن است. ولی رفتارش همیشه از نوعی است «که میخواهد بگوید» من برتر از همه هستم». و این رفتار قطعاً مربوط به مکانی است که او در آنجا زائیده شده و بدون تردید از مکانی میآید که در آنجا کسی از فرمانش سرپیچی نمیکرده است.»

از برلن من نامه‌ای برای دوک نوشتم و از او خواهش کردم از بیمار محرمانه بپرسند آیا معنای «ماندرفرولی معروف» را میداند. من باو گفتم که این کلمه را در جنگ شعری که متعلق به ماری یا آناستازیا بود دیده‌ام. بمن گفت که بیمار مدتی باو خبره شده و مانند این بوده است که مبهوت است و بعداً گفته است که ماری نام‌های مستعار متعدد داشت. ماری، نه تاتیانا نه الکاونه کسی دیگر، ماری...

دو بانوی سالخورده روسی مأموریت داشتند از بیمار پذیرائی کنند. آنها با او در یک آپارتمان زندگی میکردند ولی تقریباً دور از همه کس. او غذایش را همیشه در اطاقش صرف میکرد و بندرت بیاض میامد.

رابطه اش با خانواده لوشتنبرگ زیاد نزدیک نبود. آنها بیمار را بخیال خود میگذاشتند و مزاحمتش نمیشدند. او در برابر اشخاص بسیار خجول بود و آن دو بانو گفتند که آنها خیلی اصرار کردند تا او اجازه داد مرا ملاقات کند. او در برابر اشخاص غریب ها خیلی ناراحت به قفس میرسید.

بنابراین چاره ای جز صبر و حوصله نداشتیم. اگر میخواستیم عجله کنیم ممکن بود باو صدمه زیاد بزنیم. من یکی از آن دو بانو عکسی دادم که بصورت معجزه آمیزی از « تزارسکوی سلو » بیرون آمده بود و خواهش کردم از دختر جوان بصورت اتفاق پرسند آیا مدخل کلیسا یا نمازخانه ای را که این عکس نشان میدهد میشناسد.

بعد از ظهر همان روز بانوی سالخورده بمن گفت که بیمار که نمیتوانست بداند که من در « سیئون » هستم بادیدن این عکس بسیار عصبانی شد. او مانند برگ درخت می لرزید و صراحتاً گفته است که ممکن نیست آن مدخل یک کلیسا باشد. آن در واقع مدخل بیمارستان بود. بانوی سالخورده و کنت مرا با نگاهی پرسش آمیز نگاه کردند.

این تست کاملاً مؤظن ما را برطرف کردم مخصوصاً در مورد آنچه مربوط به « ماندریفولی » بود ... دوک عکس را مدت زیاد نگاه کرد بعد سرش را به علامت شک و تردید تکان داد.

وی بما گفت: « گوش کنید این بدون شک عکس سبک کلاسیک کلیسای روسی است آنطور که من عادت کرده ام مدت نیم قرن آنرا بشناسم. بدون تردید این سبک برای ساختمان های غیر مذهبی بکار برده نشده است. و معهذا بیمار و خود شما میگویید ...

— « بدون شک بیمارستان عملاً در یک کلیسا قرار داشته است: در یک ساختمان ضمیمه کلیسای قدروف .. »

چندین روز طول کشید تا بیمار متوجه شد که شخصی که « از آنجا » آمده است، از جائی که بهترین روزهای زندگیش در آنجا گذشته و شخصی که او شناخته است و مایل است او را ملاقات کند، در زیر همان بام زندگی میکند.

دو بانوی سالخورده به ما گفتند که بیمار شدیداً تحت تأثیر قرار گرفته و این احتمالاً به سبب ضربه ای است که فکر دیدن آنچه از او بوده و وحشیانه بغارت رفته است در او بوجود آمده است.

بالاخره روزی بمن اطلاع دادند که مادام چایکوسکی « خوشحال خواهد شد » من و دوک را ملاقات کند. این ملاقات در بعد از ظهر انجام گرفت و فقط چند دقیقه بآن اختصاص یافته

بود. او حالش خوب نبود و نمیتوانست رخت خواب را برای مدت زیادی ترك نماید.

زنی روی دیوانی خوابیده بود و ملانده را تا چانه اش بالا کشیده بود. دستمالی را روی دهانش فشار میداد. کنت با لبخند گرم و دوستانه باو گفت:

« من یک افسر هنگ دراگن را برای دیدار شما میآورم فرزند عزیز. ناراحت نشوید ما زود شما را ترك خواهیم کرد. »

من با یک احساس ناگهانی فوراً نزدیک تخت خواب شدم، پاهایم را بهم کویدم و سعی کردم خودم را معرفی نمایم:

« والا حضرت امپراتوری گراندوشس ماری، کلنل رویمان دراگن ... »

آری من میخواستم خودم را معرفی نمایم ولی فقط کلمات نامفهومی را بزربان آوردم بدون اینکه بتوانم جملاتم را تمام کنم، زیرا یک دست کوچک لرزان بلند شد: او معرفی را با همان طرز حرکت سابق و با همان قدرت و توانایی قطع کرد.

و نگاه من به چشمان او افتاد چشمانی که پراز اشک بود و در دستان جمع میشد. من در برابر صورتی ناشناخته میدیدم که از فرط عصبانیت حرکاتی نامنظم داشت و از اشک خیس شده بود. گوشه چشم ها کاملاً سربالا بود. به سبب دستمالی که با انگشت های بلندش روی دهانش میفشرد، من نمیتوانستم دهانش را بینم. این دست ها ... این انگشت ها ... یک تاثیر قوی این موجود را فراگرفته و یک تاثیر جادویی از این زن، باید بگویم از این سایه زن که مرا نگاه میکرد، بر من مستولی شده بود. این موجود پریشان، من خوب احساس میکردم، هنوز قادر بحرف زدن نبود. پس از اندک زمانی او را ترك کردیم.

طبعاً مرا محاصره کردند. آیا گراندوشس بود؟ آیا در رفتارش چیزی دیده بودم که برای من اطمینان حاصل کند؟ آیا ممکن بود که این زن او باشد؟

من نمیتوانستم چیزی بگویم. صورت برایم ناشناخته بود اما این دست ها، این انگشت ها ... بطریقی با من حرف میزدند و بنظر من آشنا میآمدند. من بیرون آمدم، چندین ساعت راه رفتم، بعد خیلی دیر هنگام شب، به اطاقم برگشتم و سعی کردم چیزی بخوانم. فردای آنروز خیلی زود یکی از آن دو بانوی سالخورده در اطاق مرا میکوبید. ملاقات من بیمار را خیلی پریشان کرده بود. او هذیان میگفت، خواب بچشمش نرفته بود، و حالا میخواست بداند، همین حالا بداند آیا من طلسمی را که او همیشه به افسرانی که بیمارستان را ترك میکردند میداد همراه دارم.

در انتظار جواب من در اطاقش راه میرفت و بمن پیغام داده بود که پیش از صرف صبحانه بملاقات او بروم.

طلسم ... چه طلسمی ؟

نه من نمیفهمیدم ... صبر کنید. ناگهان من بخاطر آوردم که رفقای من وقتی از بیمارستان برخص میشدند به آنها یک سنجاق طلا میدادند که بالای آن تاج امپراتوری با حروف M.A. الف بود. من سنجاقی را دریافت نکرده بودم زیرا من بیمارستان را بعد از انقلاب ترك کرده بودم .

مانند یک واقعه ناگهانی من این موضوع را بخاطر آوردم و فکر این بیمار بدبخت اقدام که در میان باقی مانده های خاطراتش با سایه ها مبارزه میکند و غفلتاً مرا پیاد میآورد و بوسیله یکی از جزئیات که من آنرا بکلی فراموش کرده بودم ، قسمتی از گذشته را بخاطر میآورد. خدایا . چه کسی میتواند این موضوع ناچیز را که در محیط بسیار محدودی وجود داشت در میان سایه ها بخاطر بیاورد ، مگر اینکه ... ؟

از آن تاریخ من دیگر خواب نداشتم و تصمیم گرفتم بهر نحوی که باشد این معما را حل کنم . من برای این کار طرحی ریختم ، با دوک مشورت کردم و بلافاصله تصمیم گرفتم آنرا بمورد اجرا بگذارم .

من جزئیاتی از زندگی در بیمارستان را که کاملاً بخاطرم بود یادداشت کردم در پاکت گذاشتم و آنرا لاک زدم و بدون اینکه محتوی آنرا به کسی نشان دهم آنرا نزد دوک بمانت گذاشتم .

من آنطور فکر میکردم که بعد از چند ملاقاتی که من با بیمار خواهم کرد آنرا با محتوی داخل پاکت مقایسه خواهند کرد . باین طریق ما وسیله کنترولی داشتیم تا بتوانیم حقیقت را کشف کنیم بطوری که از نظر حقوقی قابل انکار نباشد .

ملاقاتی که من پیش از ناهار از او کردم خیلی کوتاه تر از ملاقات قبلی بود . دیوانوی مزبور از من خواهش کرده بودند که بحال بیمار ترحم و توجه داشته باشم زیرا وی در نتیجه تمام این تحریکات و تأثرات فوق العاده خسته شده بود . من نیز باین امر رضایت دادم چون فکر میکردم بهتر این است که بگذارم با من عادت کند .

مانند شب قبل روی دیوان خوابیده بود . او با نگاهش مرا ترك نمیکرد و هنگامی که من باو توضیح دادم به چه علت نمیتوانستم آن طلسم را در اختیار داشته باشم او با حرکت سر گفته مرا تصدیق کرد .

من از ابتدای ملاقات این موضوع را پیش کشیدم و باو گفتم که بار دیگر من عکسهایی از « تزارسکوی سلو » برایش خواهم آورد . برقی در چشمانش ظاهر شد ، ولی اکنون خیلی خسته بود و با حرکت سر بالحن بسیار آهسته ای گفت :

« آری من از شما خواهش میکنم ، فردا بیایید ، پس از اینکه من کمی خوابیدم . »

وقتی پشت سر من در اطاق بسته شد من مدتی در دالان ماندم سعی میکردم به نتیجه‌ای برسم. آیا او یک غریبه بود یا یک شخص آشنا؟ آیا ممکن بود این بیمار همان شخص قدیمی باشد؟ «مادر کوچک خانه قدیم باشد»؟ امکان نداشت که بتوانم جوابی بخودم بدهم. من باز دستهایش را بخاطر آوردم. بعد چشمهایش بیادم افتاد، چشمهایی که امروز برای نخستین بار بطور وضوح بدون اشک میدیدم. آیا این چشم‌ها همان چشمان آناستازیای شیطان نبود؟ من نتوانستم از این دورتر بروم.

من هرگز دوساعت آخر بعد ازظهر آن روز را فراموش نمیکم، ساعاتی که جزئیات دقیق، وقایع مسلم برای من، مرا زیربار حقیقتشان ازپا در آورده بود. ولی حقیقت نباید تنها برپایه و اساس احساس قرار گرفته باشد همانطور که «لویشترگ» گفته بود این موضوع مربوط به یک واقعه تاریخی است که باید بدون در نظر گرفتن احساسات حل شود. بهمین جهت است که من فقط وقایع را ذکر میکنم.

بیمار و آن دوبانوی نامبرده در بالا منتظر ما بودند. کنار میز چای منتظر من و دوک بودند. مادام چایکوسکی خیلی آرام‌تر از روزهای پیشی بود. در آن روزها شاید هم انتظار اعصاب او را تحریک وخسته کرده و از حالت طبیعیش بیرون آورده بود.

دوک کمی شوخی کرد و محیط را برای صحبت مساعد نمود. سپس با مهارت صحبت را به عکس‌ها کشانید. او اینطور وانمود کرد که به آن عکسها علاقه زیاد دارد و راجع به آنها از من سوالاتی کرد و به بیمار وقت اینرا داد که با میل خودش وارد در صحبت ما شود. «کاپیتان عزیز.. شما در تمام روز چه میکردید، شما و رفقایان. فکر میکنم که شما در آن بیمارستان بسیار کسل میشدید.

«نه من نمیتوانم بگویم که حوصله ما سر میرفت. ما کتاب میخواندیم، بازی شطرنج میکردیم، و حتی در یکی از اطاق‌های بالا یک میز بیلیارد بود...»

— «نه میز بیلیارد بالا نبود، پائین بود. شما یادتان نمیاید». این مطلبی بود که بلافاصله بیمار بزبان آورد.

من بخود لرزیدم. من عمداً این اشتباه را کرده بودم و اصلاح بیمار کاملاً با یادداشت‌هایم تطبیق میکرد. او ادامه داد:

«ماری هم خوب بازی میکرد، اما من خوب بازی نمیکردم...»

من دختر جوان شیطانی را در نظر میگرفتم که عمداً چوب بیلیارد را وارونه بدست میگرفت.

«و طبعاً شما هر روز به بیمارستان میرفتید فرزند عزیز؟ ... و برادر کوچک عزیزتان، ولیعهد کوچک آیا او را نیز همراه میبردید؟»

من فوراً جواب دادم آری ، با اینکه در واقع این مطلب از من سؤال نشده بود و باز این بار نیز بیمار خیلی محکم گفت :

« آه چقدر شما فراموش کارید ... ما فقط دو یا سه بار در هفته میتوانستیم آنجا بیاییم و آلیوشا هرگز با ما نبود .

درست است ... من طرح خودم را با این اظهار اشتباه انجام داده بودم. دوك بمن نگاهی کرد و مجدداً اینطور نشان داد که در تماشای عکس ها محو است .

دوك از من نام رفقایم را پرسید. من بسیاری از آن نام ها را فراموش کرده بودم و بیمار حتی یک نفر از آنها را بخاطر نمیآورد. در آن زمان او توجهی به نام اشخاص نداشته است ، زیرا روس ها عادت دارند ضمن صحبت با یکدیگر فقط نام کوچک و نام پدر را ذکر کنند .

اما دوك که حس کنجکاویش بدرجه اعلا رسیده بود مرتباً سؤال میکرد و جواب های من غالباً با جواب بیمار تطبیق نمیکرد ، و این موجب شد که برای او حالت ناراحتی وضعی پیدا شود .

من نمیتوانستم در این بازی زیاد پیش بروم و بعلاوه خود من نیز کم کم تحت تأثیر احساسات قرار گرفته بودم . من احساس میکردم که بدون اینکه خودم بخواهم ناچارم حالا دیگر چشم هایم را بازکنم . زیرا همه چیز ثابت میکرد که این موجود ضعیف و حساس نمیتوانست شخص دیگری باشد جز

دوك در حالی که عکس افسری را که بزرگسال بود بمن نشان میداد پرسید : او کی است ، بنظر من آشنا میاید . شاید شباهتی با »

این عکس کلنل « سرگیف » بود ، کلنل عزیز و شاد من که دشمنیش با راسپوتین موجب خرابی کارش شده بود . بیمار نگاه تندی بمن کرد و چون من میخواستم سخنی بگویم او خنده مقطع کوچکی کرد ، خنده مقطع کوچکی که بنظرم آشنا میآمد همان خنده ای که عادت داشت بکند ... من نتوانستم بنشینم ، از جا پریدم و پستی صندلیم را گرفتم .

بیمار که نزدیک من بود و خنده کوچکش را تمام کرده بود گفت : « مرد جیبی » چشمهایش در این زمان بزرگتر شده بود. من چشم های شوخ آناستازیا را نگاه میکردم ، « مادر کوچک خانه » چشمانی که شبیه به چشمان آلکساندر سوم بود ، و هر وقت که لب ها میخندید جرقه ای در آن چشم ها پدیدار میشد . « مرد جیبی » آری ، آری ، این لقب را برای آن باوداده بودند و من فراموش کرده بودم . آناستازیا این لقب را باو داده بود ، زیرا هر وقت آن مرد جبهه جنگ صاف و صادق مانند طلا ، و همیشه طبیعی ، بانجا میآمد و با گرانندوشس ها صحبت میکرد ، فراموش میکرد که دست هایش در جیبهایش است .

و این موجب شادی گرانندوشس ها بود ، زیرا آنها همیشه با رفتار خشک نظامیان یسا

تشریفات درباری مواجه بودند. ماری به خواهرش خدغن کرده بود که او را باین نام صدا نکند ولی آناستازیا آنرا گاه گاهی در صحبت هایش بکار میبرد.

غفلتاً من متوجه شدم که او را میشناسم، من متقاعد شدم و مانند این بود که صائقه بالای سرم افتاد و فضای اطرافم را روشن کرد و آنچه را که تا آن موقع در باره اش تردید داشتم برآیم کاملاً روشن شد. این نوع مقایسه ممکن است کمی مصنوعی بنظر برسد ولی من جمله دیگری ندارم که بجای آن بگذارم.

و همانطور که بعد از فرود آمدن صائقه اتفاق میافتد، من تا چند لحظه بی حرکت ماندم در حالی که عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفته بودم و همینطور ایستاده بودم و پستی صندلی را گرفته بودم.

دو ک بعد ها بمن گفت که من مثل یک ملاقه سفید شده بودم و بهت زده برابر خود را می نگریستم و او نفهمید علت این رفتار من چه بود. ولی او حدس زده بود که حالت قاطعی در من بوجود آمده است و ما را بحال خود گذاشت و گفت:

« من معذرت میخواهم من بخاطر آوردم که چیزی را فراموش کرده ام ببخشید من همین حالا برمیگردم.»

من کوشش کردم خون سردی خود را حفظ کنم و خود را آرام نشان دهم چون هیچ صلاح نبود که او بفهمد که ما برای شناسایی او آمده ایم. این ممکن بود برایش ضربه خطرناکی باشد.

من مجدداً نشستم و سعی کردم به دنباله صحبتان حالت طبیعی بدهم. من خیلی حرف میزدیم، از فلان دوست، از فلان چیز از سرپرستار قابل تحسین، و طبعاً از «مرد جیبی»، «سرگیف» که آنقدر ما را با داستان های شیرینی که نقل میکرد میخنداند.

او کم حرف میزد و آهسته: ولی ملاحظاتی که میکرد و جزئیاتی که میداد درست بود. دیگر من لازم نبود خود را باشتباه بزنم زیرا از آن پس من میدانستم با چه شخصی سخن میگویم.

دو ک برگشت پهلوی ما نشست و در صحبت ما شریک شد. آناستازیا میخواست دارویی را صرف کند و لحظه ای از بانوی سالخورده دور شد. آنوقت لوشتنبرگ دست مرا زیر میز فشار داد و آهسته گفت:

« من نتوانستم جلوی خودم را بگیرم. من رفتم نگاهی به یادداشت های شما کردم. تبریک میگویم. من هم همان احساس شما را یافته ام دیگر شک نیست. دیگر هیچ شک نیست» و او سینه اش را به عقب داد و نفسی کشید.

بانوی سالخورده فکر کرد که شاید لازم باشد وقت ملاقات دیگری داده شود. زیرا

بیمار خسته بنظر می‌آمد. ولی دوك میخواست بداند عاقبت کار من بعنوان آجودان آناستازیا به کجا کشید. آیا این مسئولیت مرا خسته نکرده بود؟ او این مطلب را در حالی که میخندید بزبان آورد. ومن بیاد آن روزی افتادم که آناستازیا پیشنهاد کرده بود گردش به پتروگراد بکنیم، قهر کردن او ومخالفت جدی من.

« خیر آن مسئولیت مرا خسته نکرده بود. آن مقام همیشه برای من مطبوع بود. فقط یک بار من بخاطر آوردم، ما اختلاف کوچکی با هم پیدا کردیم. ما در اتومبیل بودیم. شاید شما بخاطر بیاورید. ما از پارک عبور میکردیم تا به پازلوك برویم. »
آنوقت دوباره برق شادی در چشم‌های گوشه بالارفته‌اش ولبخند برلبش پدیدار شد. و لب‌هایش کلمه‌ای را ادا کرد، فقط یک کلمه، کلمه‌ای که در آن موقع فقط یک نفر در جهان میتوانست بر زبان آرد: « پتروگراد »
ولی من دیگر لازم نبود بیشتر از این متقاعد شوم ...

مدرک شماره ۱۴

چند مدرک که از محاکمه آناستازیا جمع‌آوری وانتخاب شده است.

(از دومینیك اوكلر، فیگارو ۱۱ - ۱ - ۶۷)

ما برای ارضاء کنجکاوی خوانندگان چند نامه‌ای را که وکیل دعاوی « ولمان » در دادگاه هامبورگ در آخرین جلسه محاکمه درماه نوامبر قرائت کرده بود از نظرمیگذرانیم.^۱
ابتدا استخراجی از نامه‌های گراندوك آندره، پسر عموی تزاریه گراندوشس الگا خواهر تزار را که در فاصله ۲۵ سال یکدیگر نوشته بودند ارائه میدهیم:

مطلب اینجاست که آیا گراندوك که از سال ۱۹۲۸ دیگر مادام چایکوسی یامیسس آندرسن را ندیده است راجع به هویت مشارالیه تجدیدنظر کرده است یا خواسته است پایانی به این دعاوی خانوادگی بدهد، زیرا میدیده است که دیگر مرگش نزدیک است. صحت واصلت هر دو نامه را پسر گراندوك « ولادیمیر رومانف » تأیید کرده است.

نامه اول از چهارم فوریه ۱۹۲۸:

الگوی عزیز ...

« ... روز ۳ ژانویه « چایکوسکایا » را به پاریس آورده‌اند. او از این راه با آمریکا

۱- فیگارو ۱۰ ژانویه ۱۹۶۷

۲- اولین نامه از سال ۱۹۲۸ است و متن کامل آن در روزنامه «اورور» در ۱۹۶۱ منتشر

می‌رود ... من دو روز با او بودم و او دقیقاً مطالعه کردم و وجداناً اعتقاد پیدا کردم که آنستازیا چایکوسکا یا همان برادرزاده من است. من بلافاصله او را شناختم و مطالعاتی که بعداً راجع باو کردم نظرم را تأیید کرد. شکی نیست او آنستازیاست ...

« ... تو نمیدانی، الگا چه افکاری در این روزها از سر من می‌گذشت، هنگامی که نزد او نشسته بودم و این آنستازیای عزیز را که تا آن اندازه سختی دیده و تا آن اندازه مریض بود نگاه میکردم اگر تو آن لبخند کود کانه‌اش و چشمانش را که هنوز آثار وحشت در آن دیده میشد میدیدی مانند من قلبت میشکست

« ... اما من، از پروردگار میخواهم که او زنده بماند، معالجه شود، و از کشورهای دور برگردد، ولی نه مانند شکاری که تعقیبش میکنند، بلکه سربلند و قادر به اینکه در خودش قدرت کافی پیدا کند تا کسانی را که آنقدر باو بد کرده‌اند ببخشد ... »

نامه دوم، ۱ فوریه ۱۹۵۵

« الگوی عزیز،

« از نامه خوبی که تا آن اندازه مرا شاد کرد و تحت تأثیر قرار داد » ممنونم. من همیشه فکر میکردم که تو به سبب موضوع چایکوسکا یا با من قهری. این مخصوصاً برایم باین سبب ناگوار بود که تو بد فهمیده بودی. « من ترا بیش از آن دوست دارم و تقدیرت میکنم که بتوانم از تو انتقاد کنم»

« ... من نامه‌ام را پایان میدهم و از تو سؤال میکنم: « آیا تو هنوز اعتقاد داری که این زن آنستازیاست ؟ »

« -- ... موضوع از این قرار است: من هیچ وقت بطور قطعی نگفته‌ام که این زن آنستازیاست. در واقع هیچ وقت من معتقد باین مطلب نبوده‌ام.

« من همیشه کوشش کرده‌ام بدانم او کیست و بالاخره این موضوع روشن شود، بفرض اینکه داستانی باشد ... »

« معماً هنوز حل نشده باقی مانده است ...

« اما مدارك جدیدی بدست آمده است. مثلاً « ایرن دوپروس »^۱ نخستین کسی بود که او را دید و او را شناخت. وی هنگام سرگش گفت ممکن است اشتباه کرده باشد و ممکن است او آنستازیا باشد. مرحوم « سیل » (همسر کروینپرنس) غالباً ساعت‌ها با او به صحبت پرداخته است. او بمن نوشته بود که برایش تردیدی نیست که او آنستازیاست. او از من خواهرش کرد که بروم او را ببینم و بگویم اکنون عقیده‌ام چیست. من از این کار سرباز زدم « چون فکر میکنم که من در این موضوع صلاحیت ندارم ... »

باید اضافه کرد که «گراندیوک آندره» پیش از اینکه آن کسی را که یکسال بعد شناخت
 ببیند، به سفیر «بوتکین» مامور رسیدگی بامور روس‌های سفید در برلن چنین نوشته بود:
 «۸ مارس ۱۹۲۷»

«... امروز من با اعلیحضرتین پادشاه و ملکه دانمارک صحبت کردم...
 «من موفق شدم این مطلب را کشف نمایم که گراندوشس الگا آلکساندروآ^۱ باین مسئله
 «بسیار علاقمند است، و با اینکه او را وادار میکنند بگوید که تمام آن داستانی دروغین است او
 «بسیار پریشان بنظر میرسد. بدون شک فرضیه ژیلارد که باو تحمیل شده است موجب رضایت
 «خاطر او نیست».

«با اینکه اعلیحضرتین اظهاراتشان را با کمال احتیاط بر زبان آورده‌اند، کاملاً معلوم
 «بود که بر «گراندوشس الگا» فشاری وارد میاید تا بگوید که اعتقاد ندارد که بیمار را
 «میشناسد. گراندوشس تحت تأثیر این فشار قرار گرفته و در نامه‌هایش اظهار داشته است که
 «اعتقاد ندارد. ولی این بهیچ وجه با احساساتش تطبیق نمیکند و از این موضوع بسیار ناراحت
 «به نظر میرسد».

اکنون این است مدارکی که وکیل دعاوی و «لمان» هنگام محاکمه روی آن تکیه
 میکرد و علیه روش رقبش «فون نورنبرگ» اعتراض داشت که بطریقی شهود را با خود موافق
 مینماید. شاهد مورد بحث «م. روش»^۲ است که رونوشت نامه‌ای را که بین او و وکیل طرف
 مخالف میسیس آندرسن در سال ۱۹۲۸ مبادله شده بود، موقعی که وی در آمریکا بوده است
 فرستاده است.

وکیل دعاوی «فون برنبرگ-گوسلر» به «م. روش»، اول فوریه ۱۹۶۱
 «... من برحسب اتفاق اطلاع یافته‌ام که شما در سال ۱۹۲۸ در نیویورک برای
 «میسیس آندرسون یا مادام چایکوسکی کار میکرده‌اید».

«آیا شما حاضرید احساسی را که در آن موقع نسبت باو داشته‌اید بیان نمایید؟
 «چون من وکیل «دوشس دومکلنبورگ» و شاهزاده «لوئی دو هس» هشتم شهادت
 «شما اگر بتواند پایانی برای داستان آنستازیا باشد جهت من قابل توجه است».

م. روش به وکیل دعاوی «برنبرگ-گوسلر» Berenberg Gossler ۸ فوریه ۱۹۶۱

۱- خوانندگان بخاطر دارند که گراندوشس الگا در سال ۱۹۲۵ «ناشناخته برلن» را ملاقات
 کرده بود و در سال ۱۹۲۸ زیر نامه‌ای را امضا کرده بود که امضاء خاندان رومانف نوشته بودند و
 ادعا کرده بودند که بیمار یک زن کارگر لهستانی است.

« درست است که من در سال ۱۹۲۸ برای میسیس آندرسن کار کرده‌ام . نظری که من در آن زمان راجع باین موضوع داشتم در یک رشته مقالات در سال ۱۹۵۶ بوسیله « مجله « هفت روز » که در « کارلسروهه » چاپ میشود منتشر شده است و من چیزی ندارم که به آن اضافه نمایم .

« ... ولی تأیید مینمایم ، در نتیجه تماسی که با میسیس آندرسن داشتم این مطلب برایم روشن شد که وی گرانددوشس آناستازیاست .

« بعلاوه اجازه میخواهم تأیید نمایم که از نظر روانی نامه شما با حسن قضاوت تدوین نشده است . اگر شما میخواستید عقیده مرا بشناسید ، عقیده‌ای که از هر فکر باطل پیش‌ساخته‌ای «مبرا باشد ، شما نمیبایست بمن مینوشتید که میخواهید بالاخره به «داستان آناستازیا» پایان دهید» .
ما باین مدارك هیچ تفسیری اضافه نمینمایم . ترجمه زبان روسی از روی متن آلمانی که اکنون در دادگاه است بوسیله من انجام گرفته است .

مدرک شماره ۱۵

در یک استودیوی سینما ، مقابله مولم با گذشته (بوسیله دومینیک اوکتر ، فیگارو تاریخ ۷ - ۹ - ۶۷)

آری ، هر قدر که این خبر موجب تعجب گردد ، آناستازیا ، میسیس آندرسن که دوستان با وفایش باو یک مرسدس آخرین سیستم قرض داده‌اند ، باتفاق فردریک ارنست دوساکس آلتنبورگ و کنتس دوپرسدورف ،

Frederick Ernest de Saxe - Altenbourg, Contesse d'Oppersdorff

زن زیبای آرایش‌گر که از میهمان ناشناس معروف پذیرایی می‌نماید پاریس رسیده است .

میسیس آندرسن تصمیم گرفت با فرصتی خارج از نوبت کلیساهای « سنت شاپل » و « نتردام » را دیدن کند . او را دیدند ، خیلی کوچک و ظریف ، که از ترس سرما زیر مانتوی بلوطی رنگش پنهان شده بود . عینک سیاهی برچشم‌های آبی و متحرکش داشت ، با موهای سفید مانند برف که رویش را روسری تورمایل بسرخی پوشانده بود ، زیبایی‌های پاریس را تماشا میکرد حتی بالای برج ایفل رفت .

توریست بی‌باك ، با وجود ضعف مزاج ، حتی حاضر شده است تحت آزمایش سختی قرار گیرد . وی میدانست که سینتاست‌های مشهور برای او مدارکی از نوع فیلم‌هایی که در زمانی که نیکلای دوم بر تمام روسیه تزاری حکومت میکرد (همان نیکلایی که از ۳۴ سال پیش باینطرف خود را دختر کوچک او میداند) تهیه کرده‌اند .

من با او به استودیوها رفتم. من در کنار او بودم. من دیدم که او دستش را روی قلبش گذاشت و هنگامی که امپراتور نیکلای دوم، امپراتریس تزارویچ و سه دختر جوانش را دید که با شلق های روشن بر سر داشتند و هر کدام همراه یک مصاحب روی پرده سینما حرکت میکردند، مانند این بود که یک سلاح نامرئی قلب او را نشانه گرفته است.

میسس آندرسن با حال غمناکی گفت یکی کم است.

ولی دخترک کوچکی که کمی وحشت زده بود در پشت آنها میدوید، زیرا عقب افتاده بود. موهای بلندی داشت که روی شانه هایش افتاده بود. کلاه لبه بزرگی بر سر داشت که کمی به پشت سر متمایل و این همان چهارمین دختر تزار، آنستازیا بود.

مادام آندرسن گفت: «آمد» وبعد سرش را پائین انداخت. این سومین صده رمانف ها در مسکو بود که جشن میگرفتند.

کسی تکان نخورد. روی پرده سینما اکنون منظره تغییر کرد: کالسکه ها میآمدند، افسران و صاحبان مناصب عالی رتبه بالباس رسمی در کنارشان بودند.

مادام آندرسن گفت: «آه پوآنکاره»، مانند اینکه این امری بسیار طبیعی بود.

از میان ماهیچکس رئیس جمهور فرانسه را روی پرده شناخته بود. وی تازه در افق پرده نمایان میشد. من اقرار میکنم که فراسوش کرده بودم که پیش از اینکه جنگ ۱۹۱۴ شروع شود او در پترسبورگ به عنوان میهمان رسمی رفته بود. ولی او که این تصویر را در قلبش حفظ کرده بود پیش از همه او را شناخت.

سکوت تأثرآمیزی در تالار برقرار بود. مادر برابر انقلاب بودیم. ماتوده های مردم را دیدیم که کاخ زمستانی را تصرف میکردند در حالی که مشت هایشان را گره کرده بودند و از دهانشان فریاد ناسزا بیرون میآمد.

آن کسی که تا این مدت بعنوان «زن ناشناخته» معرفی شده بود آهسته گفت: «شمارا میکشید. آیا واقعاً لازم بود که این را بمن نشان بدهید؟»

او چشمانش پر از اشک بود و میلرزید. بلند شد و تا آخر تالار رفت. من فکر میکردم که اتفاق شدیدی خواهد افتاد. ولی از او سؤال کردند آیا نمیخواهد بقیه فیلم را ببیند. وی چنین گفت:

«من اینجا هستم و میخواهم تا آخر فیلم را ببینم».

ما اکنون روی پرده سینما یک رژه نظامی را میدیدیم. بنابر رسوم آن زمان «گران دوک

نیکلا نیکلایویچ « فرمانده کل ارتش تمام روسیه ، رژیمان‌های نخبه را به برادرزاده خودش معرفی مینمود. دست‌ها بطرف کاسک‌ها بالا رفتند. ارتش پادشاهش را سلام میگفت. هنگامی که او میخواست جواب سلام گوید ناگهان در برابر عمویش قرارگرفت و سلامی را که باید به رژیمان‌ها بدهد باو داد. اختلاف زیاد بود. ولی هیچکس متوجه آن نشد... مگر میسیس آندرسن که برای نخستین بار صدای خود را بلند کرد و گفت : « دیدید شما ، چه جسارتی ». در واقع همه میدانند که گراندوک که به مقام خود که ریاست کل ارتش بود مینازید. همواره برادرزاده‌اش را مانند کودکی مینگریست ، تا زمان جنگ که در آن موقع امپراتور این مقام را از او گرفت و فرماندهی کل قوا را خود برعهده داشت .

ما ، فیلم برداران ، تکنیسین‌ها ، همگی تالار را ترک کردیم درحالی که شدیداً تحت تأثیر قرارگرفته بودیم . چه کسی میتواند از گذشته اینطور با اطلاع باشد مگر اینکه آنرا دیده باشد. چه کسی میتواند جز او اینطور رنج ببرد ، تا آنجا که بمن گفت : « من تماس با خودم را از دست داده‌ام . »

فردای آن روز آناستازیا که کمی حالش بهتر بود بمن گفت :

« من به فیگارو خیلی مدیونم و میخواستم شخصاً از آن تشکر کنم . »

وما با شاهزاده « ساکس آلتنبورگ » و « کنتس دوپرسدورف » به محل روزنامه رفتیم . رئیس ما غایب بود ولی تمام سردبیران به سالن آمدند تا کسی را که برای ملاقاتشان آمده ببینند . او شاد بنظر میرسید و با هرکس لبخندی میزد و چشمانش حالت خاصی داشتند . همه کسانی که نیکلای دوم را دیده بودند میگفتند : « چشمان تزار » . من هرگز او را تا این درجه شاد ندیده بودم.

وی بمن گفت : « یک کوکتل واقعی . این بسیار عالی است. اما محل کار این سازمان در کجاست ؟ »

باین طریق ما کسی را که از ۹ سال پیش همواره نامش در صفحات روزنامه‌ها دیده میشد به اطاق‌های مختلف راهنمایی کردیم ، آنجا که همواره نام او بر زبان می‌آمد و عکس‌هایش کلیشه میشد .

ولی خوانندگان ما خواهند گفت برای چه آناستازیای گوشه گیر ، منزوی « جنگل سیاه » ، غیرسرئی ، میزانشروپ ، به پاریس آمده است ؟ دلیل : البته دلیلی هست و این دلیل اهمیت فوق‌العاده دارد ، ولی اکنون من نمیتوانم آنرا بشما بگویم .

مدرک شماره ۱۶

« مادام آندرسن دختر نیکلای دوم است ، من اطمینان دارم » این مطلبی است که

بیوه «گراندوگ آندره» پس از چهل سال سکوت تأیید مینماید (رپرتاژ « برنارلوسوئور » در فیگارو ۲ - ۹ - ۱۹۶۷).

ملاقات در یک خانه شخصی در کنار ردیف ویلاهای سبزی صورت گرفت که هنوز موجب زیبایی این محله یا « شهر » کوچک اوتوی Auteuil در کنار پاریس است . در آنجا در میان یادگارهای تقریباً فراموش شده دوران تزار است که بیوه «گراندوگ آندره» گواهی خود را برای فیلمی که « ژیلبرپروتو » تهیه مینمود در اختیار آنها قرارداد. وی روی یک صندلی راحتی نشسته و در برابرش دوربین سینما و چراغ های پر نور قرار گرفته بود. شاهزاده خانم « رومانف کراسینسکایا » ۹۰ سال داشت و دست هایش را روی زانویش گذاشته و منتظر شروع برنامه است . موهایش سفید است و روی آن توری سفیدی انداخته شده و چشمهایش کوچک ولی تأثیر دهنده است . پاهایش را در شالی پیچیده بود تا سرما نخورد. این شاهدی است که مدتها انتظارش را میکشیدند ، و میسیس آندرسن نتوانست او را در مسافرت اخیرش به پاریس ملاقات کند .

او چه خواهد گفت ، ما همه آنرا میدانستیم . بعد از مذاکرات زیاد تهیه کنندگان فیلم موفق شدند اظهاراتی از او بدست آورند که متن آن بوسیله اطرافیان شاهزاده خانم تهیه و تنظیم شده بود و محتوای آن چیز ناشناخته ای نبود : آری او هنگامی که در سال ۱۹۲۸ برای نخستین بار « زن ناشناخته » را ملاقات کرده بود شباهتی بین چشم های او و چشم های نیکلای دوم در او مشاهده کرده بود . آری ، گراندوگ آندره هم این شباهت را تأیید کرده بود ، ولی بهر حال « احساس » آنها نمیتوانست جنبه کاملاً قطعی داشته باشد

من پیادنامه ای افتادم که با « دوینییک اوکلی » صحبتش را میکردم که در تاریخ ۴ فوریه ۱۹۲۸ گراندوگ آندره به دختر عموبش الگا ، پس از ملاقات با « زن ناشناخته » در هتل دوپاری نوشته بود (...) .

« طرح ثابت روی کادر عکس حرکت ... خوب است ؟ موتور. پرونده آناستازیا . ج . اول .. » ، اینها دستورهای کارکنان فنی فیلم برداری بود .

صدای خشک دودست که بهم میخورد آغاز کار فیلم برداری را مشخص مینمود. ژیلبرپروتو Gilbert Prouteau نخستین سؤالی را که پیش بینی شده میکند .

« شاهزاده خانم ، شما در سال ۱۹۲۸ در پاریس کسی را که تحت نام « ناشناخته برلن » معرفی شده بود ملاقات نمودید ؟ »

با صدایی درشت ، کمی لرزان ، بانوی سالخورده جواب میدهد :

« — من یک بار او را دیدم

« و در موردش چه فکر میکنید ؟ »

« — فکر میکنم که اوست ... »

جواب با آرامش و اطمینان ، و وجدانی روشن بود .

لحظه‌ای بهت و سکوت . صدای فریادی شنیده میشود :

« نیت ، نیت ، نیت ، niet, niet نه نه قطع کنید .

سپس بزبان روسی :

« شما فقط باید همانطور که نوشته شده است جواب دهید . »

آیا حقیقت بار دیگر در برابر سینما همانطور که در دادگاه‌ها پنهان شد ممکن است مخفی شود .

با از آن سناریو که میخواست پرنسس رومانف برای ادای جواب دوم کسی را صدا کند که اظهاراتش را بخواند خیلی دوریم .

ظاهراً تشویش فرو نشسته است . مجدداً فیلم برداران کار خود را دنبال میکنند . نیم ساعت بعد ، فیلم بردار چشم خود را از روی عدسی برمیدارد ، صدابردار بلندگورا زمین میگذارد ، نوار فیلم در جعبه خود قرار می‌گیرد .

در این هنگام است که صحنه‌ساز فیلم نزدیک میشود و در کنار شاهزاده خانم دوزانو میشینند .

« خانم ، شما را خیلی خسته نکردیم ؟ »

ابداً ابداً ، همه با من خیلی مهربان بودند .

— خانم شما بسیار عالی بودید ... شما بما کمک کردید تا این حقیقت دردناک روشن شود . من میدانستم که شما به این موضوع علاقمند بودید . که این مسئله برای شما متقلب کننده بود ... آناستازیا ... میسزین آندرسن .

— اکنون من همواره فکر میکنم که اوست . نمیدانید ، وقتی مرا نگاه کرد ، با آن چشمانش ، این همان نگاه امپراتور بود ... میدانید ، این برای این نیست که من خود را موظف میدانم که چیزی بگویم ، ولی واقعاً فکر میکنم که اینطور است ... درست همان نگاه امپراتور بود . و کسانی که چشمان امپراتور را دیده‌اند هرگز آنرا فراموش نکرده‌اند .

— و شما ، شما این چشمان را خوب میشناسید ؟

— خیلی خوب ، خیلی خوب ، خیلی خوب ... »

آنوقت بانوی سالخورده دست « ژیلبرپروتو » را در دستهایش میگیرد و در حالی که بسیار تهییج شده بود با صدای لرزان میگوید :

« این همان اوست ، میدانید ، من اطمینان دارم که اوست . »

— شماگراندهوش ها را خوب میشناختید ؟

— نه ولی من آنها را دیده بودم . وقتی در تأثر خارج از نوبت معمول برای بچه ها برنامه ای میدادند یا برای مدارس جشن عید پاک و غیره من آنها را میدیدم . خیلی مشکل بود که از نزدیک آنها را ببینیم . فقط آنها را در لژشان میدیدم . ولی آناستازیا همیشه میآمد با هنرمندان صحبت میکرد . او زیبا ، جذاب و مهربان بود ... »

ما همه ساکت ، متأثر ، سخنان شاهزاده خانم را که بنظر نمیآمد خسته شده باشد گوش میدادیم . او تدریجاً خاطره هایش را بیاد میآورد ، خاطره هایی که در تاریکی گذشته محو شده بود . او خیلی میل داشت اطمینان خود را بیان نماید . و توجهی به تمام وسایل فیلم برداری که در اطرافش پخش شده بود و آرامش او را برهم زده بود نداشت .

وقتی کار فیلم برداران تمام شد و این مصاحبه غیر منتظره پایان یافت من بفکر جوابهایی بودم که داده شده بود و روزی ممکن است در محکمه ای سروصدا براه اندازد ، این موضوع در نظرم آمد که تا چه اندازه ممکن بود ملاقات ییوه گراندوک و «گوشه نشین جنگل سیاه» که اکنون شاهزاده خانم وی را رسماً شناخته بود جالب باشد . ملاقاتی که بانوی سالخورده به آن تمایل داشت ولی امکان نمی پذیرفت .

بعد ، در همان شماره « فیگارو » ، در دنبال مقاله برنار « لوسوئور »

اظهارات رسمی ییوه گراندوک آندره منتشر شد :

« وقتی ما فهمیدیم که « زن ناشناخته » ، همانطور که در آن زمان در پاریس او را میشناختند ، در این شهر ، در راه عبورش از آمریکا به آلمان توقف کرده است ، شوهرم گراندوک آندره و من به پاریس رفتیم زیرا آندره میخواست بهر حال او را ببیند برای اینکه شخصاً بتواند احساساتش را درک کند .

۳۱ ژانویه ۱۹۲۸ ما پاریس رسیدیم و شب همان روز آندره به ملاقات اورفت . وقتی برگشت کاملاً متأثر و پریشان بنظر میآمد و بمن گفت که « زن ناشناخته » آناستازیا نیکلابوناست و شباهت با او خیلی زیاد است . ولی او متعجب بود که یک کلام با او صحبت نکرده است .

« فردای آنروز عازم آمریکا بود . ما در همان هتلی که او بود پیاده شدیم و چون اطاق ما در طبقه اول درست در بالای مدخل هتل بود من او را هنگامی که از هتل بیرون میرفت خوب واری کردم . در طبقه نگهداشتن دستهایش ، در وضع اندامش ، من شباهت زیاد او را با امپراتریس ماریا فتودورونا مادر امپراتور نیکلای دوم دیدم .

بعد ما به ایستگاه رفتیم تا اورا بدرقه کنیم . ما وارد کمپارتمان او شدیم و آندره مرا باو معرفی نمود. مرا با مهربانی نگاه کرد ولی نه با من و نه با آندره حتی یک کلمه صحبت نکرد. رنگ چشمانش همان رنگ چشمان امپراتور بود . حتی من در نگاهش با نگاه نیکلای دوم شباهتی دریافتم . ولی نگاه آخرین تزار ما چیز فوق العاده ای داشت که من دیگر هرگز آنرا ندیده ام .

« من هرگز به «گراندوشس آنستازیا نیکلایونا» معرفی نشده بودم و همیشه اورا ازدور دیده بودم . مقایسه ای که من میتوانم بین او و «ناشناخته برلن» بنمایم نسبی است . « از روزی که من «زن ناشناخته» را دیده ام احساسم بمن میگوید که او دختر امپراتور است . ولی احساسات من نباید بعنوان تائید تلقی شود . چون من گراندوشس را ناشناخته ام من صلاحیت این را ندارم که هویت اورا تشخیص دهم .

من بسیار خوشحال خواهم بود تا روزی زنده باشم که بالاخره حقیقت راجع بایسن موضوع آشکار شود و مخصوصاً اگر دانسته شود که یکی از فرزندان پادشاه شهید ما از کشتار جان سالم بدر برده و هنوز زنده است . »

یادداشت‌ها و منابع

1. F.X. Coquin: La révolution russe, op. cit.
 2. Maurice Paléologue: La Russie des Tzars pendant la Grande Guerre tome III.
 3. Protopopov: Mémoires de 1918, cité par Kerenski. نقل از کرنسکی
 4. A.M. Tcherkaski: Les Premiers jours de la Révolution Pétrograd, 1917. نماینده مجلس دوما
 5. Ludovic Naudeau, Les Dessous du Chaos russe, Hachette, Paris 1921. خبرنگار روزنامه Temps در پتروگراد
 6. Maurice Paléologue, op. cit.,.
 7. Charles de Chambrun: Lettres à Maric, op. cit.
 8. Alexandre Kerenski: La vérité sur le Massacre des Romanov.
 9. Kerenski نقل از کرنسکی
 10. Léon Trotski: Histoire de la Révolution russe, éd. du Seuil, Paris, 1950
 11. Richard Khon: La révolution russe.
 12. Charles de Chambrun, op. cit.
 13. کایروف Kaïrov یادداشت‌هایش را شش سال بعد خواهد نوشت: نقل از Jean Marabini: L'Étincelle. op. cit.
 14. Wassiliev: Police russe et Révolution, op. cit.
- ۱۵ - ریشارد کوهن Richard Kohn که به عنوان دانشجو هنگام روزهای انقلاب در پتروگراد بود گواهی مزبور را نقل کرده ولی نام گواهی دهنده را ذکر نکرده است. نامبرده تحت عنوان La Révolution russe که قبلاً نیز نام آنرا برده‌ایم مجموعه گواهی‌ها و مدارکی را گردآوری کرده است که بسیار جالب است.
- (Julliard 1963).

۱۷ - همان کتاب بالا .

Tatiana Botkine Melnik

۱۸ - تاتیانا بوتکین ملنیک

Souvenirs de la famille impériale et de sa vie avant et après la Révolution,
Belgrade, 1920.

دختر دکتر بوتکین ، پزشک خانواده امپراتوری

19. Marylie Markovitch : La Révolution russe vue par une Française,
Perrin et Cie, Paris 1918.

۲۰ - نقل از واسیلیف . Wassiliev

21. Alexandre Kerenski : La vérité sur le Massacre des Romanov, op. cit.

22. Alexandre Kerenski, op. cit,

23. Maurice Paléologue : op.cit. tome III.

24. Alexandre Karenski : La Révolution russe, Payot, Paris, 1928.

25. Marylie Markovitch, op. cit.

26. Ludovic Naudeau : Les dessous du Chaos russe, op. cit.

27. Charles de Chambrun : Lettres à Marie, op. cit.

28. R.H. Bruce Lockhart : Mémoires d'un Agent britannique à Moscou,
Payot, Paris, 1933.

29. Tatiana Botkine Melnik, op. cit.

۳۰ - در La vérité sur le Massacre des Romanov که قبلاً نیز نام آن برده

شد ، کرنسکی جزئیات طی طریق قتل‌های « الف » و « ب » و رفتار تزار و ملتزمین را نقل میکند .

۳۱ - گواهی ژنرال دوینسکی Doubenski تاریخ نویس فرماندهی کل امپراتوری در

برابر کمیسیون فوق‌العاده‌ای که از طرف دولت موقت مأمور تحقیق شده بود .

۳۲ - نقل از

Alexandre Kerenski : La vérité sur le Massacre des Romanov, op. cit.

۳۳ - در این مورد باید مخصوصاً شرح خلع مقام تزار را در کتاب‌های زیر خواند :

Jean Jacoby (Revue Historia, hors série, 5, « 1917-1967, cinquante ans
d'histoire de Russie », Paris 1967.)

34. Jean Jacoby, ibid.

35. Ibid.

36. Ibid.

37. Kerenski, op. cit.
 38. Jean Jacoby, ibid.
 39. Alexandra Féodorovna, impératrice de Russie : Lettres à l'Empereur Nicolas II, Payot, Paris, 1924.
 40. Nicolas II. Journal intime, Paris, 1925.
 41. Alexandre Kerenski, op. cit.
 42. Princesse Paley : Souvenirs de Russie, Plon, Paris, 1923.
 43. Nicolas Sokolov, juge d'instruction près du tribunal d'Omsk: Enquête judiciaire sur l'assassinat de la famille impériale russe, Payot, Paris, 1929.
 44. Nicolas Sokolov, op. cit.
 45. Alexandre Kerenski, op. cit.
 - ۴۶- گواهی ولکف Volkov پیشخدمت شخصی تزار در برابر کمیسیون تحقیقاتی که بدستور دولت موقتی کرنسکی تشکیل شده بود.
 47. Journal secret d'Anna Viroubova (1905-1917) Payot, 1928.
(ماه مارس ۱۹۱۷)
 48. Charles de Chambrun, Lettres à Marie, op. cit.
 49. Maurice Paléologue : La Russie des Tzars, tome III.
 50. Maurice Paléologue, op. cit. tome III.
 51. Ludovic Naudeau: Les dessous du Chaos russe, Hachette, Paris, 1923.
 52. Marylie Markovitch : La Révolution russe vue par une Française, Perrin et Cie, Paris 1918.
 53. Alexandre Kerenski : La Révolution russe (1917). La vérité sur le Massacre des Romanov. L'Expérience Kerenski (chez Payot). La Russie au tournant de l'Histoire, Paris, Plon 1968.
 54. Alexandre Kerenski : La vérité sur le Massacre des Romanov, op. cit.
 55. Ibid.
- اظهارات یک مرد سیاسی فرانسوی ، ماریوس موته Marius Moutet (که در آن زمان در پتروگراد مأموریت داشت) ، نقل از ریشارد کوهن
- Richard Kohn : La Révolution russe, Julliard, 1963.

57. Kerenski : La vérité sur le Massacre des Romanov, op. cit.

58. Ibid.

59. Gilliard : Le Tragique Destin de Nicolas II. et de sa famille, Payot, 1921.

60. Anna Viroubova : Journal secret (1909 - 1917). Payot, Paris, 1928.

۶۱ - میلیوکوف Milioukov در آن زمان وزیر خارجه دولت موقتی بود و شخصاً چند بار با سربوشانان Sir Buchanan ملاقات کرده و با او راجع به سرنوشت خانواده امپراتوری صحبت کرده بود (مارس ۱۹۱۷). داستان این میلیوکوف بسیار جالب است. او از ادبیات فرانسه سرشار بود. میگفت پیش از انقلاب روسیه طرفدار میشله Michelet تاریخ‌نویس فرانسوی بوده است، ولی بعد از ۱۹۱۷ بیشتر به عقاید «تن» Taine تاریخ‌نویس دیگر فرانسوی متمایل گردیده است. او یادداشت‌های قابل توجه از خود یادگار گذاشته (Vospominaniia) که بسیار مورد استفاده تاریخ‌نویسان انقلاب قرار گرفته است.

۶۲ - این داستان غم‌انگیز را از سر تا ته آلکساندر کرنسکی برای ما نقل کرده است :

La vérité sur le Massacre des Romanov, op. cit.

63. Ibid.

۶۴ - برای اطلاع از این موضوع مخصوصاً مقالات دلی تلگراف آن زمان را مطالعه فرمایند.

65. Harold Nicolson : King George, V. His Life and Reign. (New-York 1958).

در این موقع دولت بریتانیا راجع به پناه‌دادن خانواده امپراتوری به بازی غایب‌باشک پرداخته و بطرز وقیبه‌ی رفتار نموده است. در تاریخ ۱۰ آوریل ۱۹۱۷ (تقویم جدید) آنطور که آلکساندر کرنسکی اظهار داشته است، وزارت خارجه انگلستان «اعلامیه‌ای صادر نموده است که مبهم بشمار می‌آید». سپس در تاریخ ۲۳ مارس به وعده شفاهی خود مراجعه میکند و اعلامیه دیگری صادر مینماید : «دولت بریتانیا روی وعده‌ای که راجع به پناه‌دادن خانواده امپراتوری داده است اصرار نمی‌ورزد». جمله «اصرار نمی‌ورزد» این مفهوم را میدهد که دولت بریتانیا خواسته است خانواده امپراتوری را نجات دهد ولی با مقاومت کرنسکی و «لوو» مواجه شده است. در صورتی که فقط عکس این مطلب حقیقت دارد. تمام ظرافت مطلب در همین جاست. حتی دولت بریتانیا مانع خواهد شد که «سربوشانان» حقیقت مطلب را در یادداشت‌هایش ذکر کنند و او را تهدید کرده است که حقوقش را به عنوان کشف اسرار دولتی حذف خواهد کرد.

66. Meriel Buchanan : The city of trouble, Collins Sons, London 1918.

۶۷ - این داستان و نظایر آن را سوکولف در « تحقیقاتش » که قبلاً نام آنرا بردیم بنا بر گفته های « کویلینسکی » ژیلارد ، « تگلوا » ، « ارزبرگ » ، « زانوتی » ، « توتلبرگ » ، « ولکف » و « ژیس » نقل کرده است .
 ۶۸ - بنا بر گفته کویلینسکی .

69. Alexandre Kerenski : La Vérité sur le Massacre des Romanov, op. cit.

70. Op. cit.

71. Maurice Paléologue : Alexandra Féodorova, Imépratrice de Russie.
 Plon, Paris, 1932.

72. Pierre Gilliard : Le Tragique destin de Nicloas II et de sa famille.
 Payot, Paris, 1921.

73. Princesse Paley : Souvenirs de Russie, Plon, Paris, 1923.

74. F. Dzerjinski. Articles et Discours choisis (1903 ~ 1926) Ed. d'Etat de
 littérature politique Moscou 1947.

رئیس و مؤسس پلیس سیاسی انقلابی (چکا).

75. Nadejda Kroupskaïa : Souvenirs sur Lénine. Ma vie avec Lénine
 op. cit.

76. Vlad. Zenzinov : Extrait de la vie d'un Révolutionnaire. Paris, 1919.

همکار کارل ماکس ولسن

77. Clara Zetkin. Souvenirs sur Lénine, Bureau d'Édition, 1926

78 Alexandre Kerenski : La vérité sur le Massacre des Romanov, op.
 cit, Kerenski La Russie au tournant de l'Histoire, Plon, Paris, 1967.

79, Confidence de Nicolas II au ministre Stolypine.

80. Alexandre Kerenski : La Vérité sur le Massacre des Romanov, p. 163.

81. Kerenski, op. cit.

قنصل ژنرال بریتانیا در مسکو

82. R.H. Bruce Lockhart, Mémoires d'un Agent Britannique à Moscou.
 Payot, Paris, 1933.

83. Bruce Lockhart, ibid.

84. Georges popoff, correspondant de la Hersi Press et de la Frankfurter

Zeitung: La vie en République Soviétique, Berlin, Ed. Nazi problemy, 1924.

مخبر دو روزنامه بالا

85. Nadedja Kroupskaïa : Ma vie avec Lénine, Payot, Paris, 1922. Souvenirs sur Lénine, Bureau d'Editions, Paris, 1930.

۸۶ - این جمله از François Brigneau است. مشارالیه برای تدوین

- Roman vrai du demi-siècle : du premier jazz au dernier Tzar

تالیف (Denoël) Gilbert Guilleminault همکاری کرده است. مجله

Historia (numéro hors série 5)

قسمتی از این داستان مربوط به مراجعت لنین را منتشر نموده است.

87. François Brigneau, ibid.

دیرک کل حزب سوسیالیست سویس در زوریخ

88. Fritz Platten. Lénine, de l'émigration en Russie. Moscou, l'Ouvrier de Moscou, 1925,

89. Nadejda Kroupskaïa, Ma vie avec Lénine, op. cit.

90. Georges Soria : Les 800 jours de la Révolution russe, Laffont, Paris, 1967.

گفته‌های سوخائف در کتاب بالا ذکر شده است.

این کتاب از روی احساسات تند نوشته شده است و ما نمیتوانیم تمام آنرا بپذیریم. با این حال مدرک بسیار مهمی را تشکیل میدهد.

۹۱ - نقل از لئون تروتسکی.

92. Marc Ferro : La Révolution russe en 1917 Flammarion. 1967.

93. François Xavier Coquin : La Révolution russe, op. cit.

94. Isaac Deutscher : Trotski, Gallimard Paris, 1953. Léon Trotski : Ma vie. op. cit.

95. Jean Paul Olivier : Quand fera-t il jour, camarades? (Laffont).

96. Ibid.

97. Marylie Markovitch : La Révolution russe vue par une Française. Perrin et Cie, Paris, 1918.

98. Marylie Markovitch, op. cit.

۹۹ - وینستون چرچیل اولین کسی است که استنباط کرده است که پیروزی متحدین بدون کمک روسیه که حمله آن عملاً جبهه غرب را از خطر نجات داد ممکن نبود. روسیه نقشه های فرماندهی نظامی آلمان را تغییر داد. راجع به این موضوع بکتاب زیر مراجعه فرمایند :

Winston Churchill : The unknown war, New York, 1931.

100. Grégoire Alexinski : Souvenirs d'un Condamné à mort. Colin, Paris, 1923.

101. Joseph Staline : Ma vie, Edit. Caractères. Paris, 1956. Kerenski : Au tournant de l'Histoire., op. cit.

102. A. Kerenski : La Vérité sur le Massacre des Romanov, op. cit.

103. Idid

104. Nicolas II, le dernier des Romanov, Journal intime, Paris Payot, 1925.

۱۰۵ - راجع به اسارت در توبولسک بیشتر اطلاعات ما از تحقیقات قضایی سولوکف L'Enquête judiciaire گرفته شده است. در آن کتاب گواهی هایی از معلم بچه ها ، کلودیتر Claude Bitner و نیکلاموندل Nicolas Moundel افسر پادگان توبولسک ماسور حفاظت تزار ذکر شده است و قسمتی هم از کتاب کرنسکی که قبلاً نام آنرا برده ایم نقل شده .
۱۰۶ - باید گواهی های تاتیانابوتکین ملنیک دختر پزشک امپراتور در تحقیقات قضایی قاضی سولوکف و یادداشت های شخصی وی در Souvenirs de la famille impériale et de sa vie avant et après la Révolution, Belgrade 1920.

را نیز بخاطر بیاوریم .

107. Pankratov, cité par Richard Kohn : La révolution russe op. cit.

108. Elisabeth Erzberg گواهی مربی بچه ها الیزابت ارزبرگ
۱۰۹ - گواهی کلنل کویلینسکی .

110. Alexandre Kerenski : La Russie au tournant de l'Histoire, op. cit.

111, Charles de Chambrun : Lettres à Marie, op. cit.

۱۱۲ - متن کامل مذاکرات کرنسکی با « کورنیلف » ، نقل از کرنسکی در آرشیوهای مسکو ضبط است .

۱۱۳ - ژنرال « کرنیلف » با خبرنگار فرانسوی « کلودآنه » Claupe Anet بلافاصله بعد از « کودتا » مصاحبه ای انجام داده است. متن این مصاحبه در کتاب « کلودآنه » منتشر شده است :
La Révolution russe (tome III)

114. Ferdinand Grenar : La Révolution russe, Paris 1913. Bruce Lockhart: Mémoires d'un Agent britannique à Moscou, op. cit. W. Appleman Williams : Russo - American Relations 1791 - 1947, Rheinhard, New-York, 951.
 115. Alexandre Kerenski : La Russie au tournant de l'Histoire.
 116. Léon Trotski : Lénine. Librairie du Travail. Paris 1925
 117. Ibid.
 118. Henri Guilbeaux : Le Portrait authentique de Vladimir Ilitch Lénine, Librairie de l'Humanité. Paris 1924.
 119. Charles de Chambrun : Lettres à Marie, op. cit.
 120. Richard Kohn : La Révolution russe op. cit.
- ريشارد كوهن نام اصلی مادسوازل ليز دوك .. را بما نمیدهد .
121. Ibid.
 122. Clara Zetkin : Souvernirs sur Lénine. Bureau d'Editions. Paris 1926.
 123. Richard Kohn. op, cit.
 124. Bruce Lockhart : Mémoires d'un Agent Britannique à Moscou, Payot, Paris, 1933.
 125. Léon Trotski : Ma vie, Rieder, Paris 1930. Isaac Deutscher : Léon Trotski (Gallimard 1953). Victor Serge : Vie et mort de Trotski (Amiot - Dumont, Paris 1951).
 126. Claude Anet : La Révolution russe. Payot, 1919.
 127. Joseph Staline : Ma vie. op. cit.
 128. Joseph Noulens. Mon Ambassade en Russie soviétique. Plon, Paris. 1933.
 129. François - Xavier Coquin : La Révolution russe, op. cit.
 130. John Reed : Dix jours qui ébranlèrent le monde. Union Générale d'Editions. Paris, (Préface de Lénine et de Kroupskaïa).

تمام یادداشت‌های مربوط به « جان رید » از همین کتاب گرفته شده است. توجه فرمایید که جسد این نویسنده امروز در پای دیوارهای کرم‌لین دفن است

131. Joseph Noulens : Mon Ambassade en Russie Soviétique, Plon, Paris, 1933.
132. Léon Trotski, : Lénine, Librairie du Travail, Paris 1925.
138. Georges Soria : Les 300 jours de la Révolution russe. op. cit.
134. Ibid.
135. Ibid.
136. Alexandre Kerenski : La Russie au tournant de l'Histoire. op. cit.
137. Lucien Rebatet : Pour le cinquantième du bolchevisme, Rivarol; 6 Juillet 1967.

۱۳۸ - برنارد پارس Bernard Parès استاد تاریخ روسیه در دانشگاه لندن هنگامی که کرنسکی در تبعید بسر میبرد با او آشنایی پیدا کرد. وی گواهی دهنده بی نظری است و راجع به کرنسکی اظهارات زیر را نموده است :

« من با کرنسکی سال های دراز معاشر بوده ام . من هیچ مرد سیاسی دیگری را در تاریخ نمی بینم که با او اینطور سخت رفتار کرده باشند . وی وکیل دعاوی جوانی است که بیش از ۳۰ سال ندارد و فاقد تجربه های اداری است . زندگی او وقف یکی از خطرناک ترین مأموریت ها بوده است . او از مردانگی و فتوت فوق العاده برخوردار است . او میخواست است این زندانیان سیاسی را حمایت نماید . ناگهان یک موج انقلابی عمیق او را در مقاسی قرار داده است که میتوانست از نفوذ خود برای این کار استفاده نماید . او که در پیش از یک بحران شدید نشان داده بود که لایق است پیش از هر کس امکان تشخیص و اراده لازم برای تعقیب راهی را که ضرور بود داشته باشد ، لااقل در چنین موقع بحرانی میتوانست موجب حفظ اتحاد ملی ، و اتحاد احزابی که با هم در جنگ بودند بشود . » مقدمه ای برای کتاب

La Vérité sur le Massacre des Romanov, op, cit.

139. Lucien Rebatet, op. cit.
 140. Le Rebespierre Rouge qui sauva le Bolchevisme (V.I. Borin, Permanences, Mars 1968.)
 141. R.H. Bruce Lockhart : Mémoire d'un Agent britannique à Moscou. op. cit.
 142. Jacques Sadoul : Notes sur la Révolution Bolchevique. La Sirène, Paris, 1919.
- Jacques Sadoul : Naissance de l' U.R.S.S. Charlot, Paris, 1946.

143. Ludovic Naudeau, correspondant du Temps à Pétrograd : Les dessous du Chaos russe. Hachette, Paris, 1921.

خبرنگار روزنامهٔ تان در پتروگراد

۱۴۴ - نقل از گروآرالکسینسکی نمایندهٔ سوسیال دموکرات که قبلاً یکی از دوستان لنین بود و بعد دشمنش شد.

Grégoire Alexinski : Souvenirs d'un condamné à mort, A. Colin, Paris, 1923.

145. Naudeau : op. cit.

146. Léon Trotski : Journal d'exil.

147. Dzerjinski : Articles et discours choisis (1908 - 1926). Edit. d'Etat de Littérature politique. Moscou 1947.

148. Ibid.

149. Dzerjinski : Lettre à sa femme (Richard Kohn).

150. Inna Rakitnikoff socialiste révolutionnaire russe : Rapport au bureau socialiste international. 28 Juin 1918.

151. Ibid.

152. Jean Marabini : La vie quotidienne en Russie. Hachette.

153. Ibid.

154. Ibid.

155. Ibid.

156. Ludovic Naudeau : Les dessous du Chaos russe, op. cit.

157. Jean Heed : Dix jours qui ébranlèrent le monde, op. cit.

۱۵۸ - از این نوع پیچیدگی‌های اداری در یادداشت‌های موریس پائولوگ و شارل دوشامبرن زیاد دیده میشود و نیز در کتاب زیر :

Louis de Robien : Le journal d'un diplomate en Russie, 1917-1918 (Albain Michal, Paris 1967.)

۱۵۹ - این طرح ملی کردن زن‌ها در آوریل ۱۹۱۸ در روزنامهٔ « ایزوستیا » منتشر شده است.

160. Jean Mistler : L'Aurore, 1967.

161. Louis de Robien : Journal d'un diplomate en Russie, 1917 - 18, op. cit.

162. Léon Trotski : Journal d'Exil. op. cit.
163. Paul C. Berger : "Il n' y a jamais eu de Révolution d'Octobre" Rivarol, octobre 1967.
164. Ibid.
165. Gérard Walter : Lénine. Gallimard.
166. Ibid.
167. Léon Trotski : Ma vie, Rieder. Paris, 1930.
168. Nadejda Kroupskaïa : Souvenirs sur Lénine, Bureau d'Editions. Paris 1930., Ma vie avec Lénine. Payot, Paris, 1933.
- 169, Bernard Boringe : "La sale paix de Brest - Litovsk", Historia, Numéro hors série, 5. Paris, deuxième trimestre 1967.
- ۱۷۰ - نام اصلی ما کسیم گرکی آلکسیس پیشکوف بود Alexis Piechkov گرکی به معنی تلخ است و نماینده برنامه خصوصی است .
- ۱۷۱ - یادداشت خصوصی کنستس آناستازیا واسیلیونا هندریکوا (که بوسیله بلشویکها تیرباران شد) در ماه سپتامبر ۱۹۱۸ پیدا شد
- هنگامی که روس های سفید شهر یکاترینبورگ را تصرف در آوردند این یادداشتها را استروموف در خانه ای که سویت مرکزی اورال اقامت داشت بدست آورد. N.I. Ostroumov
- ۱۷۲ - قاضی سوکولف آنها را بدست آورده است : کتاب نامبرده در بالا .
- ۱۷۳ - گواهی کلنل کویلینسکی در برابر قاضی سوکولف
174. Ibid.
175. Alexandre Kerenski : La Vérité sur le Massacre des Romanov, chapitre XII.
176. Pierre Gilliard : Le Tragique Destin de Nicolas II et de sa famille. Paris, Payot, 1921.
177. Nicolas Sokolov : Enquête judiciaire sur l'assassinat de la famille impériale russe. Op. cit.
178. Tatiana Melnik, Botkine : Les souvenirs de la famille impériale avant et après la Révolution. Belgrade, 1920.

و همچنین اظهارات وی به قاضی سوکولوف

۱۷۹ - تاریخ دقیقی در یادداشت‌های کنش هندریکوا ذکر شده است .

Comtesse Hendrikova.

180. P.M. Bykov : Les derniers jours des Romanov. Payot, Paris, 1931.

۱۸۱ - اظهارات کویلینسکی .

182. Alexandre Kerenski : La Vérité sur le Massacre des Romanov. op.cit.

۱۸۳ - اظهارات کرنسکی به قاضی سوکولف (نیکلاسوکولوف کتاب نامبرده در بالا)

184. Alexandre Kerenski : La Vérité sur le Massacre des Romanov.

(کتاب نامبرده در بالا)

185. Baron Karl von Bothmer : Mémoires.

۱۸۶ - این نامه قیصرگیوم دوم به کریستیان دهم پادشاه دانمارک مورخ ۱۷ مارس

۱۹۱۷ بود . نقل از آکساندر کرنسکی :

Alexandre Kerenski : La Vérité sur le Massacre des Romanov. op. cit.

187. Enquête judiciaire du juge Socolov. op. cit.

188. Nicolas Sokolov, ibid.

189. Maurice Paléologue : La Russie des Tzars. tome II. op. cit.

190. Vladimir Ilitch Lénine : Le Programme militaire de la Révolution prolétarienne.

این نشریه در پائیز سال ۱۹۱۶ نوشته شده و به زبان آلمانی در سپتامبر و اکتبر ۱۹۱۷ در شماره‌های ۹ و ۱۰ مجله Jugend - Internationale منتشر شده است .

191. Ibid.

192. Ibid.

Général Erich Ludendorff : Souvenirs de guerre, 1914 - 1918. Payot

Paris.

راجع باین موضوع حتی خود لئون تروتسکی هم اعترافاتی دارد . این اعترافات در کتابی تحت عنوان « زندگی من » Ma vie : Gallimard, Paris, 1963. منتشر شده است و ما فقط قسمتی از آنرا در اینجا نقل میکنیم :

« کرنسکی یادداشت‌های لودندورف را بشهادت میگیرد . در این یادداشت‌ها فقط یک چیز مسلم است : لودندورف امیدوار بود که انقلاب موجب از هم پاشیده شدن ارتش تزاری شود . ابتدا روی انقلاب قوریه و سپس روی انقلاب اکتبر حساب میکرد . برای اینکه منظور اصلی لودندورف را دریابند احتیاجی به مطالعه یادداشت‌های او نبود . کافی بود فقط

بهمین مطلب توجه کنند که یک مشت مردم روسی انقلابی توانستند از خاک آلمان عبور کنند. از سوی لودندورف این تجربه مفیدی بود زیرا وضع نظامی آلمان در آن موقع خوب نبود. اما لنین هم از محاسبات لودندورف استفاده خوبی کرد و آنرا بنفع خودش تمام کرد. « بهتر از این چیزی نمیشد ».

194. Alexandre Kerenski : La Vérité sur le Massacre des Romanov, op.cit.

195. Pierre Gilliard : Le Tragique Destin de Nicolas II et de sa famille.

Payot , Paris 1921

۱۹۶ - علاوه بر تزار، تزارین، و گراندوشس ماریا در تاریخ ۳۰ آوریل ۱۹۱۸ اشخاص زیر نیز به یکاترینبورگ آمدند :

Le Prince Dolgorouki, شاهزاده دولگوروگی

Le docteur Botkine, دکتر بوتکین

Siednov, پیشخدمت سیدنف

Tchemodourov, پیشخدمت چمودوروف

Demidova, مستخدمه

در تاریخ ۲۳ ماه مه علاوه بر تزارویچ و خواهرهایش اشخاص زیر نیز بنوبه خود به یکاترینبورگ میرسند :

1- Ilia Leonidovitch Tatistchef,

2- Pierre Andreievitch Gilliard,

3- Sidney Ivanovitch Gibbs,

4- La Comtesse Anastasia Vassilievna Hendrikova,

5- La baronne Sophie Carlovna Buxhoeveden,

6- Catherine Adolphovna Schneider,

7- Alexandra Alexandrovna Tegleva,

8- Maurice Gustavovna Toutelberg,

9- Elisabeth Nicolaievna Erzberg,

10- Kokitchef,

11- Fraitz Jouravski,

12- Alexandre Kirpitchnikov,

13- Serge Ivanov,

14- Alexis Dimitrief,

آشپز

سفره چین

منشی

پیشخدمت

آرایشگر

- 15- Tioutine, پیشخدمت
 16- et 17. Terekhof et Frautz Pyrkovski, کمک آشپز
 18- Smirnof مستخدم
 19- Alexis Volkov مستخدم امپراتریس
 20- Clément Nagorny پرستار تزارویچ
 21- Alexis Troupp, پیشخدمت
 22- Ivan Kharitonof, آشپز
 23- Léonide Siednov, شاگرد آشپز
 24- Pauline Méjantz, مستخدمه کتس هندریکا
 25 et 26- Jivaia et Maria مستخدمه های بارون شنیدر .

۱۹۷ - این اظهارات پیشخدمت چمودوروف است :

(اووولکف پیشخدمت مالخورده خانواده امپراتوری تنها کسانی هستند که از این کشتار جان سالم بدر برده اند) . تحقیقات قاضی سولوکف را مطالعه فرمایند .

198. Ibid.

۱۹۹ - این مطلب را ناگورنی ملوان به یکی از کسانی که با او زندانی بود اظهار داشته است .

200. Richard Kohn : La Révolution russe. op. cit.

201. Ibid.

202. Ibid.

۲۰۳ - در میان مدارکی که در بالا دادیم تعداد قابل توجهی اطلاعات راجع به اقامت خانواده امپراتوری در خانه ایپاتیف وجود داشت . قسمت مهم آن از نوع تحقیقاتی بود که قاضی سوکولف انجام داده است . ولی ما در اینجا باز مطالب مختصری راجع به زندگی تزار زندانی را بیان مینماییم : این مطالب از گفته های یکی از گواهی دهندگان است که در ماه مارس ۱۹۲۷ اظهار داشته است :

« کمی پس از ورود خانواده امپراتوری به یکاترینبورگ بود و هنوز نگهبانی و حفاظت خانه مزبور کاملاً سازمان نگرفته بود . من باتفاق فرمانده گارد تزار سابق و دخترش را در گردش در باغ همراهی میکردم . هنگام گردش ، دکتر بوتکین و نیکلا از من خواهش کردند به آنها نفت بدهم تا چراغی را که از توپولسک همراه خود آورده بودند برای گرم کردن غذا روشن کنند .

نیکلا اضافه کرد : « وقتی غذای ما را میاورند کاملاً سرد است و نمیتوان آنرا خورد » .

من باو وعده دادم که تقاضایشان را اجابت نمایم . بعلاوه تزار اظهار داشت که فرمانده گارد باو وعده داده بود یک رختشوی برایش بفرستد و هنوز نفرستاده است. من از او خواهش کردم که لباس های شستیش را جمع کند و من فردا آنها را خواهم داد به رختشوئی که من میشتاسم بشوید

پس از نفت و لباس های کثیف صحبت روی سیاست آمد. تزار سابق از من راجع پروا بطمان با آلمان ها سؤال کرد .

من باو گفتم : « روزنامه ها را بخوانید »
 نیکلا بمن گفت : « اکنون دو هفته است که ما دیگر چیزی نمیتوانیم بخواهیم ما حتی نام روزنامه هایی را که در یکاتریننبورگ منتشر میشود نمیدانیم .
 من باو گفتم برای بدست آوردن روزنامه ها کافی است که بمن پول بدهید آنها را برایشان میخرم .

تزار سابق از من پرسید حق اشتراك روزنامه « کارگر اورال » چقدر است ؟ سپس او قیمت حق اشتراك را بمن پرداخت .

شب بعد من کشیک داشتم . آقای « دیکوسکی » که از جانب پرزیدیم سویت ناحیه ماموریت یافته بود مراقب حفظ نظم در خانه اییاتیف باشد بملاقات من آمد . ما تصمیم گرفتیم پولی را که نزد روباتف ها بود توقیف کنیم .

ما وارد اطافی شدیم که خانواده امپراتوری در آن بودند .

آلکساندرا فتودورونا که روی یک دیوان دراز کشیده بود گفت « چه میخواهید ؟ »

من گفتم آیا شما پول همراهتان دارید ؟

— حتی یک کوپک ندارم

سپس روی امپراتور کردم و گفتم : « و شما ؟ »

او تردید کرد ...

— « اگر شما نمیخواهید که در دسر داشته باشید و نمیخواهید که جیب هایتان را واری

کنند حقیقت را بگوئید . شما برای اشتراك روزنامه بمن پول دادید ، پس شما پول دارید .

سپس ما پول را از آنها گرفتیم و به آنها رسید دادیم

(آرشیوهای خصوصی)

۲ . ۴ - اظهارات کلنل کوییلینسکی به قاضی سوکولوف .

۲ . ۵ - نقل از ریشار کوهن ، کتاب نامبرده در بالا .

۲ . ۶ - پس از مرگ « کورنیلوف » (مارس ۱۹۱۹) ژنرال « نیکین » ریاست ارتش

داوطلبان جنوب را پذیرفت . شعار او این بود : « روسیه واحد و غیر قابل تقسیم » . وی آلمان ها

را دشمن میداشت، او با موافقت متحدین نبرد با بلشویک‌ها را ادامه داد، پس از شکست ارتش‌هایش به اروپای غربی گریخت. در سال ۱۹۳۶، عمال شوروی خواستند او را بدزدند ولی موفق نشدند. دنیکن هنگامی که آلمان‌ها در ۱۹۳۹ فرانسه را اشغال کرده بودند در آن کشور بود. آلمان‌ها از او خواستند که با ژنرال هیتلری «فون‌مان‌اشتاین» که سازمانی تحت نام جنبش روس بوجود آورده بود همکاری کند ولی او نپذیرفت. ژنرال دنیکن در آمریکا در نتیجه یک حمله قلبی درگذشت (اوت ۱۹۴۷) یادداشت‌هایش در تاریخ ۲۴ مارس ۱۹۱۶ پایان میابد.

۲۰۷ - ژنرال میلر را در سال ۱۹۳۶ در فرانسه عمال شوروی دزدیدند.

۲۰۸ - ژنرال «کوتیف» بعدها به پاریس گریخت و در آنجا یک سازمان ضد جاسوسی روس سفید تأسیس نمود. ولی او را بطریق اسرارآمیزی در مرکز پاریس دزدیدند. وی ضمن مسافرتش به روسیه که در یک کشتی بارکش انجام میگرفت و در دریای مانش لنگر انداخته بود درگذشت.

۲۰۹ - ژنرال دنیسوف را شوروی‌ها در سال ۱۹۲۰ تیرباران کردند.

۲۱۰ - ژنرال «کراسنوف» و ژنرال «شکورو» به اروپا گریخته بودند. در سال ۱۹۴۱ آنها واحد «قزاق‌های ضد شوروی» را تأسیس نمودند که در خدمت آلمان‌ها بود. پس از شکست آلمان در تاریخ ماه مه ۱۹۴۵ «کراسنوف» و «شکورو» بدست ارتش انگلیس افتادند. انگلیسی‌ها آنها را به مقامات شوروی تسلیم کردند. آنها در تاریخ ژانویه ۱۹۴۷ در مسکو بدار آویخته شدند.

۲۱۱ - «کالدین» Kaledine یکی از میهن‌پرستان روس بود که کوشش میکرد احساسات قزاق‌ها را بیدار کند. قزاق‌ها که در راحتی در میان خانواده‌هایشان بسر میبردند متوجه خطر بلشویسم نبودند کالدین در آغاز سال ۱۹۱۸ تیری در مغز خود خالی کرد تا شاید وجدان قزاق‌ها را با این عمل بیدار کند ولی این کار نتیجه‌ای نداد.

۲۱۲ - راجع به نبرد قوای روس سفید با انقلاب روسیه کتاب‌های زیاد انتشار یافته است. ما فقط تعداد کمی از آنها در زیر یادآور میشویم :

A. I. Dénikine : La décomposition de l'Armée et du Pouvoir.

J. Povolotzky et Cie Editeurs, Paris. 1921.

Peter Fleming : The fate of Admiral Koltchak, Londres, 1963.

Roland Gaucher : L'Opposition en U.R.S.S. 1917 - 1967. Albain Michel, Paris, 1967

J. E. Hodgson : With Denikin's armies, Lincoln Williams, édit. Londres, 1932.

Général Roquerol : La guerre des Rouges et des Blancs, Paris; 1929.

Général Wrangel : Mémoires. Ed. Jules Tallandier; Paris, 1930.

Général Janin : Ma mission en Sibérie, Paris, 1932.

Marian Grey et Jean Bourdier : Les Armées Blanches. Stock, Paris, 1968.

213. Léon Trotski : Ma vie, op. cit.

214. Ibid.

215. Général Andolenko : Histoire de l'Armée russe. Flammarion Paris 1967.

آندولنکو اظهار میدارد « در میان اشخاصی که به « ارتش سرخ » گرائیده‌اند اشخاص برجسته‌ای از نظر نظامی مانند پروسیلوف Broussilov استادان دانشگاه جنگ مانند پارسکی

Parski, Svetchine, Zichovitch

سردارانی مانند

Goutor, Aaintchovsky, Klembovsky Bontch - Brouiévitsh, Sitine

Manikovski

مدیرانی مانند

Polivanov

یک وزیر سابق بنام

و هزاران افسر و درجه‌دار مانند

Toukhatchevski, Chapochnikov, Joukov,

Koniev, Blucher, Govorov

دیده میشوند». از سوی دیگر ژنرال مزبور بعضی از علل شکست ارتش سفید را بیان مینماید

216. Léon Trotski : Histoire de la Révolution russe, op. cit.

تاریخ انقلاب روسیه تألیف لئون تروتسکی

۲۱۷ - فعالیت هیأت فرانسوی ژنرال ژانن جدی‌ترین کمکی است که به روس‌های

سفید شده است. ژنرال ژانن در ماه دسامبر ۱۹۱۷ عهده‌دار مقام ریاست هیأت نظامی فرانسوی

در روسیه شد و در تاریخ ۲۷ فوریه ۱۹۱۸ امضا فرماندهی ارتش چکواسلوکی به او واگذار

گردید. وی هنگامی که روس‌های سفید وارد پکاتریننبورگ شدند در آنجا بود. این تقریباً کمی

پس از کشتار خانوادهٔ امپراتوری بود. او اشیاء باقی مانده و یادگارهای خاندان رومانف را

جمع‌آوری کرد و در محل تحقیقاتی بعمل آورد. بعدها ژنرال ژانن در کنار آسیرال کولچاک،

ژنرال‌سیم قوای سفید روسیه تا ماه ژانویه ۱۹۲۰ همکاری کرد. وی وقتی به فرانسه برگشت

یادداشت‌هایش را ترتیب داد و منتشر نمود. ژنرال ژانن در ماه آوریل ۱۹۴۶ در سن ۸۳ سالگی

مرد. در مورد کارهایش ژرژ بورنس M. Georges Bornes مطالعاتی نموده است و علاوه بر

« یادداشت‌هایش » آرشیوهای ارتش نیز حکایت از فعالیت او مینمایند.

۲۱۸ - کمک بانکداران آمریکایی به انقلاب روسیه در نتیجه گزارش‌های از آوریل ۱۹۱۷ از سازمان‌های مخفی ارتش آمریکا بیرون آمد. از آن پس این گزارش برای همه شناخته شد و در روزنامه تایمز لندن و نیویورک منتشر گردید. نسخه‌ای از آن از طرف مقامات واشنگتن به آندره تاردیو که در آن زمان کمیسر عالی فرانسه در آمریکا بود تسلیم گردید. این موضوع مربوط به کنسرسیومی از بانکداران آمریکایی مانند ژاکوب شیف Jacob Scheff و خوم Khum لوب و شرکاء Loebb et Cie بود که بنام لنین به بانک لازار Lazarre در استکهلم مبلغ پانزده میلیون دلار واریز کردند. مراجعه کنید به: Gibay - Devet : Rivarol, oct. 1976.

219. A. de Goulévitch, dit François Romainville : Tzarisme et Révolution,

Librairie de la Revue Française, Paris, 1931

Georges de Ledenon : Exil et liberté, Juin - juillet 1968.

۲۲ - آمیرال کولچاک ژنرال‌سیم ارتش سفید روسیه دولتی تشکیل داد. وی یکی از شخصیت‌های برجسته ضد انقلابی روسیه است. اگر فرانسه، انگلستان و آمریکا به وعده‌هایی که باو داده بودند وفا میکردند، احتمالاً بر ارتش سرخ پیروز میشد و اثرات انقلاب را از بین میبرد. در ژانویه سال ۱۹۲۰ در حالی که از متحدین بکلی ناامید شده بود بدست قوای سرخ افتاد. پس از محاکمه مختصری او را در تاریخ ۷ فوریه ۱۹۲۰ تیرباران کردند. به کتاب زیر مراجعه کنید.

Imann Gigandet : Koltchak, Historia, op.cit.

ژنرال یودنیچ Youdénitch نیز نزدیک بود پتروگراد را تصرف نماید. او بفرانسه گریخت و کمی پیش از جنگ جهانی دوم وفات یافت.

ژنرال بارون ورائگل Général - Baron Wrangel ابتدا تحت فرماندهی ژنرال دنیکین بود. بعد علیه او انتریک کرد. در تاریخ ۲۲ مارس ۱۹۲۰ بعنوان رئیس قوای سفید جنوب روسیه جانشین دنیکین شد و در این مورد حتی موافقت دنیکین را کسب کرده بود.

بعدها ورائگل شایستگی خود را در پیشبرد نبرد علیه بلشویک‌ها نشان داد. یکی از کارهای او لشکرکشی به کوبان است. ولی آرزو و نقشه اصلی ورائگل اتحاد نظامی با دولت لهستان که بر ارتش سرخ پیروز شده (تابستان ۱۹۲۰) و ژنرال «ویگوند» در این پیروزی دخالت داشت بود. وی تصمیم گرفته بود با فرانسه برای نبرد با انقلاب روسیه متحد شود. ولی فرانسه و لهستان در این مورد با او همکاری نکردند و موقعیت خوبی را که میتوانست با خرج کمی رژیم لنین را منهدم نمایند از دست دادند. از ماه اکتبر ۱۹۲۰ لهستان با روسیه بلشویک قراردادی بست و آرزوهای ورائگل بر باد رفت.

ژنرال بارون آخرین کسی بود که خاک روسیه را ضمن عقب‌نشینی سال ۱۹۲۰ ترک

کرد. وی در بروکسل بسر میبرد و در سال ۱۹۳۰ بصورت اسرارآمیزی از میان رفت. او نیز یادداشت‌هایی بجای گذاشته و در آن بطرز غیر عادلانه‌ای کار دنیکین را مورد تنقید قرار داده است :

Mémoires : Tallandier, Paris, 1930.

221. Enquête du juge Solokov, op. cit.

222. Ibid.

223. Ibid.

۲۲۴ - در میان یادداشت‌هایی که از امپراتور باقی مانده است، مدارکی موجود است که نشان می‌دهد که امپراتور مراحل بحران‌های شدید اخلاقی را پشت سر گذاشته است. فکر او بصورت یک فلسفه مذهبی بخصوصی در آمده و مبدل به یک « میستیسیسم » مطلق شده بود. او وقتی شنید که خانده‌ای که در آن زندانی است به ایپاتیف ناسی تعلق داشته است فکر کرد که این نشانه‌ای از سرنوشت اوست. در واقع نخستین پادشاه از دودمان رومانوف پیش از رسیدن به پادشاهی در صومعه ایپاتیف منزل داشته است.

« امپراتریس آلکساندرا در این اواخر بکلی در افکار مذهبی محو شده بود. هر بار که باندهای بلشویک دائماً مست، سر زده وارد اطاقش میشدند توجهی به آنها نمیکرد و بسه خواندن دعاهايش ادامه میداد و حتی هنگام مرگش مشغول خواندن دعایی بود. (آرشیوهای خصوصی)

۲۲۵ - بلشویک‌ها همواره کوشش کرده‌اند و میکنند مسئولیت کشتار خاندان رومانوف را از دوش خود بردارند. ولی این جنایت‌های رژیم لنین بطور قطع و یقین بر همه کس روشن شده است و این مطلب غالباً از تحقیقاتی که در این مورد بعمل آمده است پیداست، مانند مطلب زیر :

۱ - تحقیقات قضایی از طرف قاضی سوکوف راجع به کشتار خانواده امپراتوری پس از مطالعه دقیق راجع به واقعه خانه ایپاتیف وقایع دیگری در « پرم » و در « آلاپایوسک » روشن میشود :

۲ - سرژاسمیرنوف حاکم قدیم « پاولوسک » کتابی راجع به این موضوع منتشر نموده است و نکته تاریکی را باقی نمیگذارد.

Serge Smirnov : Autour de l'assassinat des Grands - ducs (Payot, Paris 1928)

۳ - آلکساندر کورنسکی در این مورد مطالعات عمیقی نموده و بعضی از انتشارات عمده او بقرار زیر است :

... مقاله در روزنامه دنی Dni منتشر در پاریس، شماره ۶ ژانویه ۱۹۲۶

— فصل هفتم کتاب « حقیقت راجع به کشتار خاندان رومانف » :

La Vérité sur le Massacre des Romanov

۴ - یک مقاله جالب از « گازت سرخ » Gazette Rouge تحت عنوان تحقیقات جدید راجع به اعدام رومانف ها . این مقاله جنبه تاریخی مهمی دارد و صراحتاً اقراری از طرف مقامات بلشویکی مربوط به دست داشتن در کشتار یکاترینبورگ است . شماره ۲۸ دسامبر ۱۹۲۵

۵ - پ . م . بیکوف Bikov رئیس سابق سویت اورال در یکاترینبورگ یادداشت هایی بجای گذاشته است که مدرک دیگری راجع به واقعه یکاترینبورگ است (خصوصاً مقدمه مترجم « میدامون اریستوف » را باید خواند) . بیکوف خصوصت خاصی نسبت به رومانف ها داشته و این مطلب از قرائت هر صفحه یادداشت هایش پیداست . او در دروغ هایش غرق است . وی نیز مقاله ای تحت عنوان آخرین روزهای آخرین تزارها منتشر نموده است .

از مجموع این مدارک چنین استنباط میشود که دولت بلشویکی (که در آن موقع نمایندگی آن مخصوصاً برعهده لنین و « اسوردلف » بود) با دقت ازین بردن اعضای خاندان رومانف را طرح ریزی کرده است . این برنامه در مسکو طرح ریزی شده بود نه آنطور که بعدها خواسته اند و انصود کنند که یک نوع « عکس العمل جسورانه » مقامات محلی بوده است .

این طرح ریزی را امروز بخوبی میتوان بطریق زیر بازسازی نمود :

گراندوک میشل آلکساندروویچ برادر تزار نیکلا در تاریخ فوریه ۱۹۱۸ به ناحیه « پرم » Perm تبعید شده بود . او در هتل زندگی میکرد و کاملاً آزاد بود در هر نقطه از شهر رفت و آمد کند . مردم « پرم » گراندوک را دوست داشتند و نسبت باو مهربانی میکردند . ولی بشاهر اظهارات « ورا لوکویانف » Vera Loukoïanov به قاضی سوکولوف یک روز در کمیته « پرم » میاسنیکوف Miasnikov بلشویک و مردی خون آشام و تقریباً غیرعادی وارد شد و اظهار داشت : « اگر نیکلا را بمن واگذار میکردند من کار او را می ساختم ، همانطور که در باره میشل کردم » . بنابراین از میان بردن اعضای خاندان رومانف از گراندوک میشل شروع شد .

سپس نیکلای دوم و خانواده اش همانطور که میدانیم بقتل رسیدند . (۱۷ ژوئیه ۱۹۱۷ تقویم جدید) .

از فردای همانروز ، ۱۸ ژوئیه ۱۹۱۷ نوبت شاهزاده ها و شاهزاده خانم های خاندان رومانف رسید . آنها را به « آلاپایوسک » Alapaïevsk در ناحیه حکومتی « پرم » فرستاده بودند و از تاریخ ۲ ماه مه بصورت تبعیدشدگان در آنجا بسر میبردند . محل اقامتشان در مدرسه ای در انتهای شهر بود .

وقتی واحدهای نظامی سیبری ارتش سفید وارد آلاپایوسک شدند (۲۸ سپتامبر ۱۹۱۷) بموازات تحقیقات در یکاترینبورگ بوسیله قاضی سوکولوف در « آلاپایوسک » نیز

بازرسی‌هایی بعمل آمد. این بار نیز در یک چاه معدن باقی مانده‌های شاهزادگان را پیدا کردند. آنها عبارت بودند از گراندوک « سرژ » Grand - duc Serge شاهزادگان « ژان » Jean و « ایگور » Igor و « کنستانتین کنستانتینوویچ Constantin Constantinovitch شاهزاده

ولادیمیر پاولوویچ پاله Vladimir Pavlovitch Paley و گراندوشس الیزابت فتودورونا Grande - duchesse Elisabeth Féodorova

بعاینه اجساد نشان داد که آنها را زنده در چاه انداخته بودند ...

در ماه‌های ژانویه و فوریه ۱۹۱۹ گراندوک‌ها ژرژ و نیکلا میخائیلوویچ

Grand - duc Georges et Nicolas Michailvitch نیز در پتروگراد قتل رسیدند .

این ردیف جنایات (از میان رفتن گراندوک میشل ، سپس کشتار خانواده امپراتوری و بالاخره قتل گراندوک‌ها بوضوح نشان میدهد که این برنامه دقیقاً طرح ریزی شده بوده است) و تحقیقات قاضی سوکولف آنها قویاً تأیید مینماید .

دقتی که بولشویک‌ها در تمام موارد برای ازین بردن آثار جرم بکار برده‌اند ، ردیف دروغ‌هایشان که با ردیف جنایات‌هایشان برابری میکند ، همه دلیل برگناه‌افشان است. آنها در « آلاپایوسک » دروغ گفتند ، همانطور که در پتروگراد و در یکاترینبورگ دروغ گفتند ولی تاریخ دروغ را نمی‌پذیرد .

۲۲۶ - سوکولوف .

۲۲۷ - « وویکف » Voikov بعدها سفیر روسیه شوروی در ورشو میشود. او اظهار داشته است که در کشتارخاندان رومانف حضور داشته و نماینده کمیته اجرایی محلی بوده است.

۲۲۸ - « ۱۷ ژویه ، منشی کمیسر « وویکف » Voikov شخصی بنام « زمین » Zimine است ، که به داروخانه « کمپانی روس » در یکاترینبورگ با دستور زیر مراجعه مینماید : « دستور است که بدون معطلی به حامل ۸ کیلوگرم آسیدسولفوریک تحویل دهید . امضاء وویکف .

« همان شب خیلی دیروقت « زمین » با دستور ثانوی به داروخانه مراجعه مینماید . این دستور نیز امضای « وویکف » را دارد : « دستور تحویل به حامل سه پیت آسیدسولفوریک » باین طریق زمین ۱۹۰ کیلوگرم آسید سولفوریک را دریافت کرد و در رسیدی که داده است و در دادگاه قاضی سوکولف ارائه داده شد امضای خود را در پای آن قرار داده است . »

نقل از ریشارد کوهن کتاب ناسبرده در بالا .

۲۳ - راجع به این موضوع به اظهارات « یاکیموف » Yakimov در برابر قاضی

سوکولف و اظهارات « بیکوف » مراجعه فرمایید :

۲۳۱ - اظهارات گارد سرخ «لتمین» Letmine در برابر قاضی سوکولوف .

۲۳۲ - در میان مدارکی که راجع به کشتار خانواده امپراتوری بدست من رسید موارد قبیحی وجود دارد که من از ذکر آن خودداری میکنم . با این حال یکی از گواهی های شخصی را که در این کشتار دسته جمعی حضور داشته است بیان مینمایم :

« امپراتور و ولیعهد پیش از دیگران بقتل رسیدند . دیگران فقط زخمی شده بودند (...) و لازم بود کار آنها را تمام کنیم ، خواه با قنداق تفنگ ، خواه با سرنیزه . از همه مشکل تر کار ندیمه « دسیدوا » بود . او فریاد میزد ، دور خود میچرخید و بالشی را سپر خود میکرد . او ۱۲ زخم برداشت . گراندوشس آنستازیا بیهوش شده بود . وقتی سربازان نزدیک او شدند او فریادهای وحشیانه ای زد ، و ناچار شدند کار او را با ضرب قنداق تفنگ و سرنیزه تمام کنند . »

این گواهی دهنده میگوید : « این منظره بقدری وحشتناک بود که من ناچار شدم چندبار بیرون بروم و هوا بخورم . »

شاهد دیگری یکی از قاتلین « احتمالا » لواتنیک « Levatnik » را شنیده است که چنین میگفت :

« من شخصاً تزارین را دست زدم : بدنش سرد بود . چون من او را دست زده ام تمام گناهانم بخشوده شده است و من میتوانم با خیال راحت بخوابم . »

آرشیوهای خصوصی .

۲۳۳ - این اظهارات و اظهارات بعدی هنگام تحقیقات قاضی سوکولوف بیان شده است . میشل ایوانویچ لتمین کارگری از کارخانه « سپرت » است . شغل سابقش خیاطی و به سبب تجاوز به عفت محکوم شده بوده است : شخص کوتاه فکر ، نادان و بیسوادی است . لتمین داوطلب برای همکاری با گارد سرخ جهت حفاظت تزار شده است . و این فقط برای دریافت حقوقی بوده است که باو میدادند و بنظرش مهم میآمده است .

۲۳۴ - « فیلیپ پروسکوریاکف » Philippe Proskouriakov نیز برای داوطلب بودن به همکاری با گارد سرخ همین دلیل را آورده است .

۲۳۵ - آناتول یا کیموف Anatole Yakimov در ناحیه پرم دنیا آمده و کارگر بود . او نیز میگوید بلشویک است و برای زیاد بودن حقوق و تنبلی وارد گارد سرخ مأمور حفاظت تزار شده است (وی بعداً وارد ارتش سفید ژنرال کلچاک میشود و با سربازان سرخ می جنگد) .

۲۳۶ - پل مدویدو در کارخانه « سپرت » دنیا آمده است Paul Medvidev و در آنجا کار میکند . شغل او کفاشی است . خیلی کم سنوادمی . از ماه آوریل ۱۹۱۷ وارد حزب

بلشویک «سیسرت» شده و چند ماهی در صفوف حزب به مبارزه پرداخته است. سپس به عنوان فرمانده گارد سرخ برای حفاظت خانه ایپاتیف انتخاب شده است.

۲۳۷ - سوکولوف کتاب نامبرده در بالا .

۲۳۸ - در زیر ضمن تحقیقات قاضی سوکولوف جزئیاتی راجع به مکانی که خانواده امپراتوری در آنجا نابود شده اند و طریقه نابود شدنشان و آثار این واقعه از نظر میگذرد :
در فاصله ۲ کیلومتر شمال غرب یکاتریننبورگ قریه دور افتاده «کوپتیاکی» Koptiaki قرار دارد . این قریه در کنار دریاچه «ایست» Isset واقع و از هر طرف بوسیله جنگل انبوهی احاطه شده است .

راهی از یکاتریننبورگ به «کوپتیاکی» وجود دارد که از «ورخ ایست» Verkh - Isset که در واقع حومه شهر است میگذرد. سپس این جاده از سراتعی عبور میکند و وارد جنگل میشود .

در فاصله چهار کیلومتری از «کوپتیاکی»، نزدیک جاده، دوتنه کهنه درخت کاج دیده میشود . میگویند سابقاً در این مکان چهار درخت کاج بوده و بهمین جهت این مکان «چهار برادر» نام گرفته است.

در این مکان دورافتاده در ۲ کیلومتری «کوپتیاکی»، در مغرب جاده، داخل جنگل معدنی است که متروک شده است و از آنجا سابقاً آهن استخراج میکردند .

فقط یک چاه نسبتاً جدید (با در نظر گرفتن سال ۱۹۱۸) سالم تر است. عمق آن ۱۱ متر و شامل دو حفره همجوار است که دیواری در میانشان قرار گرفته و زیر آن چوب بست شده است. نزدیک چاه یک لایه خاک رس است ...

هنگام تابستان راههایی که به طرف معدن میرود از علف پوشیده است ولی در آن قسمت که از خاک رس است علف نمیرود. تنها چاهی که باز بود راه قابل عبوری داشت. ولی جنگل آنرا کاملاً از راهی که از کنارش عبور میکند مجزا میسازد.

حتی در روزهای گرم تابستان در ته چاه «چهار برادران» یخ وجود دارد. هنگام معاینه، در روز ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۸ یکی از دهقانان ساحل جنگل که همراه تحقیق کنندگان بود مشاهده کرد که روی یخ در حفره بزرگ سوراخ شده و در حفره کوچک یخ روی آب کاملاً شکسته است .

کمی دورتر در قسمتی که از خاک رس است، آثار اجاق بزرگی دیده شد که رویش را با خاک پوشانده بودند . چند قدم دورتر نیز آثار اجاق کوچکی وجود داشت . شب بعد قاضی سوکولوف نیز چاه را بازدید کرد .

در این اجاق چه سوزانده اند ؟ چه چیزی را در چاه انداختند تا آثارش از بین برود ؟

برای چه باین مکان بنزین و آسیدسولفوریک آوردند ؟ اشیایی که بوسیله قاضی سوکولوف در این مکان کشف شد جواب این سؤالات را داد .

در میان این اشیاء تعدادی عکس و شمایل مقدسین بود. قطعاتی از شمایل‌ها روی قطعات مرصع ، نقره ، یا روی قلاب کمر بند افسران ، کمر بند بچه‌ها ، پادری بانوان ، جواهر و زینت‌آلات مختلف ، باقی مانده‌های سینه‌بندها (شش جفت دسته جلوی کمرست) ، یک دسته عینک ، یک دندان مصنوعی ، (از دکتر بوتکین) ، تعداد زیادی تکه ، حلقه مربوط به لباس ، زینت‌آلات ، قطعاتی از طلا یا نقره که قسمتی از جواهر بود ، جسد یک سک کوچک ، قسمت‌هایی از استخوان خرد شده ، سوخته شده ، بنابر تشخیص دکتر « ییلوگراسکی » ، احتمالاً متعلق به انسان ، آثاری از مواد چرب خون‌آلود آمیخته با خاک ، انگشتی که از یک دست خیلی ظریف بوده از زنی که انگشتان بلند و ظریفی داشته است که احتمالاً با یک سلاح تیزی قطع شده و دو قطعه پوست انسانی که از یک دست کنده شده است .

۲۳۹ - عملیات حزن‌انگیزی که روی جسد اعضاء خانواده امپراتوری انجام گرفته بود بصورت دقیقی بوسیله تحقیقات قاضی‌ها « نامتکین » ، « سرگیو » و « سوکولف » Nametkine, Serguiev, Snkolov و همچنین بوسیله هیأت مامور از طرف ژنرال ژانن بازساز شده است .

240. Léon Trotski, Journal d'exil, op. cit.

لئون تروتسکی در همین متن به لنین تبریک میگوید که راجع به خانواده امپراتوری تصمیم قاطع و ضروری گرفته است .

241. Suzanne Labin : Cinquante Années de Communisme, octobre 1917, octobre 1967. Berger - Levrault, Paris 1917.

۲۴۲ - بنابر اعتراف مقامات شوروی .

243. Suzanne Labin, op. cit.

۲۴۴ - راجع باین موضوع به کتاب V. Lavrouk et G. Pokhvisnev مربوط به میز گردی که از طرف مقامات رسمی شوروی در باره اتومبیل توریستی در روسیه تشکیل شده است مراجعه فرمایند

(Troud, 31 Mars 1968. traduit en français dans Articles et Documents).

با مطالعه این گزارش از فقر صنعت اتومبیل‌سازی شوروی آگاهی حاصل میشود. خصوصاً د. و. لیالین D.V. Lialine رئیس سرویس فنی ریاست کل « توریسم » وزارت صنعت اتومبیل در روسیه شوروی اظهار می نماید : « اشکال کار بیشتر مربوط به عقب‌ماندن صنعت است (...) . تمام بخش‌های وابسته فاقد تخصص‌اند و با هم تطبیق نمیکنند ... »

۲۴۵ - این اعداد بوسیله سوزان لاین در کتاب نامبرده در بالا داده شده است .

۲۴۶ - ارقام رسمی، از سوی دیگر پ. اولداک P. Oldac دکتر در علوم اقتصادی در روسیه شوروی در سال ۱۹۶۸ گزارشی راجع به جهانگردی در روسیه داده است. در سال ۱۹۶۶ بنابر گفته « اولداک » فقط یک میلیون و پانصد هزار جهانگرد بروسیه آمده است. این ارقام تقریباً نصف جهانگردانی است که در سال ۱۹۶۶ به پرتقال مسافرت کرده‌اند. اما جمعیت کشور پرتقال ۳۵ بار کمتر از جمعیت شوروی است. پرتقال کمتر از ۱ میلیون جمعیت دارد و جمعیت روسیه به ۲۳ میلیون می‌رسد. بنابراین نسبت جهانگردان در دو کشور برابر یک به ۵ است.

۲۴۷ - این ارقام بوسیله « موزان لاین » داده شده است. Suzanne Labin op. cit.

۲۴۸ - راجع به برنامه‌های پنجساله و سازمان کولخوزی به کتاب زیر مراجعه کنید :

Maurice Crouzet : L'Epoque contemporaine. (Presse Universitaire).

اقتصاد کشاورزی با برنامه‌های پنجساله ارتباط دارد. ماشین‌های زراعتی که متعلق به دولت است در ایستگاه‌های اشتراکی قرار گرفته و تشکیلات کولخوزی مهمترین نوع بهرم برداری کشاورزی در روسیه است. این واحد زراعتی بصورت اشتراکی شامل زمین، ساختمان، دام، ماشین و وسایل کار است. در داخل کولخوز اصول کار بوسیله یک شورای اداری ترتیب داده می‌شود و این شوری خود جزئی از سازمان دولتی است.

بعلاوه کتاب زیر را نیز مطالعه فرمایند :

Louis Fischer : Du Régime Soviétique, op. cit. Julliard, Paris, 1968.

در آنجا این مطلب که با حقیقت تاریخی تطبیق می‌کند تأیید می‌گردد :

« در سیستم شوروی سیاست و اقتصاد کاملاً یکدیگر بستگی دارد. مردم شوروی به قیمت زیادگران، از نظر مادی، از نظر جانی، با تشویش خاطر و محرومیت‌های مختلف سیاست کشاورزی دولت را اجرا کرده است ... »

۲۴۹ - بنابر تصویب‌نامه‌ای که در «ایزوستیا» در تاریخ ۳۱ ژانویه ۱۹۳۲ منتشر شده بود حق اعتصاب برای کارگران کاملاً ممنوع گردیده است. در واقع اعتصاب کارگران بصورت خیانت به کشور تلقی می‌شود و عقوبتش بسیار سهمناک است.

۲۵۰ - راجع باین موضوع کتاب زیر را مطالعه فرمایند :

Louis Fischer : Du Régime Soviétique, op. cit.

بعلاوه اظهارات اخیر «اسوتلانا استالین Svetlana Staline» را نیز نباید از یاد برد. این اظهاراتی است که وی در تاریخ ۲۶ آوریل ۱۹۶۷ به روزنامه نگاران در نیویورک کرده است : « مردم فقط با خوردن نان زنده نمی‌مانند. آنها چیزهای دیگری هم لازم دارند. و من میدانستم که در روسیه شوروی هرگز برایم اسکان نداشت که یک نویسنده بشوم ».

وهنگامی که از « اسوتلانا » پرسیدند آیا در روسیه شوروی نویسندگان زیادی هستند که مایلند از آن کشور خارج شوند و آزادی خود را بدست آورند، وی چنین جواب داد :

من نمیدانم ، ولی آنچه من میدانم این است که کارهای بسیاری از آنها هیچ وقت منتشر نشده است . تعداد زیادی شعر و داستان و رمان خوب وجود دارد که ما فقط عنوان هایشان را میشناسیم ، چون این نوشته ها که از نوع ادبیات جدیداند منتشر نمیشوند ... »

۲۵۱ - نبرد با هر نوع مذهب که در کشورهای اروپایی تحت کنترل کمونیست ها هر روز توسعه میابد ، پندار روشنفکران و دروغ دیگران را تکذیب مینماید ، اشکال مختلف بخود میگیرد . مطبوعات غربی با حسن نیت در این مورد اعتراض بعضی از کشیشان اروپای مرکزی را که خودشان هم بطریق ناهنجاری مورد اهانت قرار گرفته اند ، حتی بوسیله دولت های مارکسیست بزندان افتاده اند منعکس مینماید . در لهستان کاردینال Wiszinski « ویزینسکی » چند سال پیش هدف واقعی « پاکس » PAX را که در خارج به عنوان یک جنبش کاتولیکی روشنفکری لهستانی معرفی شده بود فاش نمود . کاردینال گفته بود « در واقع این یک جنبش نیست بلکه یک دستگاه پلیسی است که مستقیماً از طرف وزارت داخله هدایت میشود و کور کورانه دستورهای سازمان پنهانی U.B. را انجام میدهد » . راجع باین فعالیت خراب کننده « پاکس » کتاب زیر را مطالعه نمایید :

Pierre Lénert : L'Eglise catholique en Pologne, Bonne Presse, Centurion.

Miche de Saint - Pierre : Sainte Colère, (La table ronde). L'affaire

PAX en France. Supplément de la revue littéraire, No. 88

در مجارستان و در کشورهای دیگری که زیر چکمه ها قرار دارند این نبرد کمونیسم علیه کلیسا غالباً (مانند ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷) بصورت جنگ های خونینی درآمده است . اما نبرد ضد مذهبی در شوروی از بنده ساختن کشیشان مطیع تا زندانی کردن و حتی از بین بردن روحانیان با وفا به مذهبشان یا غیر روحانیان و توسعه مدارس خدانابپرستی معمول گشته است . مثلاً در « پراودا » در تاریخ ۱۸ آوریل ۱۹۶۸ بقلم و. « دروگف » V. Drougov دبیر کمیته محلی « ولگوگراد » Volgograd این اعلامیه نامفهوم خوانده میشود :

کمیته ناحیه ای حزب اخیراً از سازمان های پایه خواسته است که کنفرانس هایی تشکیل دهند تا به سازمان دادن « تعلیمات بی مذهبی » سروصورتی دهند و نتایج حاصله بسیار سودمند بوده است . ضمناً باید مدارس « کنفرانس های بی مذهبی » را تشویق کرد و دوره این مدارس دو سال است . بطور کلی این مدارس استاد های باصلاحیتی برای تبلیغات « بی مذهبی » تربیت میکند .

یهوده نبود که لنین نوشته است :

« ما باید علیه مذهب نبرد کنیم .. بفرض اینکه خدایی باشد وظیفه کمونیست‌هاست که با او نبرد بپردازند . »

۲۵۲ - انرژی‌های مورد بحث در روسیه شوروی جریانات متضاد بوجود آورده‌اند . هر کس علاقمند بمطالعه تاریخ روسیه و تحول آن باشد میتواند کتاب عجیب : تاریخ بلشویسم *Histoire du Bolchevisme* را که بقلم « آرتور روزنبرگ » *Arthur Rosenberg* نوشته شده است بخواند . مؤلف این کتاب که در آخر سال ۱۹۳۲ در آلمان نوشته شده است مردی کاملاً متعهد بر رژیم کمونیسم ولی درست کار و گوشه گیر بود . او نیزخواست در قسمت‌های متضاد از رؤسای حزب تبعیت کند و خود را یک مارکسیست مستقل میدانست . البته او تا آخر از روش فکری و سیاسی که انتخاب کرده بود دست برنداشت ، ولی او همواره یک محقق کنجکاو و با حرارت بود و باید به صداقت او اعتراف کرد . (این کتاب برای بار دوم بوسیله « آلمان پیرهان » *Arman Pierhan* ترجمه شده است و ژرژ هویت *Georges Haupt* و برنارد گراسه *Bernard Grasset* نیز بر آن مقدمه‌ای نوشته‌اند ، چاپ (پاریس ۱۹۶۷))

در مقدمه جالبش : ژرژ هویت با وضوح گسترش کمونیسم را از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تشریح مینماید . او بما نشان میدهد که فکر روزنبرگ در تهیه این کتاب بسیار روشن بوده و تحول دوجانبه روسیه را با کمال وضوح بیان نموده است . یکی بصورت دولت « مدرن » و دیگری بصورت نمونه‌ای برای انقلاب جهانی . ما در اینجا گوشه‌ای از این بحث را معرفی مینماییم :

« برنامه و هدف لنین » دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان بود . این فکر ابتدا از کارل مارکس بود که در غرب کهنه بنظر میرسید ولی در روسیه بصورت جدیدی جلوه گر شده بود . تا سال ۱۹۱۷ لنین به این طرز فکر وابسته بود . در این موقع یک انقطاع بوجود آمد . گسترش این طرز فکر پس از انقلاب اکتبر بکلی برخلاف آنچه لنین گفته بود پدیدار گشت . تحولی که در این موقع بوقوع پیوست خلاف سازمان دادن یک « دولت سوسیالیستی » بود . باین طریق طرز فکر اولیه لنین به تئوری سیاسی تروتسکی که از سال ۱۹۰۵ آنرا معرفی نموده بود نزدیک میشود : « دیکتاتور پرولتاریا » ورود فوری به یک انقلاب اجتماعی . باین طریق لنین ناچار شد طرز فکر انقلاب اروپائی را که در سال ۱۸۴۸ بصورت یک هدف جهانی نمودار شده بود تغییر دهد . در روسیه ورود به انقلاب سوسیالیستی فقط در قالب انقلاب جهانی امکان پذیر بود . بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بنظر بولشویک‌ها ضروری بیامد که هرچه زودتر در چند کشور اروپای غربی انقلاب پرولتاری را بوجود بیاورند و این را جزو یکی از اصول وابسته به پیشرفت مقاصدشان میدانستند . لنین که بتمام معنی انقلابی و بین‌المللی بود به این کار دست زد . انترناسیونال کمونیست برای همین منظور بوجود آمد . ابتدا سعی کرد این کار را بصورت قابل لمسی انجام دهد و انقلاب پرولتاریا را با آزادی ملت‌ها و استقلال مستعمرات درآمیخت .

ولی در این استراتژی ابهامی وجود داشت و آن این بود که از نقطه‌ای شروع میکرد که با حقایق غربی موافقت نداشت. (...) بنا بر گفته «روزالوکسامبورگ» Rosa Luxembourg انقلاب اکتبر روسیه جملات اول انقلاب جهانی بود و برای آن فقط پایه‌ای بشمار میرفت نه مرکزی و دکتترین کاملی.

«ژرژ هویت بما نشان میدهد که نقطه اصل این موضوع در سال ۱۹۲۴ قرار داشته است. از آن موقع همانطور که روزنبرگ نوشته است «دیگر لنین اعتقادش را به یک انقلاب جهانی فوری از دست داده بود. ولی او شروع کرده بود به یک روسیه شوروی مجزا در یک جهان سرمایه‌داری عادت کند».

نمونه دیگری از حقیقت‌شناسی ولادیمیر ایلیچ لنین ...

ولی عقب‌نشینی تاکتیک ایلیچ برای جانشینانش حقیقت تلخی بود. انقلاب جهانی آنطور که لنین آرزویش را داشت شکستی در کارش و در فکرش شده بود. استالین سوسیالیسم را در یک کشور اعلام خواهد نمود. و همانطور که ژرژ هویت میگوید او «دیگر به دنبال آشتی دادن فکر ملی و وظیفه بین‌المللی بلشویسم را از دست داده بود». البته استالین همواره اهمیت انقلاب روسیه را از نظر بین‌المللی، و از نظر مفهوم جهانی بودن لنینیسم ادامه داد. ولی اول کوشش خود را بیشتر در این راه صرف کرد که روسیه را به یک کشور «مدرن» تبدیل سازد. همه اینها بالاخره به این نتیجه میرسد که در حال حاضر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نمیداند چگونه مسئله میهن سوسیالیستی را با استراتژی عمومی روی اساس انقلاب جهانی تطبیق دهد.

راجع به این موضوع کتاب‌های زیر را مطالعه فرمایند.

Simone Weil : Opression et liberté, Paris 1955.

Michel Tatu : Le pouvoir en U.R.S.S. Grasset, Paris 1966.

ضمناً به مصاحبه جالبی که استالین با روزنامه آمریکایی روی هوآرد Roy Howard (Pravda 5 Mars 1935) داشته است توجه نمایند.

اما راجع به کار خود ژوزف استالین وجهتی که به تحول انقلاب داد، علاوه بر کتابهایی که نامشان را قبلاً بردیم میتوانید به کتابهای زیر نیز توجه فرمایید.

Staline le Terrible, par Suzanne Labin.

Sur Staline, par Emmanuel d'Astier

۲۰۳- مسئله برنامه‌ریزی و بوروکراسی از صد سال پیش در تاریخ روسیه مقام مهمی را کسب کرده است در واقع این مسئله حتی در دوره تزارها مورد توجه بود. جانشین بلا فصل نیکلای دوم، لنین مسئله مهمی را که تسلط «تکنوکرات‌ها» و کارمندان مطلق‌العنان

بوجود آورده بودند به ارث برد. وی در آخرین مقالاتش حملات شدیدی به « بوروکراسی روسیه که روی آن یک لایه ورنی-سویتی کشیده بودند » نمود. این همین ولادیمیر ایلیچ لنین است که کمی پیش از مرگش حملات شدیدش را متوجه « این وطن پرست متعصب ، این جانی ، این زورگو که بوروکرات نمونه روسی است » مینماید

امروز در روسیه شوروی این موضوع هنوز مسئله روز است. البته دیگر لنین نیست . ولی در برابر بوروکرات های روسی در مرکز قدرت سویت « مدیران یا پیشکاران اقتصادی » وجود دارند و ثبردشان خصوصاً در مسئله مربوط به چکواسلواکی سروصدای عجیبی در همین اواخر راه انداخت . مجله اقتصاد L' Economie در تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۶۸ مقاله جالبی بقلم میشل پونیاتوسکی تحت عنوان « ۲۹ اوت ، هنگام شب » منتشر نموده است و ما قسمتی از آن مقاله را در اینجا از نظر میگذرانیم :

« در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بوروکرات ها شلست ، پرژنف ، کیریلنکو ، پلشه ، آپاراتچیکی ها Shellest, Brejnev, Kirilenko, Pelshe, apparatchiki بجای روحانیان حزب هستند. آنها یک دید «توتالیتر» از دولت که حزب بر آن مسلط است و آنرا اداره میکند دارند. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی هسته مرکزی تعدادی از کشورهاست که از نظر سیاسی و اقتصادی به آن وابسته اند . یک برنامه ریزی اقتصادی در مسکو از هر کدام از این کشورها یکنوع بهره میخواهد و با آنها اتحاد سیاسی بسیار نزدیک دارد. دفاع از ارتودکسی مارکسی و برتری قوم روس با هم ممزوج شده است . کوچکترین ضربه ای به این جهان بهم وابسته ، ممکن است تمام دستگاه را بهم بپاشد .

« مدیران عبارت اند از کوسیگین Kossyguine پولیانسکی Polyansky گویشیانی Gvichiani داماد کوسیگین ، مازورف Mazourov سوسلوف Souslov. دوفنر اخیر فکر میکنند که پیشرفت سوسیالیسم در ضمن آزادیخواهی های سیاسی و از طریق تدریجی روش های اقتصادی بدست میاید. اداره اقتصاد بطرز جدید بنابر عقیده آنها باید همراه با صلاحیت حسن تأثیر ، استقلال مؤسسات ، حذف کاغذنویسی و ماشینی شدن خشک برنامه ریزی باشد . آنها فکر میکنند که روش های کنونی موجب عقب افتادگی اقتصاد روسیه میشوند ، خصوصاً در نقاط اصلی ، مانند پتروشیمی ، ماشین های خودکار ، تحقیقات و غیره که باید موجب پیشرفت اقتصاد روسیه در آینده بشوند .

« مدیران به دنبال پیروزی درازمدت مارکسیسم در یک شکل تجدیدنظر شده و جدیداند ، یک سوسیالیسمی که از نظر سیاسی آزاد باشد و از نظر اقتصادی تحت سلطه رقابت های داخلی بین واحدهای تولیدی و با کشورهای دیگر در خارج باشند .

« بوروکرات ها در آزادی اقتصادی یک تهدید کوتاه مدت می بینند زیرا این چنین

آزادی در سیستم اداری و سیاسی نیز مؤثر خواهد بود و تمام پایه‌های سیستم سویت را در داخل و خارج کشور خواهد لرزاند.

برای اجتناب از اینکه سیستم سویت یکباره وبدون پیش‌بینی منفجر نشود لازم است که مدیران و بوروکرات‌ها راه‌حلی برای توافق پیدا کنند. شخصی چون « لیبرمن » Liberman مسلط بردارندگان مدیریت ممکن است چنین راه‌حلی را پیدا کند. همین اوست که اخیراً در برابر روس‌های بهت زده نشان داد چگونه رقابت و بهره‌برداری ممکن است به نفع آنها باشد. ضمناً غیرممکن نیست که چکواسلواکی یک آزمایشگاهی برای بوجود آوردن چنین ترکیبی در آینده نزدیکی باشد ...

254. Svetlana Alliluyeva : Vingl tettes à un ami. Le Saul, Paris Match, Paris, 1967.

۲۵۵ - پدر ورتفیدفن استراتن Le Père Werenfried von Straaten راجع باین موضوع مینویسد :

« سنت‌های مذهبی که تصور میکردند زیر نورد ظلم‌کننده دیکتاتور خرد شده است باز بحال اول برمیگردد . روز آزادی نزدیک است . »

و این تنها انعکاس ساده خوش‌بینی یک مرد کلیسا نیست . پراودا در تاریخ ۱۸ آوریل ۱۹۶۸ بقلم و. دروگف V. Drougov وحشت خود را از این اظهار میدارد که هنوز در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بقایائی از مذهب پایدار است : « مدتی است که ملاحظه شده است که مستی تبلیغات ضد مذهبی موجب شده است که طرفداران مذهب‌های مختلف نفوذی پیدا کنند. امکان ندارد که تأثیر تبلیغات مذهبی جدید را بیهوده بپنداریم. مذهب سعی میکند به سؤالات ناشناخته علوم جواب دهد و ادعا دارد که تنها آنست که میتواند به انسان یک دید کلی از جهان بدهد . (...) . در واقع مذهب خطرناک‌تر از آن است که ما در حال حاضر تصور آنرا میکنیم . گاهی اتفاق میافتد که مذهب جنبه تعرضی بخود میگیرد . بهمین سبب است که ما فکر میکنیم بی تفاوتی بعضی از کمونیست‌ها نسبت به آن ممکن است موجب دردسرهایی شود . »

یادداشت‌ها و منابع مربوط به پایان داستان

۱ - این مطلب را ولکف Volkov به استادنیسکی M. Stadnitzki میخبر روزنامه روسی « روال پاسلیدنیا نووستی » (آخرین اخبار) شماره ۱۵ ژانویه ۱۹۲۶ گفته است.

Reval Pacliednia Novosti

۲ - یادداشت‌های پیرژیلیارد از کتابی است که بعدها با همکاری کنستانتین ساویچ به عنوان آناستازیای دروغین منتشر نمود :

La Fausse Anastasia : Editions Payot

۳ - این مطلب را تاتیانا بوتکین میخبر روزنامه فیگارو اظهار داشته است.

۴ - این مطلب را دوشس دولوشتنبرگ Duchesse de Leuchtenberg به کنتس لارینتوتولوزان Comtesse Lareintu - Thlozan اظهار داشته است.

۵ - آلن دکو : معمای آناستازیا .

Alain Decaux, L'Enigme d'Anastasia (La Palatine)

۶ - همین روزنامه « اورور » L'Aurore در تاریخ ۲۳ فوریه ۱۹۲۶ نامه‌ای از پسر گراندوک آندره ، شاهزاده ولادیمیر رومانف را منتشر نمود. این نامه را آلن دکو Alain Decaux نیز در کتابش انتشار داده است. شاهزاده ولادیمیر راجع به تحقیقات گراندوک آندره اظهار میدارد « تحقیقات بسیار دقیقش گاهی نتایج متضادی بدست میدهند. این موجب شده است که پاره‌ای از اوقات تردیدی نسبت به گفته‌هایش حاصل شود. من اطمینان میدهم که در پرونده‌ای که نزد پدرم بود هیچ مدرک قطعی که نشان دهد « زن ناشناخته » « آناستازیا » هست یا نیست وجود ندارد . »

7- Marcelle Maurette : "Anastasia" (Buchet - Chastel)

8- Paris Match, 29 Novembre 1960.

9- Dominique Auclères : "Anastasia, qui êtes - vous?" (Hachette)

10- Le Figaro, 16 Mai 1961.

11- Paris Match, 27 Février 1960. Reportage de Georges Reyer.

12- Le Figaro, 18 - 19 Aril 1964.

۱۳ - اظهارات پروفیسور « اتورش Otto Reche » به مادام دمنیکه اوکلر

Madame Dominique Auclères

۱۴ - گزارش مادام دمنیکه اوکلر ، فیگارو ، ۲ آوریل ۱۹۶۴

۱۵ - فیگارو ۲۴ آوریل ۱۹۶۴

۱۶ - نقل از آلن دکو در 235-236 pp. L'Enigme Anastasia, Alain Decaux

۱۷ - گزارش مادام دمنیکه اوکلر Madame Dominique Auclères

فیگارو ۵ فوریه ۱۹۶۵

۱۸ - همان نشریه فیگارو ، ۳ ژوئیه ۱۹۶۸

۱۹ - راجع باین موضوع کتاب های زیر را مراجعه کنند :

S.A.S. la Princesse Romanovsky - Krassinsky ; Souvenirs de Kschessinskaïa,
Plon.

۲۰ - بین نشریاتی که مربوط به آنستازیا میشود کتاب های زیر را نیز معرفی می نمایم :

René Escaich ; Anastasia de Russie, la morte vivante, Editions Palantin.

Roland Krug ; ven Nidda ; "Anastasia", Ed. Del Ducca.

Hans Nogle ; La Véritable Anastasia. Ed. Laffont.

Harriet von Rathleff - Keilmann ; Anastasia. Ed. Payot.

Pierre Gilliard ; Le Tragique Sestin de, Nicolas II et de sa famille